

بمهر زمانین علیه السلام



ده گفتار از حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی)
در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام)
محرم الحرام ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی
هیئت انصارالحسین تهران

عنوان کتاب: هم‌زمان حسین علیه السلام

پدیدآور[ان]: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران

ب. اسلامی، دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای، انتشارات انقلاب اسلامی

جلد[ها]: 1

نام و نام خانوادگی کاربر: اسمعیل احمدی

منبع: noorlib.ir کتابخانه دیجیتال نور

تاریخ دانلود: 1402/3/30

تعداد صفحات دانلود شده: 405



گفتار اول

گونه‌های مختلف بحث درباره‌ی مسئله‌ی امامت

سوم محرم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۱۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رتنا لاترغ قلوبنا بعد از هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوهاب.^۱

رتنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین.^۲
رتنا احننا ما احنیتنا حیاة محمّد وآل محمّد و امتنا مماتهم واحشرنا فی زمرتهم ولا تفرّق بیننا و بینهم طرفه عین.

قال الله تبارک و تعالی: *در تحقیقات پیروز علوم اسلامی*

وجعلنا منهم انقمه یهدون بامرنا لما صبروا.^۳
واوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عبدين.^۴

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبائی فروریز و گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

۳. سوره‌ی سجده: بخشی از آیه‌ی ۲۴؛ «[و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت میکردند.»

۴. سوره‌ی انبیاء: بخشی از آیه‌ی ۷۳؛ «... و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»



ابعاد مختلف بحث امامت

موضوعی که در نظر بود در این محفل در ظرف چند روز پیرامون آن صحبت شود، بحثی است درباره‌ی امامت. البته درباره‌ی این مسئله از ابعاد گوناگونی میشود حرف زد و حرف میزنند. بنده باید معلوم کنم که از چه بُعدی میخواهم درباره‌ی این مسئله صحبت کنم. امروز اگر ما بتوانیم برای شما آقایان روشن کنیم که درباره‌ی چه موضوعی بنا است در روزهای آینده بحث کنیم، کافی است.

الف) بحث درباره‌ی ضرورت امامت

یک وقت بحث در این است که به چه دلیل امامت لازم است. در این موضوع انسان باید ثابت کند که غیر از نبوت، امامتی لازم است و فلسفه‌ی امامت بیان شود؛ بحث ما در این نیست. این نه از این باب است که ما این بحثها را لازم نمیدانیم؛ چرا، لازم میدانیم، بحث هم میکنیم، بحث هم کرده‌ایم؛ اما در این مجلس، بحث دیگری مورد نظر ما است که به نظر ما فعلاً برای این محفل - و به طور کلی برای ما - لازم‌تر است.

ب) بحث درباره‌ی جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله)

یک وقت هم بحث در این است که بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امام و پیشوا کیست؟ شیعه در طول تاریخ، عمده‌ی بحثش درباره‌ی امامت، این مسئله بوده. عمده‌ی آنچه شیعه درباره‌ی مسئله‌ی امامت - این مسئله‌ی بسیار مهم - بحث کرده است، این بوده که امام بعد از پیغمبر چه شخصیتی است و به چه دلیلی؟ و اینکه دیگران نیستند، به چه دلیلی؟ بنده در این باره هم نمیخواهم بحث کنم. بحث برای فایده است و

فایده‌ی یک بحث علمی در این است که مشکلی را حل کند و مجهولی را از ذهن مستمع بزداید. و گمان نمیکنم در میان شما کسی باشد که شک داشته باشد در اینکه امام بعد از پیغمبر، وجود مقدس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله وسلامه علیه) است. هیچکدام از ما - نه گوینده و نه شنونده - کمترین تردید و ریبی در این مطلب نداریم؛ لذاست که این مطلب برای ما قابل بحث نیست.

بله اگر چنانچه یک وقتی در یک مرکزی در خارج از منطقه‌ی تشیع قرار گرفتیم و فرض کنید یک عده غیر معتقد به این مطلب آمدند و پای منبر ما نشستند، اگر لازم دانستیم، در آن وقت برایشان به ادله‌ی عقلیه و نقلیه ثابت خواهیم کرد که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) امام بعد از پیغمبرند و زید و عمرو نیستند؛ اما حالا برای ما در این مجلس لازم نیست. نه فقط در این مجلس لازم نیست، بلکه در محیط شیعی هم لازم نیست؛ این را بدانید. یعنی چه لازم نیست؟ یعنی بحث تحقیقی و تحلیلی و دست و پادار و سرو صدا دارش لازم نیست. البته بگویند و بگویند و میگوییم، اما بحث کردن روی این مسئله و فکر و وقت و زبان را سرمایه‌گذاری کردن در این مسئله، امروز برای ما جزء مسائل ضروری نیست؛ چون مردم ما میدانند. آن کسانی هم که به قول معروف یک ذره توجه پیدا کرده‌اند به معارف عاقله^۱، منکر این جهت نیستند. در عالم تشیع کسی نیست که بر طبق این همه مدارکی که هست، بتواند در این مطلب کمترین شک و تردیدی به خود راه دهد. بنابراین، این مسئله‌ی قابل بحثی نیست و بحث ما هم این نیست.

۱. عقاید اهل تسنن.

ج) بحث درباره‌ی شرایط و اوصاف امام

یک بحث دیگر درباره‌ی مسئله‌ی امامت این است که برای امام چه چیزهایی لازم است؟ و به عبارت دیگر، امام چه شرایطی یا چه اوصافی دارد؟ مثلاً فرض بفرمایید که علم امام چگونه است؟ آیا علم امام به همه‌ی موضوعات است؟ و اگر هست، به چه دلیل؟ و اگر نیست، به چه دلیل؟ یا بحث درباره‌ی عصمت امام (علیه السلام)، یا بحث درباره‌ی قلمروی قدرت معنوی امام (علیه السلام). این هم یک بحث است درباره‌ی امامت. آنچه ما می‌خواهیم بحث کنیم، این هم نیست؛ نه از باب اینکه این بحث را هم لازم نمیدانیم؛ این بحث در جای خود استقلالاً لازم است و خوشبختانه علمای سلف^۱ ما (رضوان الله تعالی علیهم) در کتب مفصله و مطوله‌ای این مباحث را عنوان کرده‌اند. آنچه امروز کسی بردارد بنویسد، یک بخش کوچکی هم از آن مطالبی که گذشتگان و قدمای ما در این مسائل گفته‌اند، نیست. بحثها شده، زیاد و فراوان، و برای شیعه یک عقیده‌ای در این زمینه‌ها به وجود آمده. به نظر ما در این مسئله هم باز نباید وارد شد؛ حالا در این مجلس. چرا؟ برای خاطر اینکه در موقعیتی که بنده و سرکار زندگی میکنیم، با این همه مجهولات انبوه و متراکمی که در زمینه‌ی مسائل فرهنگ اسلامی، ما را احاطه کرده، بسیار بی‌قاعده است که ما مسائلی را انتخاب کنیم که از لحاظ عملی و نسبت به برنامه‌ی زندگی ما تأثیری ندارد.

امروز دو جور مسئله وجود دارد: یک مسئله این است که آیا خدای متعال حسابی، کتابی، مجازاتی، عِقابی بعد از این زندگی نسبت به ما خواهد داشت یا نخواهد داشت؟ این

ضرورت پرداختن به
بحثهای اثر دار و پرهیز از
بحثهای کم اثر

۱. گذشته، پیشین.

مسئله، مسئله‌ای است که برای زندگی من و شما اثر دارد است. من اگر معتقد باشم که خدا بعد از این زندگی، دیگر حسابی و کتابی و چیزی برای من نخواهد داشت، یک جور زندگی میکنم؛ اگر معتقد باشم که نه، حسابی و کتابی هست، یک جور دیگر زندگی میکنم. غیر از این است؟ شماها اگر همه‌تان بدانید که واقعاً قیامت نیست، خب یک جور دیگر زندگی میکنید؛ اما اگر بدانید که قیامت هست، یک جور دیگر زندگی میکنید. پس اعتقاد به قیامت، اعتقاد به حساب و کتاب بعد از مرگ، اعتقاد به اینکه خدای متعال میزان عمل دارد و اعمال را میسنجد و «لا یعزب عنه مثقال ذرة»^۱ یا هر کسی هر کار کوچکی هم بکند، آنجا مجازاتش را میبینند^۲، در زندگی شما نقشی دارد؛ جهت‌بخش زندگی است، یک راهی را پیش پای شما میگذارد؛ این یک جور اعتقاد است.

یک جور دیگر اعتقاداتی است که این اثر را ندارد. حالا مثلاً فرض کنید ملائکه‌ی موکله‌ی نکیره‌ای^۳ که شب اول قبر سراغ ما می‌آیند، آیا به شکل انسان می‌آیند یا به شکل دیگری می‌آیند؟ قدشان بلند است یا کوتاه است؟ اینها هم مسئله‌ای است. البته دانستن هر چیزی هم از ندانستنش بهتر است؛ اما این مسئله، اولاً مسئله‌ی مثلاً درجه‌ی پنجم است؛ ثانیاً حالا اگر ما دانستیم قدش بلند یا کوتاه است، این مسئله در زندگی ما چه

۱. سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۳؛ «... هموزن ذره‌ای، از وی پوشیده نیست...»

۲. سوره‌ی زلزله، آیه‌ی ۸.

۳. بر اساس برخی از روایات، در اولین شب انتقال بعضی از ارواح به عالم برزخ، فرشتگانی به نامهای نکیر و منکر برای پرسش از عقاید شخص به سراغ او می‌آیند. رک: کافی، کلینی، ج ۳، ص ۲۳۵؛ باب المسأله فی القبر و من یُسأل و من لا یُسأل.

اثری خواهد گذاشت؟ یا فرض بفرمایید: فاصله‌ی مابین مرگ من و قیامت چقدر میشود؟ یا قیامت چند ساعت میشود؟ یا بسیاری از تفصیلاتی که در مسائل اعتقادی وجود دارد؛ این یک ضابطه‌ی کلی است که عرض میکنم: بعضی چیزها هست که اعتقاد به یک طرفش اثری در زندگی ندارد، اعتقاد به آن طرف دیگر هم اثر مخالف ندارد. شما هر مسئله‌ای که برای ذهنتان مطرح شد اول نگاه کنید ببینید آیا این مسئله، مسئله‌ای است که برای زندگی شما، برنامه‌ی شما، خط‌مشی شما، آینده‌ی شما تأثیری دارد یا ندارد؟ جهت‌بخش است یا نیست؟ اگر نیست، رهاش کنید. امروز آن روزی نیست که ما هر مسئله‌ای را بخواهیم بفهمیم و هر مشکلی را بخواهیم حل کنیم؛ برای خاطر اینکه ما اولی‌ترین مشکلاتمان را هم هنوز ندانسته‌ایم. ما هنوز ضروری‌ترین مسائل زندگی‌مان را نمیدانیم؛ تعارف هم نداریم. هنوز در دست اول اعتقادات عالی اسلامی، عامل تحریف وجود دارد و بسیاری از حقایق از نظر ما پوشیده است؛ که یک مسئله، همین مسئله‌ای است که بنده ان شاء الله در این چند روزه بحث خواهم کرد و خواهید دید که دست تحریف چه کرده؛ غوغایی کرده. ما در مسائل اولی‌مان مبتلای به ناشناسی و عدم معرفت هستیم؛ پس چه لزومی دارد که دنبال مسائلی برویم که در زندگی ما، برای آینده‌ی ما، برای خط‌مشی ما اثری ندارد؟ چرا در این زمینه بحث کنیم؟

میگویند زراره که از اصحاب بزرگ امام صادق و امام باقر (صلوات الله علیهما) است، وقتی که خبر شهادت امام صادق (صلوات الله علیه) به او رسید، در کوفه بود. امام صادق در مدینه بود. مردم آمدند اطرافش را گرفتند و گفتند بعد از امام صادق به چه کسی رجوع

کنیم؟ بنا به نقلیهایی که در روایات هست، و به گمان بنده درست هم هست ایشان میدانست که امام بعد از امام صادق چه کسی است، اما به خاطر جهاتی مصلحت نبود که آنجا اسم امام کاظم (علیه السلام) را بیاورد؛ لذا تقیه کرد و قرآن را برداشت و گفت: «بدانید من آن کسی را قبول دارم و معتقد به امامت او هستم که منطبق قرآن معتقد به امامت او است»^۱.

ضرورت پرهیز از مباحثات
بی‌اثر

این کار خیلی خوبی است، این راه خیلی جالبی است. در مسائل غیر عملی، در مسائل غیر لازم، در آن مسائلی که راهگشای زندگی من و شما نیستند هم هرگاه اختلاف کردید، هرگاه تردید کردید، هرگاه دو نفر با هم بحثتان شد، این کار را نکنید. آقا! در فلان مسئله‌ای که مثلاً درباره‌ی فلان رکن اعتقادی است و البته جزء مسائل درجه‌ی یک نیست، آیا حق با من است یا با شما؟ اول بسنجیم ببینیم که آیا اگر این مسئله را حل کردیم، برای زندگی من و شما اثری خواهد داشت یا نه؟ اگر دیدیم اثر دارد، آن را تعقیب کنیم. اگر دیدیم اثر ندارد، نجیبانه هر دو صرف نظر کنیم و بگوییم آنچه در واقع خدای متعال در این مسئله حکم کرده، ما همان را قبول داریم. این هیچ اشکالی ندارد و به حسب گفته‌ی آقایان فقها هم مجزی از اعتقاد واقعی است^۲ و به حسب دید اجتماعی، در روزگاری که ما داریم زندگی میکنیم و در این سطحی که ما داریم گام برمیداریم، واجب است.

این بحثهای جزئی و فرعی و غیر مهم و غیر لازم، پدر این ملت را درآورده. این مسائلی که طرح کردن یا نکردنش تا صد سال دیگر هم اهمیتی ندارد، یا لزومی ندارد - حالا اگر حق هم

۱. کمال الدین، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۷۵.

۲. همان کافی است و به جای اعتقاد واقعی قبول می‌گردد.

باشد، لزومی ندارد؛ که البته بعضی از آنها باطل هم هست - به ما مردم مسلمان خیلی لطمه زده، خیلی صدمه زده. فقط هم اینجا نیست؛ خیال نکنید که فقط اینجا هست؛ نه، در همه‌ی منطقه‌های مسلمان‌نشین دنیا از این‌گونه مسائل بوده و ما در کتابها دیده‌ایم؛ در هندوستان بوده، در مصر بوده، در سایر جاهای دیگر هم بوده. تا یک مقدار رگه‌ی روشن‌بینی و درک صحیح از مسائل اجتماعی و اسلامی در میان یک ملّتی پیش آمد، فوراً یک کاری کردند که او را از آن رگه‌ی روشن‌بینی و روشنفکری منصرف کنند و از این جریان دور بیندازند و متأسفانه غالباً هم موفق شده‌اند.

بنابراین درباره‌ی اینکه شرایط امام چیست، بنده در این مجلس نمی‌خواهم بحث کنم. به شما هم توصیه می‌کنم که هر مقداری که روی برهان صحیح برایتان روشن شد، بدون اینکه وقتتان را خیلی مصرف کنید، آن را قبول کنید، و هر مقداری که برایتان مردّد بود و مورد اختلاف بود، «فردّوه الی الله»^۱ - ردّش کنید^۲ به خدا - یعنی بگویید آنچه را که خدا معین کرده، من قبول دارم. ائمه‌ی ما که معلوم است چه کسانی‌اند. ما که دوازده امامان را میشناسیم. امام سیزدهمی هم نخواهیم داشت که حالا بخواهیم از روی آن علامتها امام سیزدهم را بشناسیم. امامان ما، امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و نه فرزند امام حسین تا حضرت حجّت قائم (صلوات الله و سلامه علیه) هستند. اینها را ما قبول داریم، شما هم قبول دارید، همه‌ی عالم شیعه هم قبول دارند. ما که امام دیگری نخواهیم داشت که بخواهیم

۱. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۵۹.

۲. آن را ارجاع دهید.

از روی آن علامتها او را بشناسیم، اینها را هم که شناخته‌ایم و دانسته‌ایم و فهمیده‌ایم و قبولشان داریم؛ پس چه لزومی دارد که حالا ما بنشینیم با شما بحث کنیم که آیا فلان چیز هم لازم است یا نه، من هم اثبات کنم که حتماً لازم است، شما هم در ذهنتان تردیدی داشته باشید یا نداشته باشید و با رودربایستی حرف بنده را قبول کنید یا به هر صورت وقتی را بگذرانید؟ بنابراین ما در این باره هم بحثی نداریم.

د) بحث درباره‌ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی

بحثهای دیگری هم درباره‌ی زندگی ائمه ممکن است وجود داشته باشد، اما منظور ما آنها نیست و از آنها صرف نظر میکنیم و آنچه را که مورد نظر ما است عرض میکنیم و آن این است که ائمه‌ی ما - که اینها را به نام و نشان شناخته‌ایم و به امامتشان اعتراف داریم - نقششان و موضعشان در انقلاب اسلامی چیست؟ در ذهنهای بیدار، این سؤال مطرح است. ممکن است این سؤال برای آدمی که خیلی توجه نداشته، مطرح نباشد، اما فردا مطرح خواهد شد؛ فردا باز همین را سؤال میکنند، باز یک عده آدم غافل ما را به جواب این سؤال گیر می‌اندازند و می‌برند. انقلاب اسلامی به وجود آمد و کسی ایدئولوژی‌ای، بینش نویی و براساس این همه، اجتماع نویی بنیان گذاشت. در رأس این اجتماع، بنیان‌گذار اسلام، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار داشت؛ قرآنی هم برای این مردم آورد و اصول معارف اسلامی و کلیات قوانین و مقررات اسلامی را هم به پذیرندگان این فکر و این بینش اعطا کرد و بعد هم رفت. ما شیعه معتقدیم که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در طول زمان، دوازده نفر به عنوان

امام در جامعه‌ی اسلامی، یکی پس از دیگری وجود داشتند و دارند؛ اینها را هم ما جزء دین و سخنشان را در کنار قرآن و احترامشان را تا سرحدّ احترام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میدانیم. سؤال‌کننده ممکن است سؤال کند که این دوازده نور پاک - به قول تو - و این دوازده شخصیت بزرگ و انسان عالیقدر، در اجتماع اسلامی کارشان چه بود؟ چرا وجودشان لازم بود؟ دنبال این سؤال، پرسش دیگری می‌آید و آن این است که این دوازده نفر که به قول تو دارای این فلسفه‌ی وجودی بودند - که البته هنوز آن را بیان نکرده‌ایم - آیا بر طبق این فلسفه عمل میکردند؟ آیا این فایده بر وجود این بزرگواران مترتب بود یا نبود؟ چون آن مطالبی که راجع به زندگی اینها نقل شده و میشود و در افواه^۱ شایع است، بعضی‌اش با هم تناقض دارد، بعضی‌اش با اصل فلسفه‌ی وجود اینها تناقض دارد؛ بعضی‌اش چیزهایی است که با اصل فلسفه‌ی وجود اسلام تناقض دارد، این تناقضها را باید حل کرد. باید دید که آیا آنچه ما به عنوان فلسفه‌ی امامت ذکر میکنیم، درست است یا اینکه نه، همین چیزهایی که امروز از قول آن بزرگواران و از عمل آن بزرگواران، در گوشه و کنار، پراکنده و متناقض نقل میشود، درست است؟ به هر حال این مسئله‌ای است که باید روی آن فکر کرد.

حاصل کلام اینکه دو بحث وجود دارد - البته این دو بحث یکی است، اما بنده از دو دیدگاه به این مسئله‌ی واحد نگاه میکنم؛ بنابراین دو بحث از آن در می‌آید - یکی اینکه ما درباره‌ی این میخواهیم صحبت کنیم که وقتی ما امامان خود را میشناسیم و زندگی آنها را هم کم و بیش میدانیم، باید بدانیم

دو جهت بحث درباره‌ی
نقش امامان (ع)
۱. آشنایی با نقش مشخص
شده برای ایشان در دین

که اینها اولاً نقششان به حسب تشریع دین چه بوده است؟ یعنی دین برای اینها چه نقشی معین کرده؟ چه مسئولیتی به عهده‌ی اینها گذاشته؟ چه فایده‌ای را بوجود اینها مترتب دانسته؟ و به عبارت دیگر، اصلاً خدای متعال برای چه علی را و حسن را و حسین را و نه فرزندش را (صلوات الله علیهم اجمعین) برای امامت گماشته و به این عنوان برگزیده؟

دوم اینکه حالا که دانستید و فهمیدید که چرا خدای متعال اینها را به این مقام منصوب کرده و این پست را به عهده‌ی اینها واگذار کرده، ببینید اینها چقدر به این فایده و به این ثمره و به این هدف عامل بوده‌اند؟ آیا آن فایده‌ای را که خدای متعال برای امامت مقرر کرده بود، ما در زندگی این بزرگواران می‌یابیم یا نمی‌یابیم؟

فواید دانستن خط‌سیر امام و میزان موفقیت او

البته این بحث فواید فراوانی دارد و بعداً آنها را خواهم گفت اما اجمالاً فایده‌ی این بحث این است که شما وقتی که دانستید فلسفه‌ی امامت چیست و دانستید که امامان شما تأمین‌کننده‌ی این فلسفه و این هدف برای اسلام بودند، اولاً اعتقاداتان به این بزرگوارها محکم‌تر و روشن‌بینانه‌تر می‌شود، عقیده‌ی شما قرص می‌شود؛ ثانیاً انسان وقتی که امام را شناخت، می‌تواند از او پیروی کند. وقتی که انسان دانست راه امام چه بوده، خط‌سیرش در زندگی چه بوده، می‌تواند از او پیروی کند؛ و الا اگر انسان نداند که امام او به کدام راه و کدام جهت میرفته و خط‌سیرش چه بوده، چگونه می‌تواند او را به امامت قبول کند و امام بداند؟ آخر، امام یعنی پیشوا، امام یعنی پیشرو.

متأسفانه مسئله‌ی پیشوایی و پیشروی در مورد امام، امروز در فهمی غلط درباره‌ی امام

معارف فرهنگ شیعی ما - آن مقداری که در دست و بال مردم هست - هیچ مطرح نیست. تا میگوی مثلاً امام صادق (علیه السلام) در فلان موقعیت یک چنین عملی انجام داد، خب تو چه میگویی؟ میگوید: آقا! امام صادق (علیه السلام)، امام بود. تا میگوی امام حسین (علیه السلام) چنین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان، امام هفتم (علیه السلام) چنان، امام عسکری (علیه السلام) آن جور - که زندگی هر کدام مظهر شکوه، مظهر عظمت، مظهر حماسه، مظهر کامل انسانیت اسلام پسند بود - میگوید: آقا! اینها امام بودند. خب، به دلیل اینکه اینها امام بودند، باید تو پیروی کنی؛ اگر امام نبودند که کسی وجود آنها را به رخ تو نمیکشید. ما که عمل گاندی را به رخ تو نمیکشیم که تو بگویی امام دیگران بود؛ ما که عمل آن کسی را که تو قبولش نداری، به رخ تو نمیکشیم؛ عمل آن کسی را که تو امامش میدانی، به رُخت میکشیم، به همین دلیل که امام است. چون امام است، باید به حرفش عمل کنی؛ چون امام است، باید دنبالش بروی. یعنی چه که بگویی او چون امام است، پس من نمیتوانم پس کار او و دنبال راه او را بگیرم؟ در حالی که این خطای خیلی بزرگی است، خطای خیلی بینی^۱ است. وقتی که ما امام را به امامت شناختیم، باید راه امام را هم بشناسیم، خط سیر زندگی او را هم بفهمیم و بدانیم؛ تا وقتی خط سیر زندگی او را دانستیم، بتوانیم دنبال این خط سیر را بگیریم و عمل کنیم.

۱. روشن و واضح.

رابطه‌ی امام و پیرو؛ رابطه‌ی اقتداکننده و مقتدا

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: «الاولان لكل مأموم إماماً يقتدى به»؛^۱ هر مأمومی امامی دارد که به آن امام اقتدا میکند، دنباله‌رو آن امام است و باید دنبال آن امام برود؛ و الا امام او نیست و او هم مأموم او نیست. پس مسئله‌ی اقتدا کردن و دنبال خط‌سیر و زندگی امام رفتن، مطلبی است لازم و مقتضای لفظ امام و مأموم. مثل اینکه فرضاً در نماز جماعت، امام در حال سجده است، شما به یک باره بلند شوید بایستید یا به یک باره بروید به رکوع، بعد هم بگویید بنده نماز جماعت میخواندم و مأموم این امام بودم. خب، این حرف و این ادعا، جز خنده و تمسخر، هیچ عکس‌العملی را ایجاد نمیکند. امام حسن مجتبی (علیه السلام) در یک موقعیت خاصی یک عملی انجام داده که ادعای ما این است که پیروانش هنوز هم عمل او را درست نشناخته‌اند؛^۲ در عین حال خودشان را تابع امام حسن مجتبی (علیه السلام) میدانند و دلشان را خوش میکنند که مثلاً در صف مصیبت امام حسن مجتبی (علیه السلام) یک قطره‌ی اشکی برای این بزرگوار بریزند؛ در حالی که این امام را هیچ نشناختند. مگر ما نمیگوییم که اشک بی معرفت فایده ندارد؟ همین حرفهایی که الان در میان خود ماها هم رایج است، اینها بعضی‌اش اتفاقاً حرفهای خیلی خوبی است. مگر گفته نمیشود که اشک بی معرفت اثری ندارد،

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، نامه‌ی ۴۵

۲. برای آشنایی با اندیشه‌ی رهبر معظم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه‌ی تاریخ» نوشته‌ی آیت الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه‌ی حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

زیارت بی معرفت اثری ندارد؟ این حرفها را که خود ماها میزنیم، غالباً حرفهای عامیانه‌ای است که همه‌مان این حرفها را قبول داریم چون حرف درستی است؛ واقعاً اشک بی معرفت فایده ندارد. واقعاً زیارت بی معرفت فایده ندارد. اگر خود امام زنده هم میبود و توبه محضرش هم میرفتی، اما معرفت نمیداشتی و نمیشناختی‌اش، این زیارت هیچ فایده‌ای نداشت؛ انسان هیچ اثری از آن نمیگرفت و نمیبرد. امام حسین (صلوات الله علیه) یک عملی انجام داده او مقابل کار امام حسین (علیه السلام) را انجام میدهد و در عین حال خودش را دنباله‌رو امام حسین (علیه السلام) هم میداند. خب خطای خیلی بزرگی است انصافاً؛ خیلی اشتباه بزرگی است.

اهمیت آگاهی یافتن از فواید امامت و نقش امامان (علیهم السلام)
 بنابراین مادر روزهای آینده در این مسئله که اصلاً امامت برای چیست و در اسلام چه فایده‌ای برای امامت در نظر گرفته شده، مختصر بحثی میکنیم. خب، نبوت آمد و ما میدانیم نبوت برای چه آمد. اما امامت برای چه آمد؟ امامت برای چیست؟
 یک بحث دیگر نسبتاً مفصل‌تری هم درباره‌ی این مسئله داریم که ائمه‌ی ما، بخصوص ائمه‌ی هشتگانه، از امام سجّاد (علیه السلام) تا امام عسکری (علیه السلام)، وضعشان و نقششان در زندگی و برنامه‌شان در مقابل حوادث چه بوده است؟ یک تعریف و معرفی اجمالی از سیره‌ی ائمه‌ی هدی (علیهم السلام) موضوع بحث ما در این چند روز است. بحث، بحث مفصلی است و از قبل همین‌طور این بحث در ذهنم بوده و روی آن از مدتی پیش، مطالعه میکردم - البته نه برای اینجا، بلکه به‌طور کلی -

و یادداشت‌هایی بر میداشتم. گاهی مختصراً سخنرانی هم کرده‌ام اما این بحث را تدوین نکرده‌ام، یک بحث در بسته‌ی سربسته‌ی کامل شده‌ی پخته شده‌ای نیست؛ با شش هفت جلسه‌ای هم که من اینجا صحبت خواهم کرد، بحث تمام نمیشود و بیشتر ادامه خواهد داشت. تا آن مقداری هم که ممکن است، مطلب را خلاصه و فشرده میکنیم و حاشیه‌ای و جانبی وارد میشویم؛ به امید اینکه خود شروع این مسئله و طرح این مسئله اصلاً تأثیری داشته باشد و تحوّل در فکر ما و در بینش ما و در تلقّی و دریافت ما نسبت به این بزرگواران به وجود بیاورد؛ چون ما در دنیا و آخرت با اینها سروکار داریم پس باید اینها را بشناسیم و باید بدانیم که راهشان چه بوده. بنابراین لازم است که این مسائل روشن شود. این بحث تدریجاً مطلب را مطرح میکند و ان شاء الله پخته‌تر هم خواهد شد. آقایان هم در این مسئله هرچه به نظرشان میرسد، به بنده بگویند و تذکر بدهند تا ان شاء الله از آن بیشتر استفاده شود و فایده‌ی بیشتری از آن گرفته شود.

ضرورت شناخت روش ائمه (علیهم السلام) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری

ائمه‌ی هدی (علیهم السلام)، این کسانی که ما اینها را به عنوان پیشوا و مقتدای خود قبول کرده‌ایم، روش زندگی و مشی‌شان در زندگی چیست؟ در مقابل حوادث و جریانات روز چگونه عمل میکردند؟ مناسبات آنها با پیروانشان - که اسمشان شیعه است - چگونه مناسباتی بود؟ رابطه‌شان با دشمنانشان، با خلفای

زمان، با علمای وابسته به خلفای زمان - مثل ابویوسف‌ها^۱، زُهری‌ها^۲ و غیره - چگونه رابطه‌ای بود و چه مناسباتی با آنها داشتند؟ آیا اینها را لازم نیست بدانیم؟ آیا شما نباید بدانید که امام صادق (علیه السلام) با شیعه چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت و با خلفای زمان چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت؟ اینها را نباید شما بدانید؟ آیا حالا میدانید؟ ممکن است چیزهایی در ذهنتان باشد، اما میدانم که نمیدانید. نه اینکه بخواهم این را به عنوان اهانت عرض کنم؛ نه، برای خاطر اینکه این مسئله، مسئله‌ای است که یک دست نیرومند فوق‌العاده قوی‌ای سالیانی در این زمینه کارها کرده و آن، دست تحریف است. سابقه‌ی دخالت دست تحریف در این مسئله، به سابقه‌ی قدمت خود این مسئله میرسد. یعنی از همان روز زندگی خود ائمه (علیهم السلام) دست تحریف داشت کار میکرد برای اینکه وضع زندگی اینها را جور دیگر وانمود کند. فرض کنید کسی مورد اطمینان و مورد قبولتان است و شما گفته‌اید که هرچه او گفت، من قبول دارم. آن شخص الان پیش شما هم نباشد. بعد خیلی طبیعی است یک نفر آدم ذی‌نفع - یک آدمی که از تحریف سود میبرد - بیاید به شما بگوید که

قدمت دست تحریف
ائفه (ع) به اندازه‌ی قدمت
امامت

۱. قاضی ابویوسف بن ابراهیم بن حبیب انصاری (۱۸۳ - ۱۱۳ق) فقیه و اصولی و مجتهد و متخصص سیره و جنگها و تاریخ عرب. وی از شاگردان ابوحنیفه بود و در زمان خلافت مهدی و هادی و هارون الرشید عباسی در بغداد به منصب قضاوت رسید و اولین کسی بود که قاضی القضاات نام گرفت.
۲. محمد بن مسلم زُهری (۱۲۴ - ۵۸ق) از تابعان و فقیهان و محدثان بزرگ مدینه؛ دانش فقهای هفتگانه‌ی اهل تسنن در آن زمان را فراگرفته بود به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث از او روایت کرده‌اند. وی از علمای درباری بود ولی با این حال شیفته‌ی عظمت امام سجاد (ع) بود.

فلانی این‌طور گفت، فلانی به نفع من این‌طور قضاوت کرد؛ برای اینکه شما هم همان‌جور قضاوت کنید؛ این خیلی امر طبیعی است. خیلی طبیعی است که ربیع^۱، غلام و مستخدم منصور بگویند که امام صادق، رهبر شیعیان آمد پیش ارباب ما منصور و این‌جور تواضع کرد، این‌جور دستش را بوسید، این‌جور تملّق کرد. از ربیع چه توقّعی دارید؟ توقّع دارید ربیع بیاید بگوید امام صادق (علیه السلام) در مجلس منصور علیه او شعار داد؟ خب ربیع این‌جوری حرف می‌زند دیگر. ربیع خادم منصور است، باید این‌طور حرف بزند. بعد پسر ربیع از قول ربیع نقل می‌کند، نوهی او از قول او نقل می‌کند؛ باز یک نفر از شیعیان ساده لوح ساده دل هم از قول نوهی ربیع نقل می‌کند! نتیجه این می‌شود که در کتاب مینویسند: عن محمد بن سلیمان بن ربیع - یکی از چهره‌های خیلی شناسای موحّه خوب نجیب شیعه‌ی واقعی - و کان متشیّعاً - نوهی ربیع، شیعه بود؛ بعد هم گفتند چون نوهی ربیع شیعه بود، این قضیه را برای ما نقل کرد؛ ولی اگر سنی بود، نقل نمی‌کرد! - عن أبيه، عن أبيه (که ربیع معروف است) که گفت در مجلس منصور بودم که امام صادق (علیه السلام) وارد شد، خیلی تملّق کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! من را ببخش، تو بزرگی؛ تو به شیوهی پدران - ایوب، یوسف و سلیمان - عمل کن!»^۲ شما را به خدا ببینید چه تحریفی صورت گرفته؛ امام صادق (علیه السلام)، سلاله‌ی نبوّت، در مقابل منصور، بازمانده‌ی نمرود، بازمانده‌ی فرعون - و به گفته‌ی خودشان، «فرعون هذه الأمة»^۳ - آن‌طور حرفی

تلاش دشمنان انفع (ع)
برای تحریف سیره‌ی ایشان

۱. ربیع بن یونس بن محمد؛ رازدار منصور و هادی عباسی.

۲. کسی که شیعه است و آن را ابراز کند.

۳. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۹۳

۴. این تعبیر در روایات برای خلفای جور به کار رفته است.

بگوید. میشود انسان جور دیگر هم منظورش را پوشیده کند. اگر امام صادق (علیه السلام) میخواست در آن مجلس کشته نشود، خب هزار جور بلب زبانی وجود داشت، هزار جور دیگر حرف زدن بود؛ لزومی نداشت که یک دروغ بینی به مقدسات عالم، به انبیای عالم، به این سلسله‌ی حق و حقیقت در تاریخ ببندد. پس پیدا است که این حرف دروغ است. اما راوی، روایت کرده دیگر. راوی کیست؟ ربیع.

از همان روزگاری که امام صادق (علیه السلام) زنده و سرپا و ناطق و در اجتماع بود و با مردم زندگی میکرد، دست تحریف به وجود آمد. اینکه شما شنفته‌اید که ائمه‌ی ما (علیهم السلام) طومار زندگی‌شان در مقابل این حکام، سرتاسرش تملق است و اظهار ضعف و زبونی است و خود را به آنها چسبانیدن است و خلاصه تبرئه‌ی خود با زبانهای گوناگون است، بدون تردید همه‌اش تحریف است؛ برای خاطر اینکه چیزهایی در زندگی ائمه هست که این روش متضاد را تضعیف میکند. نمیشود یک انسان واحد، دارای یک فکر واحد، در یک موقعیت واحد، دو جور عمل کند؛ محال است. و اگر از او دو جور نقل کردند، یکی اش دروغ است؛ و آن نقلی دروغ است که با روش کلی و با اصول فکری اینها مخالف باشد. یک چنین قیاسی وجود دارد.

ما ان شاء الله خواهیم گفت که اینها با شیعه چگونه عمل میکردند، روابط و مناسباتشان با شیعه چگونه بود، با خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با علمای وابسته به خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با عناصر افراطی موجود در جامعه‌ی اسلامی آن روز چگونه عمل میکردند؛ البته افراطی از نظر دستگاه‌های حکومتی؛ یعنی با امامزاده‌های شورشگر. این فصل بسیار مهمی

است و یکی از نقاطی که تحریف فراوانی شده، همین جا است؛ که دائماً نقل کرده‌اند که امام صادق (علیه السلام) نسبت به زید^۱ چه گفت، نسبت به محمد بن عبدالله^۲ چه گفت، نسبت به طباطبای^۳ چه گفت و از این قبیل. وقتی انسان، حقیقت را میبیند، بی‌اختیار اشک تأثر از چشمش سرازیر میشود. وقتی انسان میبیند که امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی زید چه فرموده و او را با آنچه در ذهن مردم است - که زید از نظریک عده‌ی زیادی از شیعه‌ی اثنی عشری یک شخصیت منفوری است - مقایسه میکند، تأسف عمیق و اندوه فراوانی در دلش سایه افکن میشود که چرا باید یک حقیقت تا سرحدّ ضدّ خودش تحریف شود. اینها به هر حال موضوعات مورد بحث ما است.

پروردگارا! به محمد و آل محمد در آنچه گفتیم و شنیدیم و خواهیم گفت و خواهیم شنید، پندی و درسی و فایده‌ای برای دین ما و دنیای ما و آخرت ما قرار بده. پروردگارا! به محمد و آل محمد این درخشانترین چهره‌های تاریخ اسلام را که از دیدگان احوّل^۴

۱. زید بن علی بن الحسین (۱۲۲ - ۷۹ ق) فرزند امام سجاد (ع) و از رجال بافضیلت و عالی قدر خاندان نبوت و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود و در زمان حکومت بنی امیه زندگی میکرد و برضدّ آنان قیام کرد و به شهادت رسید. روایاتی از ائمه (ع) در مدح و تأیید او وارد شده است.

۲. محمد بن عبدالله المحض (۱۴۵ - ۱۰۰ ق) از نوادگان امام حسن (ع) معروف به صاحب نفس زکّیه. منصور دوانیقی و جماعتی از بنی هاشم با او و برادرش ابراهیم بیعت کردند. در تمام مدّت خلافت سقّاح مخفیانه زندگی میکردند. در زمان منصور هر دو برادر قیام کردند. محمد رهسپار مدینه شد و در مکانی به نام احجار الزیت توسط لشکریان منصور به شهادت رسید.

۳. ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم ملقب به طباطبای از نوادگان امام حسن (ع) و از نزدیکان امام صادق (ع)، منصور وی را به بغداد آورد. او در قیام فح حضور داشت ولی به شهادت نرسید. سادات طباطبایی از نسل وی هستند.

۴. دوبین

و دویین و نابینای ما تاکنون دور مانده‌اند، به ما بشناسان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، زندگی ما را تا زنده‌ایم، زندگی آنان قرار بده. پروردگارا! مرگ ما را چون بمیریم، از باشکوه‌ترین مرگهای آل محمد انتخاب کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را در دنیا و آخرت از محمد و آل محمد جدا مکن. پروردگارا! آن دستهایی که به نام دوستی آل محمد، خط بطلان بر معارف آل محمد میکشند، قطع کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد آن نادانانی که چهره‌های منور آل محمد را شناختند و بر طبق پندارهای باطل خود، این بزرگواران را ترسیم کردند - قرن‌ها است که این بزرگواران برای دوستان خود، برای شیعیان خود شناخته نیستند - اگر قابل هدایتند، هدایت کن؛ اگر قابل هدایت نیستند، محو و نابود بگردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد آنچه که خیر ما است و از تو خواسته‌ایم و نتخواسته‌ایم، به ما عنایت کن. پروردگارا! ما را از شرور آفات نفس خود و هواهای نفسانی خود محفوظ بدار. رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات



گفتار دوم

اهمیت شناخت چهره و سیره ی حقیقی ائمه (علیهم السلام)

چهارم محرم ۱۳۹۳ هـ ق - ۱۳۵۱/۱۱/۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.^۱

رَبَّنَا افْرَغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ اِقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^۲
 پروردگارا! به محمد و آل محمد دل‌های ما را پس از آشنایی
 با حقایق و پس از آگاهی از نور معرفت با ظلمت جهل و غفلت
 نمیران.

پروردگارا! ما را به سیره‌ی محمد و آل محمد زنده بدار و به
 سیره‌ی محمد و آل محمد بمیران.

قال الله تبارک و تعالی:

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اُمَّةً يَهْدُونَ بِامْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا.^۳

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان
 را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود
 بخشایشگری.»

۲. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و
 گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

۳. سوره‌ی سجده، بخشی از آیه‌ی ۲۴؛ «و چون شکیبایی کردند [و به آیات ما یقین
 داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت
 میکردند.»

وجعلنهم أئمةً يهدون بأمرنا وأوحينا إليهم فعل الخيرات وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة وكانوا لنا عابدين^۱.

کم اطلاعی شیعیان از سیره‌ی سیاسی و اجتماعی ائمه (علیهم السلام) گفتیم که موضوع بحث ما درباره‌ی شناخت امامان اهل بیت (علیهم السلام) خواهد بود. چون ما می‌شناسیم که آنان بازگرداننده‌ی مجد توحید و اسلام به همه‌ی بشریت بوده‌اند؛ نام اینها برای ما روشن است. کسانی که در طول تاریخ رقبای اینها بودند و با اینها معارضة کردند و مقام اینها را برای خودشان ادعا کردند، از نظر ما مردودند. تردیدی نداریم در اینکه رهبران ما و امامان ما ایشان هستند. «تردیدی نداریم» یعنی عالم شیعه تردید ندارد؛ حتی عوام شیعه در این جهت مردّد نیستند. همه میدانند، همه می‌شناسند؛ آنهایی هم که به خصوصیات تاریخ زندگی نمی‌شناسند، به‌طور مجمل می‌شناسند؛ اگر هم نمیدانند که مثلاً تاریخ ولادتشان کی بود، تاریخ وفاتشان کی بود، چند قول در این زمینه هست، به‌طور مجمل میدانند که مثلاً امام موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) امام هفتم بوده، امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) امام هشتم بوده، و از این قبیل. پس در عالم شیعه در این جهت تردید و شکی وجود ندارد.

یک چیز برای ما لنگ است و آن این است که ما اگرچه این بزرگواران را به نام و نشان و منصب شناخته‌ایم، اما زندگی اینها برای ما ناشناخته است. بحث ما درباره‌ی این است که زندگی ائمه‌ی معصومین از اهل بیت (علیهم السلام) - همین دوازده

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

نفر معهود - به چه صورت و به چه کیفیتی میگذشته است؛ هدف اینها چه بوده و برنامه‌های اینها را چه چیزهایی تشکیل میداده؛ و همان طوری که دیروز عرض کردم، مناسبات اینها اولاً با حکام و قدرتهای زمان، ثانیاً با مکتب و با دین، ثالثاً با مردمانی که پیروشان بوده‌اند، رابعاً با علمایی که همبسته و هم‌سِلک قدرتهای زمان بوده‌اند، چه بوده. بحثهای ما اینها است.

ما معتقدیم که در این باره اطلاعات کم است. شما حالا چه اعتقادی دارید، من نمیدانم؛ بنده شخصاً اعتقادم بر این است که در این زمینه، خیلی اطلاعات کمی وجود دارد. برای خاطر اینکه خود بنده هم قبل از آنکه در این زمینه بگردم و مطالعه کنم و یک چیزی بخواهم به دست بیاورم، یک اطلاعات خیلی مبهم و مجملی داشتم؛ بعد که وارد شدم و نگاه کردم، دیدم نه، خیلی حرف هست، خیلی مسائل هست، خیلی نگفته‌ها هست؛ آن قدر از این نگفته‌ها هست که اگر کسی بگوید شیعه، ائمه‌ی خود را اصلاً نشناخته، خیلی نباید تعجب کرد و حمل بر مبالغه کرد، این بحث دیروز بود.

دو فایده‌ی شناخت امامان (علیهم‌السلام)

آنچه امروز درباره‌اش صحبت میکنیم، این است که خب، حالا فایده‌ی این بحث چیست؟ همان طور که در عالم طلبگی مرسوم است و از قدیم‌الایام هم مرسوم بوده که وقتی طلبه - محصل این راه ما و سبک کارهای ما - میخواست وارد هر علمی و موضوعی شود، چند مطلب را به او تذکر میدادند^۱ که یکی از

۱. به این چند مطلب، رنوس ثمانیه (سرفصل‌های هشتگانه) میگویند که عبارتند از: تعریف آن علم، موضوع آن، فایده‌ی آموختن آن، مؤتس آن، مسائل آن، جایگاه آن در میان دیگر علوم، غرض از آن، و روشهای تعلیم آن.

آن چند مطلب، فایده‌ی آن علم بود. مثلاً طلبه‌ی علم منطق که میخواست شروع کند، اول باید میفهمید که فایده‌ی این علم چیست و به چه درد او میخورد. تا این را نمیفهمید که این کار مفید و نافع است، شروع نمیکرد؛ ما هم اول باید ببینیم که فایده‌ی این بحث ما چیست. شناخت رهبران و پیشوایان، برای پیروان و دنباله‌روان، دارای دو فایده است:

۱) آموختن روش زندگی از ایشان

یک فایده عبارت است از فایده‌ی آموزش. رهبر اگر گفته‌اش و کردارش و برنامه‌اش برای پیروان معلوم شد، فایده‌ی بزرگ و مهمی که دارد، این است که به پیروان می‌آموزد چگونه زندگی کنند. چرا این فایده در شناخت برنامه‌ی رهبر است؟ چون معنای رهبری این است، یعنی یکی از ابعاد رهبری این است. شما اگر چنانچه کسی را که امام میدانید، ندانید که درباره‌ی فلان مسئله قضاوتش چه بود و عملش چگونه بود، طبعاً نمیتوانید از او پیروی کنید و مأموم او باشید. خاصیت مکبر در نمازهای جماعت چیست؟ همین که میگوید امام بلند شد یا نشست، یا به رکوع رفت یا سجده کرد. این کار، لازم هم هست. اگر شما ندانید که امام سرش را از سجده بلند کرده، ممکن است سر را بلند نکنید؛ اگر ندانید که امام از جا بلند شده، ممکن است اصلاً از جا بلند نشوید. خب، این چه امامتی و چه مأمومیتی است؟ این چه امامتی و اقتدایی است؟ لذا است که در آیین فقه ما، یکی از چهار مدرک و مأخذ استنباط، سنت است. یعنی فقیه وقتی که میخواهد برای تدوین فقه اسلام، یعنی تدوین حقوق جامع‌الاطراف اسلامی، استنباط کند، در مقابل او

اول بار قرآن قرار دارد که از آن تعبیر میکنند به «کتاب» و دنبال سر کتاب، در کنار کتاب، «سنت» است. سنت چیست؟ سنت عبارت است از قول معصوم، فعل معصوم و تقریر معصوم^۱. قولش عبارت است از همان روایاتی که از گفتار اینها در دست است؛ فلان کار را بکنید، فلان کار را نکنید. فعل او عبارت است از برنامه‌ی زندگی او؛ او چگونه عمل میکرد، برنامه‌ی زندگی اش چه بود؛ و ما اگر شناختیم و دانستیم که پیشوا و امام ما - که اگر در اینجا امام به معنای عام مورد نظر باشد، هم پیغمبر را شامل میشود و هم دوازده امام و پیشوای ما را - چگونه عمل میکرده، این شق سنت را هم پیدا کرده‌ایم. پس یکی از شقوق سنت، عمل معصوم است - یعنی آنچه او عمل میکرده - منتها تاکنون آنچه برای پیگیران از اعمال و افعال معصوم مطرح بوده است، عمل اینها در مسائل فردی بوده؛ و این از بدبختی‌های اسلام بوده است، از انحرافهای بزرگ اسلام بوده است.

همیشه در صدد بوده‌اند که ببینند امام صادق (علیه السلام) مثلاً در حال سجده به کجا نگاه میکرد؛ یا چشم را می‌بست یا باز میکرد؛ یا در وقت غذا خوردن، لقمه را چگونه برمیداشت؛ یا در وقت راه رفتن، به این طرف و آن طرف نگاه میکرد یا نگاه نمیکرد؛ اما در صدد نبوده‌اند که معلوم کنند در این خط سیر تاریخی کاروان بشر که امام صادق (علیه السلام) یک مهره‌ی اساسی از این کاروان است، چگونه سیر میکرد و چگونه حرکت میکرد؛

۱. مراد از تقریر این است که در محضر معصوم (ع) گفتار یا کرداری از شخصی صادر شود و یا در عصر وی، سیره و عاداتی میان عرف رایج و معمول باشد و معصوم (ع) بدون داشتن عذری همچون تقیه، فاعل (انجام‌دهنده) یا عرف را از آن عمل (قول، فعل یا روش) باز ندارد. سکوت معصوم (ع) در این صورت، تقریر آن گفتار، کردار و یا سیره و عادت نامیده میشود.

برای ایفای نقش تاریخی خود، چگونه عمل میکرد؛ در مقابل قدرتهای طاغوتی که ریشه‌شان در تاریخ به زمان انبیای عظام و بزرگان تاریخ الهی میرسد - یعنی فرعون و نمرود و پیش از اینها - و در مقابل این جبهه‌بندی بزرگ تاریخی چگونه عمل میکرد؛ درصدد نبوده‌اند اینها را پیدا کنند؛ یا اگر درصدد نبوده‌اند، چیزی ننوشته‌اند که ما امروز از آنها استفاده کنیم.

ما امروز وقتی که برای پیدا کردن روش زندگی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) دنبال مدرک و مبنا می‌گردیم، مثل محققین قرن سوم و چهارم هجری مجبوریم بگردیم دنبال همین روایات متفرق و همین نقلیهایی که وجود دارد و نمیتوانیم یک چیز شکل‌گرفته‌ای، یک نوشته‌ای، یک تألیفی، یک مطالعه‌ی منظم پیوسته‌ای را پیدا کنیم که ما را از بسیاری از مطالعات بی‌نیاز کند؛ نخیر، باید مثل همان محققین قرن سوم و چهارم هجری عمل کنیم که می‌گشتند روایات را از دهان این و از دهان آن پیدا کنند و از مجموع نقلها یک چیزی خودشان استنباط کنند؛ امروز ما هم در همان وضع قرار داریم؛ یعنی باید روایات را جمع کنیم و قول مؤرخ و قول محدث و قول مفسر را نگاه کنیم و از مجموع آنچه نقل کرده‌اند، خودمان امروز یک استنباطی بکنیم. پس قبلاً این کار نشده؛ اگر میشد، ما امروز این احتیاج را نداشتیم.

بنابراین یک فایده‌ی شناختن زندگی رهبران و پیشوایان، فایده‌ی آموزندگی است. یعنی به انسان می‌آموزد که خط زندگی را چگونه باید مشی کرد و رفت و پیمود. به شیعه می‌آموزد که اگر میخواهد پیرو امام و پیشوای خود باشد، در مقابل فلان مسئله‌ی تاریخی یا فلان حادثه‌ی اجتماعی چگونه باید موضع بگیرد. به کسی که در مقام رهبری اجتماع به جای امام نشسته

است، می‌آموزد که باید چگونه دنبال کار امام را بگیرد و چگونه جامعه را سیر بدهد؛ و به آن کسی که گوش فراده‌ی به سخن او است، می‌آموزد که سخن او را چگونه گوش دهد و روی چه نکته‌اش تعبد کند و روی چه نکته‌اش آزاد و مستقل بیندیشد. این یک مطلب.

۲) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی

دومین فایده‌ای که بر شناخت رهبران و پیشوایان مترتب است، فایده‌ی روحی و فایده‌ی احساسی است، نه فایده‌ی آموزندگی. یک جامعه مثل یک خانواده است. شما بچه‌های یک خانه را تصور کنید: اگر اینها احساس کنند که پدر باشخصیتی نداشته‌اند، یا اصلاً پدر نداشته‌اند، یا عکس این را تصور کنید؛ اینها تصور کنند که پدر باشخصیت عظیم‌الشان آبرومندی داشته‌اند که میتوانند به او مباحثات کنند؛ حال این دو جور بچه یکسان نیست. از مسائلی که امروز برای مردم دنیا مسلم مسلم شده، این است که برای ایجاد روح شخصیت و استقلال در امت‌های عالم و در ملت‌هایی که در این جهان زندگی میکنند، یکی از مهمترین و مؤثرترین عوامل، این است که پیشینه‌ی افتخارآمیز این امت و چهره‌ی منور رجال پیشرو و پیشتاز این امت، همچنان درخشنده و منور در مقابل چشم این امت گرفته شود؛ این در اینها روح غرور ایجاد میکند. شما امروز ببینید مثلاً برای ژاندارک^۱ - یک قهرمان - ملتش چه میکند. از حرف‌هایی که خیلی شنفته‌ایم، یکی این است که آنهایی که شخصیت بارز برجسته‌ای ندارند یا به عللی نمیتوانند رویش تکیه کنند سمبل

نیاز ملت‌ها به قهرمانان و پیشینه‌ی پرافتخار

۱. زن قهرمان ملی فرانسه (۱۴۳۱-۱۴۱۲م)

آن شخصیت را، یا بعضی که زیاد دارند، سمبل آن شخصیتها را، به صورت سرباز گمنام یعنی به نام آن شخصیت موهوم معین میکنند و همه در مقابل او ادای احترام میکنند. میگردند در لابه لای دفائن^۱، آثار مدنیت‌های گذشته را بیرون میکشند و غبار فراموشی را از چهره‌ی اینها میزدایند و اینها را در مقابل چشم گرسنه و پرسش‌کننده و کنج‌کاو ملت‌ها میگیرند، میگویند این تویی در چند قرن قبل؛ خودت را ببین - که انسان خودش را در آینه‌ی قرن‌ها ببیند - این کاری است که امروز در دنیا وجود دارد. بلکه از این بالاتر، ملت‌هایی هم که با یکدیگر ارتباط نژادی ندارند، اما ارتباط هدفی دارند، ارتباط برنامه‌ای دارند، ارتباط نیازی و خواستی دارند، شخصیت‌های سایر ملت‌هایی را که با آنها این ارتباط را دارند، به عنوان یک شخصیت محبوب و آموزنده و قابل ستایش، در مقابل چشم میگیرند. مثلاً گاندی^۲ اگر نژادش غیر نژاد مردم مصر است اما ملت مصر هیچ ابایی ندارد که از شخصیت گاندی تجلیل کند - منظورم ملت حالای مصر نیست؛ به طور کلی ملتی که در حال رشد و ترقی بود مثل ملت مصر، آن روزی که با دشمنانشان مبارزه میکردند^۳ - هیچ ابایی ندارد که گاندی را یک شخصیت بزرگ معرفی کند و روی آن کار کند و درباره‌اش کتاب بنویسد؛ چرا؟ برای خاطر اینکه اگرچه اینها با همدیگر ارتباط نژادی ندارند، ارتباط منطقه‌ای ندارند، اما اینها در یک نیاز با همدیگر مشترکند و آن، نیاز به استقلال

افتخار ملت‌ها به قهرمانان
دیگر ملت‌های همسوار
هم جهت با خود

۱. گنجهای پنهان.

۲. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹ - ۱۹۴۸ م) رهبر سیاسی و معنوی هندوستان که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا، رهبری کرد.

۳. اشاره به جنگ‌های ملت مصر با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ م.

است. می بینید مردمی که مثلاً در ویتنام دارند میجنگند^۱، در آن نقطه‌ی دور عالم ممکن است از یک قهرمان دیگری که در یک نقطه‌ی دیگری، با همان نیاز و با همان خواست، با یک دشمن دیگری میجنگد تقدیس کنند؛ چرا؟ برای خاطر اینکه وقتی یک قهرمان، یک شخصیت محبوب، یک چهره‌ی منور، به هر جهتی تعلق به یک ملت پیدا کرد - چون با اینها هم نژاد بود یا چون با اینها هم منطقه بود یا اگر هیچ‌کدام از اینها نبود، چون با اینها هم نیاز بود یعنی دارای نیاز واحدی بودند، دارای راه واحدی بودند - برای زنده کردن این ملت، خوب است که آن قهرمان را زنده کنند؛ خوب است که آن قهرمان را بشناسند.

امروز شما هم وقتی که زندگی گاندی را میخوانید، یا زندگی جمیله بوپاشا^۲ را میخوانید، یا زندگی فلان قهرمان دیگر را که در گوشه‌ی دیگر دنیا زندگی میکرده، لذت میبرید، احساس احتفاظ^۳ میکنید، احساس میکنید که به خاطر نیاز مشترکتان با او، در خودتان یک غروری وجود دارد. پس این خاصیت شناخت رهبران است از جنبه‌ی دوم. اتفاقاً آن کسانی هم که میخواستند و میخواستند در طول تاریخ، ملتها را ضعیف کنند، بی شخصیت کنند، استقلال روحی و فکری را از

۱. آمریکا در سال ۱۹۵۵ میلادی و به بهانه‌ی جلوگیری از گسترش کمونیسم به ویتنام حمله کرد اما با مقاومت سرسختانه‌ی مردم ویتنام مواجه شد. این جنگ تا ۱۹۷۵ میلادی طول کشید و خسارتهای زیادی را برای مردم ویتنام ایجاد کرد. سربازان زیادی از ارتش آمریکا نیز در این جنگ کشته شدند.

۲. جمیله بوپاشا (متولد ۱۹۳۸ م) از اعضای مهم و چریک مبارز جبهه‌ی آزادی بخش الجزایر که برای آزادی الجزایر از استعمار فرانسه مبارزه میکرد. در سال ۱۹۶۰ میلادی دستگیر و در فرانسه زندانی و شکنجه شد. وی با استقلال الجزایر آزاد شد.

۳. لذت و بهره‌مندی.

اینها بگیرند، روی همین نقطه - مسئله‌ی شخصیتها و رهبران و چهره‌های درخشنده - انگشت گذاشته‌اند؛ رهبران را از اینها میگیرند، چهره‌های محبوب را از اینها میگیرند؛ اینکه به چه صورت میگیرند را بعداً عرض میکنم.

وقتی که این احساس در یک ملت به وجود آمد که شخصیت برجسته‌ای در پیشینه‌ی زندگی تاریخی او وجود نداشته است، احساس حقارت میکند. وقتی احساس حقارت کرد، کار برای آن متصرف مستبد، بسی آسان است. برای اینکه کسی را تصرف کنی، اول کوچکش کن، اول تحقیرش کن، اول به او حالی کن که چیزی نیست، اول در دل او این مطلب را فرو کن که هیچ نقطه‌ی مثبتی در زندگی او وجود ندارد. وقتی که او خوب باورش آمد که هیچی نیست، وقتی باورش آمد که بی شخصیت است، وقتی باورش آمد که حقیر است، وقتی باورش آمد که بی‌بته و بی‌ریشه است، خیلی آسان میشود او را تصرف کرد. این مطلبی است که برای شما احتیاجی به اثبات و استدلال ندارد. شما می‌بینید که پیشینه‌های پرافتخار را در کشورها و در جامعه‌ها و در میان ملتهای محکوم چگونه خلع کردند؛ با چه عناوین و بهانه‌هایی زدودند؛ چگونه صورتهای زیبا و منور را زشت جلوه دادند؛ اینها را شما می‌بینید و روشن است. پس استعمارگران - به تعبیر معروف و شایع - و به تعبیر جالب‌تر، دشمن - دشمنی مخصوص استعمارگر نیست؛ خیلی‌ها دشمنند، استعمارگر هم نیستند - وقتی که میخواهد ملتی را تصرف کند، در او نفوذ کند، او را قبضه کند، منافع خود را با وجود او تأمین کند و او را استثمار کند و مورد بهره‌کشی قرار دهد، یکی از کارهای جالبش و حيله‌های مؤثرش این است که شخصیتهای برجسته را از او بگیرد.

دو روش دشمنان یک ملت برای از بین بردن قهرمانان ملت‌ها
و ما می‌بینیم که این کار به دو صورت ممکن است انجام
بگیرد:

۱) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او
یک وقت هست که یک شخصیت را بکلی پامال میکنند.
یعنی ذکر و یاد او را و اسم او را انشاء^۱ میکنند؛ بعدها درباره‌ی
یک انسانی، توطئه‌ی سکوت به وجود می‌آورند؛ درباره‌ی او حرف
نمیزنند، از او سخنی نقل نمیکنند، از زیبایی‌ها و شگفتی‌های
زندگی او مطلبی را یادآوری نمیکنند؛ یا بالاتر، اگر کسی نام او را
برد، این را گناهی به شمار می‌آورند که مستحق مجازاتی است.
مثل چه؟ مثل روش معاویه در زمان حکومتش. از طرف شام یک
بخشنامه‌ای به تمام مناطق قلمرو اسلامی صادر شد: «الابرث
الذمة مقن روی فی آل ابی تراب»^۲؛ هر کس که جمله‌ای را درباره‌ی
علی و خاندان علی (علیه السلام) نقل کند، من ذمه‌ی اسلام را از او
برداشتم. یعنی او مسلمان نیست و با او باید معامله‌ی کافر حربی
شود. یعنی هر کار توانستید، با او بکنید؛ اگر مالش را گرفتید،
جانش را گرفتید، کتکش زدید، فحشش دادید، اسمش را از
دیوان بیت المال حذف کردید، اشکالی ندارد. یعنی یک انسانی
است که از نظر جامعه‌ی اسلامی اصلاً حیثیت اجتماعی ندارد،
از حقوق جامعه‌ی اسلامی برخوردار نیست و رویش حساب
نمیشود. این کار مدتی تعقیب شد، بشدت هم تعقیب شد.
بنده حاکم و خلیفه‌ی دیگری را بعد از زمان معاویه سراغ ندارم،
که یک چنین وضعی را به وجود آورده باشد البته خیلی به این

۱. از یادها بردن.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴

فکر هم نبوده‌ام، تازه به این فکر افتاده‌ام و مجال رسیدگی کاملی نداشته‌ام. البته در زمان عبدالملک و هشام تا یک حدودی این جور بود، اما نه آن چنان وسیع و نه آن چنان پیگیر که در زمان معاویه بود. معاویه دستور داده بود از علی (علیه السلام) روایتی نقل نکنند، درباره‌ی علی (علیه السلام) هم روایتی نقل نکنند، با شیعیان علی (علیه السلام) هم معاشرت نکنند. کار به جایی رسیده بود که اگر کسی با کسی دشمن بود، میگفت این شیعه‌ی علی (علیه السلام) است؛ و این تهمت، استدلال و اقامه‌ی بینه لازم نداشت! وقتی میگفتند کسی شیعه‌ی علی (علیه السلام) است، معنایش این بود که باید دستگیر شود و برود به زندانهای چنین و چنان حکومت اموی و بعد هم اعدام شود و از بین برود. به قول مورخان: «الأخذ بالظنة والقتل بالتهمة»؛ اگر نسبت به کسی ظنین میشدند، او را میگرفتند؛ و اگر کسی متهم میشد، او را میکشتند.

دوره‌ی بنی امیه تمام شد. در دوره‌ی بنی عباس هم بنده یک خلیفه را سراغ دارم که همین جور عمل میکرد و او متوکل عباسی بود که در صدد بود نام اهل بیت و نام این خاندان را از بین ببرد و قضیه‌ی کربلا و قضیه‌ی آب بستن و مانند این حرفها را بیش از آن مقداری هم که لازم است، آقایان شنیده‌اید. این یک جور از بین بردن است. ولی این جور از بین بردن چقدر مؤثر است؟

۱. الامامة والسياسة، دینوری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ احتجاج علی اهل اللجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۸ (نامه‌ی امام حسین (ع) به معاویه): «واعلم ان الله ليس بناس لك، قتلک بالظنة واخذک بالتهمة.»؛ همان، ج ۲، ص ۲۹۵؛ دستور معاویه به کارگزارانش: «و کتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهمتموه بحبه فاقتلوه وإن لم تقم علیه البينة فاقتلوه علی التهمة والظنة والشبهة تحت کل حجر.»

خیلی کم تأثیر دارد. شیخ راضی آل یاسین^۱، مؤلف بزرگوار کتاب «صلح الحسن (علیه السلام)» میگوید: «در تکوین عالم، خاصیت زور و استبداد این است - کأنه یک سنتی است - که هرگاه روی هر مسئله‌ی فکری و هر جریان فکری، زور و استبداد و قدرت‌نمایی به وجود آمد، آن جریان فکری رشد میکند؛ این خاصیت طبیعی است.» اتفاقاً تجربه‌ها هم همین را به ما نشان می‌دهد. بنابراین، این راه، خیلی راه موفقی نبود و دیدید که در زمان خود معاویه، آن همه فشارها، آن همه خفقانها، آن همه اعدامها به جایی نرسید؛ تا آنجا که بعد از آنکه پسرش روی کار آمد، در کوفه شورش شد، در خود مدینه امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد، عبدالله زبیر^۲ چنین کرد، چنان کرد و این آتشیهای خفته‌ی در زیر خاکستر، همه برق زد و جرقه زد و به وجود آمد و خودش را نشان داد؛ بنابراین، این راه خوبی نبود.

در تحقیقاتی که می‌توانیم در دسترس داشته باشیم

۲) تحریف چهره‌ی آن قهرمان

و من به شما عرض کنم ای کاش همه‌ی خلفای بنی‌امیه و خلفای بنی‌عباس اشتباه میکردند و راه معاویه را دنبال میکردند. اما متأسفانه اینها این اشتباه را نکردند و راه معاویه تعقیب نشد و راهی بهتر از راه معاویه اختراع شد و آن این بود: چهره را از بین نبردند، نام را نخواستند زیر خروارها خاک دفن کنند، آمدند چهره را تحریف کردند؛ و این خطرناک است. این

۱. شیخ راضی آل یاسین (۱۳۷۲ - ۱۳۱۴ هـ) فرزند شیخ عبدالحسین از علما و محققان و مورخان حوزه‌ی نجف اشرف.

۲. عبدالله بن زبیر بن عوام فرزند صحابی رسول الله (ص) و از شخصیت‌های مورد احترام اهل سنت. وی با یزید بیعت نکرد و به نبرد با امویان پرداخت و بر حجاز تسلط پیدا کرد. امیرالمؤمنین علی (ع) وی را عامل انحراف زبیر میدانست.

کار گرفت؛ آن چنان گرفت و آن چنان این تیر به هدف رسید که دوره‌ی بنی‌امیه سرآمد، دوره‌ی بنی‌عبّاس سرآمد، قرن‌ها بر این گذشت و دوستان اهل‌بیت، اهل‌بیت (علیهم السلام) را آن چنان می‌بینند که آن دشمنان میدیدند. در زندگی اهل‌بیت (علیهم السلام) این جنایت بزرگ موفق شد. هنوز آن چنان است که شیعه‌ی امام صادق و مدّعی تبلیغ سخن امام صادق (علیه السلام)، ایشان را آن چنان معرّفی میکند که اگر چنانچه شما را آن جور معرّفی کنند، فحش تلقی میشود؛ اگر من را آن جور معرّفی کنند، توهین تلقی میشود؛ و اگر امروز هر چهره‌ی موجّهی را آن جور معرّفی کنند، بی‌ادبی تلقی میشود. امام سجّاد (علیه السلام) را همین جور معرّفی کردند. امام سجّاد (علیه السلام) را یک آدم ضعیف بی‌اراده‌ی بازیچه‌ی بیمار معرّفی کردند؛ امام بیمار! هیچ نام دیگری، هیچ عنوان دیگری، هیچ لقب افتخارآمیز دیگری غیر از «بیمار» برای یک امام پیدا نکردند! آن هم چه امامی؟! امام چهارمی که به نظر ما بنیان‌گذار نهضت مخفی شیعی بعد از واقعه‌ی کربلا است؛ امام سجّادی که متزلزل‌کننده‌ی بنیان اموی است؛ کسی که ضامن همه‌ی نهضتهایی است که در طول تاریخ تشیع به وسیله‌ی شیعه انجام گرفته. امام سجّاد (علیه السلام) مادر همه‌ی اینها و به وجودآورنده‌ی همه‌ی اینها است. شیعه امروز امام سجّاد (علیه السلام) را یک بیمار میداند؛ در حالی که بیماری امام سجّاد - آنچه در تاریخ هست - محدود به همان چند روز کربلا است. خب، شما هم در عمرتان چند روز بیمار میشوید؛ بنده هم بیمار میشوم؛ هر آدم ورزشکار قوی هیکل نیرومندی هم در عمرش چند روزی بیمار میشود؛ اسم «بیمار» که دیگر نباید تا آخر روی این شخص بماند. به جای نام‌ها و این عنوانهای افتخارآمیز:

امام سجّاد (ع) بنیانگذار
نهضت مخفی شیعه پس
از کربلا

امام مجاهد، امام عالم، امام آگاه، امام سازمان بخش، امام تشکیلات ده، امام به وجود آورنده ی نهضت، امامی که موتور گردونه ی تاریخی تشیع است، بگویند: «امام بیمار»!

پس ببینید که واقعاً این شیوه ی دشمن گرفته و ما امروز در مقابل یک تحریف چندین قرنی قرار داریم، ما در مقابل یک چنین انبوه متراکمی از دروغ قرار داریم. بایستی از لابه لای این همه دروغها، این همه ظلمتهای متراکم، حقیقت منور را، حقیقت درخشان را کشف کنیم و بیرون بیاوریم. کار مشکلی هم هست، اما شدنی است.

گفتیم که شناخت زندگی امام و سیره ی عملی امام، دارای این دو فایده است: یکی اینکه آموزنده است و دیگر اینکه برانگیزاننده و به اهتزاز درآورنده است؛ انسان را در پیچ و خم های زندگی کمک میکند، به انسان حالت تفاخر و مباهات میدهد. تعبیر جامعتری برای فایده ی دوم هست و آن اینکه در انسان روح غروری به وجود می آورد. این احساس را در پیروان امام به وجود می آورد که راهی که او میرفت و امروز من شیعه مدعی ام که راه او را میروم، راه خدا است، راه پرافتخار است، راه افتخار آفرین است؛ و بنابراین این راه را باید پیمود و باید رفت. شناخت امام این دو فایده را دارد.

بهره ی کامل نبردن ما از دو فایده ی شناخت امام

متأسفانه امروز هیچ یک از این دو فایده در اختیار ما نیست، ما نه به صورت آموزنده زندگی امام را فهمیده ایم و نه به صورت برانگیزاننده. وقتی به زندگی ائمه ی هدی (علیهم السلام) نگاه میکنیم، چیزی از زندگی اینها به دست نمی آوریم. خب، اگر

بخواید به ظاهر نگاه کنید، زندگی، زندگی متناقضی است: به حسب دریافت عوام مردم و آنهایی که در حکم عوامند؛ امام حسن (علیه السلام) یک جور زندگی میکند امام حسین (علیه السلام) نقطه‌ی مقابل او زندگی میکند؛ هر دوی اینها زندگی شان با امام چهارم فرق دارد؛ هر سه‌ی اینها زندگی شان با امام هشتم فرق دارد؛ هر چهار اینها زندگی شان با زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرق دارد؛ هر پنج نفر اینها زندگی شان با زندگی امام دوازدهم (علیه السلام) فرق دارد. آیا تناقض نیست؟ آیا اینها متناقض عمل میکنند؟ اتفاقاً این تناقض، به همین صورت تناقض، مورد قبول یک عده‌ای هم هست. یک مسئله‌ای را مطرح میکنی، دلیل میخواهد. از گفته‌ی امام حسین یا از عمل امام حسین (علیه السلام) شاهی برای می‌آوری. برای اینکه به شما جواب بدهد، میگوید امام حسن (علیه السلام) را چه می‌گویی؟ ببینید، اصلاً مثل اینکه در ذهن او، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) کارشان متناقض است. برای اینکه حرف تو را رد کند، حرف تو را جواب بدهد، که تواز امام حسین (علیه السلام) شاهد آوردی، میگوید امام حسن (علیه السلام) را چه می‌گویی؟ فوراً باید به او گفت: «برادر! من و تو که با هم برادر دروغی هستیم، حرفمان و فرمان و راهمان متناقض است اما امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) برادر واقعی‌اند، برادر فکری‌اند، برادر ایمانی‌اند علاوه بر برادری نژادی، لذا ممکن نیست راهشان متناقض باشد. تو اگر قبول کردی که امام حسین (علیه السلام) یک جور خاصی عمل کرده، باید قبول کنی که امام حسن (علیه السلام) هم همان جور عمل میکنند. اگر زندگی امام حسن (علیه السلام) را غیر از آن میبینی، در بینش خود و در نگرش خود تجدید نظر کن و بدان که اشتباه

وجود تضاد ظاهری بین سیره‌ی برخی از ائمه (ع) با بعضی دیگر

کرده‌ای؛ «ثم ارجع البصر کترین»^۱ دوباره نگاه کن، ببین که زندگی امام حسن (علیه السلام) چگونه است. این تناقض در ذهنشان وجود دارد. به زندگی هشت امام بعد از امام حسین استناد میکنند: «آقا! امام صادق چرا این جور عمل کرد؟ آقا! امام هشتم چرا چنان کرد؟» اگر ما بخواهیم به سبک بحثی که تاکنون شده بحث کنیم، در زندگی خود هر یک از ائمه (علیهم السلام) تناقضهای آشکار عجیبی دیده میشود که به هیچ وجه قابل جمع کردن نیست. از طرفی ائمه‌ی ما مردمی بودند ساکت - به گفته‌ی معروف و مشهور و متداول - صامت، رام و مطیع بلکه حتی مؤید؛ آن قدر مؤید که خلیفه‌ی قبل سَقَط شده، خلیفه‌ی بعدی که برادر او است جایش نشسته، امام به مادر این دو نامه‌ای مینویسد: «یعزّیها بموسی ابنها و یهتّیها بهارون ابنها»^۲ بعد در آن نامه مینویسد که من قربان خلیفه بشوم! نامه‌ای که به خود خلیفه هم نیست. خب، کسی بخواهد قربان کسی هم برود، رودرروی او قربانش خواهد رفت؛ چرا در نامه؟ چه احتیاجی است که در نامه به مادرش بنویسد که خدا من را قربان او کند، خدا هر شری را که به او می‌خواهد برساند، به من برساند؟ یک جا رفتار، این جور است؛ یک جا هم همین امام یا فرزند همین امام را میبینی که سالیانی در زندانهای تاریک و در تابوره‌ها^۳ زندگی میکرد و به سرمیبرد.

۱. سوره‌ی ملک، بخشی از آیه‌ی ۴.

۲. قرب الاسناد، حمیری، ص ۳۰۸؛ مکاتیب الائمة (ع)، احمدی میانجی، ج ۴، ص ۵۰۷؛ بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۸، ص ۱۳۵.

ترجمه: امام کاظم (ع) نامه‌ای به خیزران - مادر موسی و هارون عباسی - نوشت و به او به خاطر فوت موسی تسلیت و برای به خلافت رسیدن هارون، تبریک گفت!

۳. جای تاریک

شواهدی به منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمه (علیهم السلام) تمام امامان، از امام سجّاد (علیه السلام) به بعد - یعنی امام باقر، امام صادق، امام موسی بن جعفر، امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) - هر کدام یک بار، دو بار، سه بار زندان رفتند و تبعید شدند. البته امام هشتم به یک صورت دیگر تحت نظر قرار گرفت. بنده سؤال میکنم که اگر چنانچه واقعاً امام هفتم آن قدر با قدرت زمانش صمیمی و یگانه است که به او میگوید قربانت بشوم و شری که به جان تو میخواهد بخورد، به جان من بخورد، خب آیا برای دستگاه، کار عاقلانه‌ای است که این شخصیت موافق خود را، این شخصیت خیرخواه خود را، این آدم رام را بکشد یا به زندان بیندازد؟ عقلای عالم این کار را میکنند؟ اگر تو جای هارون بودی، میکردی؟ فرض کنید یک نفری است علاقه‌مند به شما، خیلی هم دوستدار شما است، در سرو عین^۱ هم رفیق شما است، در عین که به نماز می‌آید و به تواتر می‌کند، تابع حکومت است؛ هر روزی که تورو روزه گرفتی، او روزه می‌گیرد؛ هر روزی که تو افطار کردی، ولوروز ماه رمضان هم باشد، او افطار می‌کند؛ علناً به تو می‌گوید من غلام توام، می‌خواهی من را بکش، می‌خواهی من را آزاد کن^۲ - که از امام چهارم نقل است؛ از آن تحریفهای شاخدار و واضح البطلان - یک چنین آدمی که اینقدر با تو یگانه است و از طرفی عده‌ی زیادی به او علاقه‌مندند، عده‌ی زیادی حرف او را مثل وحی مُنَزَّل میدانند؛ اگر او با تو دشمن بود، آن عده هم با تو دشمن میشدند؛

۱. پنهان و آشکار.

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۳۸. به توضیحاتی که معظّم‌له در ص ۲۱۹ داده‌اند، مراجعه شود.

و چون او با تو دوست و یگانه است، آن عده هم با تو دوست و یگانه اند؛ آیا یک چنین آدمی را تو هرگز خواهی کشت؟ به زندان خواهی انداخت؟ وسائل رنجش خاطر او را فراهم خواهی کرد؟ اگر بکنی، ممکن است به تو عاقل گفته شود؟ مسلماً نه. چطور بود که هارون عقلش از تو کمتر بود؟ منصور عباسی عقلش کمتر بود؟ واقعاً تو چه جواب میدهی؟

خب، موسی بن جعفر (علیه السلام) که این همه در اقطار عالم اسلامی مرید و علاقه‌مند دارد، بنده نگاه کردم؛ شهرهایی معروف بودند به دوستی اهل بیت (علیهم السلام)؛ مثل کوفه، قم، خراسان. خراسان کجا است؟ تقریباً آن انتهای مرزهای اسلامی، میرفت تا سِند امروز یعنی تا پاکستان امروز، تا آنجا خراسان بود. این مردم دور از مرکز قدرت که امکان هرگونه حرکتی و تلاشی و فعالیتی هم برایشان وجود دارد، علاقه‌مندند به موسی بن جعفر؛ موسی بن جعفر (علیه السلام) هم علاقه‌مند به هارون است یا تابع مصالح هارون است، یا اگر هم باطناً علاقه‌مند نیست و اوراستی میداند یا کافر میداند و مُبَغِضٌ امیر المؤمنین (علیه السلام) میداند، عملاً تسلیم او است؛ مثل یک برّهی زیر کار، رام او است. آیا برای هارون عاقلانه است که این آدم لوسِ دوستدارِ ملاحظه‌کارِ سازشکارِ ترسویِ عافیت‌طلب را که این همه هم مرید دارد، بکشد، از بین ببرد یا به زندان بیندازد؟ اولاً یک حامی خوب را از دست بدهد، بعد هم این همه مردم را از خودش ناراضی کند؟ آیا این عاقلانه است؟ اگر عاقلانه نیست، هارون نمیکند؛ چون هارون خیلی عاقل است. نه فقط هارون عاقل است، مأمون هم خیلی عاقل است، منصور هم خیلی عاقل است. در آن دوره‌ی

تاریخی اسلام در زمان بنی امیه و بنی عباس، تمام خلفایی که در رأس جامعه‌ی اسلامی بودند، همه افراد عاقلی بودند. نه عقل به معنای «ما عبد به الزمن»؛ نه، همین عقلِ مادیِ شیطنت‌آمیزی که افراد دارند؛ خب، اینها خیلی عالی‌ترش را داشتند، این همه رقیب را اینها ساکت میکردند، این همه کشور را اینها نگه میداشتند. مثلاً فرض بفرمایید خسرو پرویز یا آن بقیّه‌ی فاتحانی که در گذشته بودند - کوروش، داریوش، اردشیر بابکان، دیگران و دیگران - آیا اینها عاقل نبودند؟ چه کسی میگفت عاقل نبودند؟ اگر عاقل نبودند، چگونه این منطقه‌ی وسیع را اداره میکردند؟ منطقه‌ی حکومت هارون الرشید از همه‌ی آنها بیشتر بود. هارون الرشید عاقل نبود؟ نمیفهمید؟ پس یک چیز دیگری در کار است برادر! یک مطلب دیگری است. یا او عاقل نبوده، دیوانه بوده، آدم نفهم بی تشخیصی نسبت به مصالح خودش یا بی علاقه‌ی به مصالح خودش بوده، یا موسی بن جعفر (علیه السلام) آن جور که تو می‌گویی، نیست؛ موسی بن جعفر سازشکار نبوده. موسی بن جعفر کسی بوده که زنده ماندن او، برای هارون خطرناک‌تر بوده است از کشتن او، با اینکه کشتن او هم خیلی خطرناک بوده: خطر نارضایی مردم، خطر شورش مردم، خطر اغتشاش در میان مردم - همین‌طور که اتفاق هم افتاد - خطر متوجه شدن مردم پایتخت - یعنی بغداد - و فهمیدن آنها که این فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است؛ که بالاخره هم فهمیدند. با اینکه این خطرها وجود داشت، اما وجود خود امام یک خطر

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۱، کتاب العقل و الجهل؛ بخشی از حدیث امام صادق (ع): «عقل آن چیزی است که به وسیله‌ی آن، خدای رحمان عبادت میشود.»

خیلی بالاتری داشت که این خطرها همه در مقابل آن صفر است.

خب، اینها مسائلی است که باید به آنها برسیم. آنچه تا حالا در این بخش اخیر از صحبت‌هایم گفتم، دریافته‌ای من است و تاکنون ادعا است؛ اما گمانم این است که اینها در ضمن مسائلی که طرح خواهیم کرد، باز روشن شود.

فهرستی از بحث‌های آینده‌ی کتاب

باری، برنامه‌ی بحث ما در روزهای آینده این است:
 اولاً معنا میکنیم که امامت برای چیست و چرا باید بعد از پیغمبر عده‌ای به نام «امام» در میان جامعه وجود داشته باشند؟
 دیگر اینکه اصلاً امامت دارای چه فایده‌ای است؟ دارای چه اثری است و برای تأمین چه هدفی مقرر شده؟
 یک بحث دیگری دنبال این داریم - این مطالب را که می‌گوییم، برای این است که سلسله‌ی بحث در ذهن شما بماند؛
 اجمالاً بدانید که ما درباره‌ی چه نقاطی بحث خواهیم کرد - و آن این است که خط‌مشی کلی امامان چه بوده؟ آیا آن هدفهایی که برای امامت مورد نظر بود، در زندگی امامها منعکس بود یا نبود؟
 و اگر بود، در چه دوره‌ای و در چه زمانی و به چه صورتی بود؟
 دوره‌های زندگی ائمه (علیهم‌السلام) را تقسیم خواهیم کرد، که چند دوره است.

از این که گذشتیم، مناسبات اینها را داریم: مناسباتشان با قدرتها - با منصور، با هارون و با دیگران - مناسباتشان با شیعیان.
 آیا شیعه جمعیتی بودند که مریدان یک آقای بودند به نام موسی بن جعفر (علیه‌السلام) بدون اینکه همدیگر را بشناسند، بدون

اینکه با هم ارتباطی داشته باشند؟ یا نه، این افراد، این آحاد، مهره‌هایی بودند در یک تشکیلات؟ اینها را رسیدگی میکنیم و شواهدی برای آنچه مورد نظرمان است که در روایات هست، مقداری از روایات را که همراه هم هست، برایتان میخوانم.

بعد میرسیم به اینکه یک عده کسانی در تاریخ تشیع بوده‌اند که متأسفانه از نظر عامه‌ی کسانی که به تاریخ اسلام و تاریخ شیعه مراجعه میکنند - اهل منبر و اهل تحقیق و محدثین - بدنامند. آنهایی که خیلی احتیاط میکنند، لعنتشان نمیکند؛ فو‌قش میگویند خدا هر جور که میداند، با آنها عمل کند. آنها چه کسانی‌اند؟ آنها یک سلسله امامزاده‌هایند. جرم اینها چه بوده؟ جرم اینها این بوده است که در مقابل قدرتهای زمان، قیام کردند و غالباً هم کشته شده‌اند، بعضی‌ها هم البته به آجل طبیعی مردند و کشته نشدند؛ از قبیل زید بن علی بن الحسین، از قبیل محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی - از اولاد امام حسن (علیه السلام) - از قبیل حسین بن علی^۱ - شهید فخ - از قبیل محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبای^۲ - جد سادات طباطبایی - از قبیل ابراهیم بن عبدالله بن حسن^۳. یک عده‌ای

سؤالاتی در مورد اقدامات
انقلابی نوادگان امام
حسن (ع)

۱. از نوادگان امام حسن (ع) و یکی از رجال برجسته و با فضیلت و با شهامت و عالی قدر بنی هاشم که منصور دوانیقی پدر و دایی و جد و عموی مادری وی را کشت، او با کمک مردم مدینه قیامی برضد هادی عباسی کرد و در راه حرکت به مکه در سرزمین فخ به شهادت رسید. از ائمه (علیهم السلام) روایاتی در مدح و تمجید وی نقل شده است.

۲. (۱۷۳ - ۱۹۹ هـ) از نوادگان امام حسن (ع) که در کوفه قیام کرد و برکوفه مسلط شد و مردم را به اهل بیت (ع) دعوت نمود. او به صورت ناگهانی از دنیا رفت.

۳. (۱۰۳ - ۱۴۵ هـ) از نوادگان امام حسن (ع)، وی برضد منصور قیام کرد و در منطقه‌ی باخمراء در نزدیکی کوفه به شهادت رسید.

هستند از این قبیل که شما در کتب تاریخ که نگاه کنید، گریه‌ی امام برای کشته شدن اینها نقل شده، اما چهره‌ی اینها یک چهره‌ی منفوری است - چهره‌ی محبوبی نیست - برای خاطر اینکه گفته میشود اینها بی‌اجازه‌ی امام خروج کردند، قیام کردند و امام راضی نبوده است و چه و چه و... درباره‌ی اینها هم یک بحث هست که آیا واقعاً قضیه همین بوده؟ آیا آنها منفور امام بودند؟ یا اگر منفور امام نبودند و محبوب امام بودند، آیا امام به کار اینها راضی بوده یا نبوده؟ و اگر به کار اینها راضی بوده است، آیا به اینها کمک هم میکرده یا نمیکرده؟ در اینجا هم ما یک بحثی داریم که اتفاقاً از سایر بحثهایی که در این زمینه خواهیم داشت، شاید مفصل‌تر و مبسوط‌تر باشد و شواهد و قرائنی برای آنچه خودمان فکر کرده‌ایم، در دست است، که ان شاء الله عرض میکنیم.

سؤالاتی درباره‌ی تقیه

بعد یک مسئله‌ی دیگری پیش می‌آید و آن، مسئله‌ی تقیه است. البته مسئله‌ی تقیه یک مسئله‌ی فقهی است و خیلی مفصل، که چهار پنج تا دهه‌ی مثل دهه‌ی ما لازم است تا انسان بتواند آن را از اول تا آخر، کاملاً رسیدگی کند و نتیجه‌ی کافی و وافی و لازم را بگیرد. بحث ما درباره‌ی تقیه یک بحث جانبی و حاشیه‌ای است، به این معنا که تا زندگی ائمه (علیهم‌السلام) به آن صورت که ما می‌گوییم، مطرح میشود، یک عده می‌گویند: آقا پس تقیه چه شد؟ ما روشن میکنیم که آیا تقیه به آن صورتی که ما می‌گوییم، با زندگی ائمه (علیهم‌السلام) منافاتی دارد یا ندارد؛ و اگر منافات ندارد، پس معنی تقیه چیست و ائمه (علیهم‌السلام) چگونه تقیه کرده‌اند؟ و روایات تقیه را - آن مقداری که لازم باشد - از روی کتاب یا از روی نوشته‌های خودمان برای شما می‌خوانیم. بعد که

برای شما روشن شد تقیّه به چه معنا است، آن وقت میفهمید که ائمه (علیهم السلام) چگونه تقیّه میکرده اند. و سعی میکنیم آنچه را که گفتیم، با روایات ائمه (علیهم السلام) و کلمات خودشان اثبات و روشن کنیم. البته چند تا مسئله‌ی دیگر هم هست که شاید جزء فروع یا جزء اصول درجه‌ی دوّم باشد، که اینها را هم بعداً مطرح خواهیم کرد. گمانم هم این است که این بحثها حدود پنج شش روزی طول بکشد. امروز روز چهارم است؛ بنده سعی میکنم این بحثها را ان شاء الله تا روز یازدهم تمام کنم؛ البته بحثها فشرده است. ممکن است هم سعی کنم یک قدری فشرده ترش کنم. و چون وقت کم است و مجال اندک است و مطلب به نظر زیاد است، سعی میکنم که هرچه بتوانم مطلب را فشرده تر و کوتاه تر بیان کنم و به حواشی نپردازم مگر جایی که لازم باشد.

امسال تصمیم بنده این بود که از روز اوّلی که اینجا منبر میروم، برخلاف معمول، هر روز روضه‌ی مفصّلی بخوانم چون سابقاً گاهی نهی میشد. اتفاقاً نه دیروز و نه امروز اصلاً وقت نشد که بنده روضه بخوانم. ان شاء الله باشد برای فردا.

نسئلك و ندعوك يا الله يا الله يا الله! پروردگارا! به محمّد و آل محمّد تو را سوگند میدهم دست تحریفی که چهره‌ی این بزرگ مردان را در برابر نظرهای بزرگان و دوستانشان از شکل واقعی برگردانده و مشوّه ساخته، قطع بفرما. پروردگارا! توفیق پیروی کامل از زندگی این بزرگواران و از برنامه‌های آنان به ما که مدّعی تشیع هستیم، عنایت بفرما. پروردگارا! ما را به قصورها و تقصیرها و گناه‌های فردی و گناه‌های اجتماعی و گناه‌های فکری مان که به آنها توجّه نداریم، توجّه بده؛ وسیله‌ی توبه‌ی کامل و برگشت از این گناهان را برای ما فراهم بفرما. ما را در زمره‌ی دوستداران و

پیروان و شیعیان اہل بیت زندہ بدار. و ما را در شمار آنان محشور
 بفرما. پروردگارا! بہ محمد و آل محمد ہمہ ی نیازها و حاجتہای
 ما را برآورده بفرما. بحرمة سورة الفاتحة.





گفتار سوم فلسفه و هدف امامت

پنجم محرم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱
 رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا^۲
 رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۳
 رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ ضَلَاحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي^۴
 پروردگارا! به محمد و آل محمد گوش حق شنو و فکر
 حق شناس و دل حق پذیر به ما عنایت کن. پروردگارا! آنچه
 میگوییم و میشنویم، برای ما حرکتی و تلاشی در راه تکامل و

-
۱. سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 ۲. سوره ی فرقان، آیه ی ۷۴؛ «... پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه ی روشنی چشمان [ما] باشد و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.»
 ۳. سوره ی بقره، بخشی از آیه ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دلهای] ما شکیبایی فروریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»
 ۴. سوره ی احقاف، بخشی از آیه ی ۱۵؛ «... پروردگارا! بر دلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته ای، سپاس گویم و کار شایسته ای انجام دهم که آن را خوش داری و فرزندانم را برابم شایسته گردان ...»

تعالی انسانی ما قرار بده. پروردگارا! ما را از قناعت به قلعه‌ی تن و اکتفاء به محدوده‌ی حواس و اضافات ظاهری نجات بده؛ پرواز به سوی جهان معنا و حرکت به سوی قلّه‌ی انسانیتی که برای انسانها معین کرده‌ای و مقدر داشته‌ای، به همه‌ی ما روزی کن. پروردگارا! دل ما را پس از آنکه ندای هدایت تورا شنید و پذیرفت و پس از آنکه آیت رحمت تورا دید، به کوری و مردگی و جمود مبتلا مفرما. خدایا! ما را از ایمان به کفر برگردان.

وجعلناهم أئمةً يهدون بأمرنا وأوحينا اليهم فعل الخيرات وإقام الصلوة وإيتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين.^۱

ضرورت شناخت سیمای و سیره‌ی امامان، نه مشخصات شناسنامه‌ای‌شان

در این باره صحبت می‌کردیم که سیره‌ی امامان اهل بیت (علیهم السلام) از نظر ما ناشناخته است و سیرتمان باید این باشد که این بزرگ‌مردان تاریخ اسلام را بشناسیم؛ و گفتیم که شناسایی اینها به نام و نشان و پاره‌ای خصوصیات، حرف تازه‌ای نیست، این را که امام سوم در سال چندم هجرت، یا امام ششم در زمان کدام قدرت اموی یا عباسی دیده به جهان گشود، یا میدانیم، یا اگر هم نمیدانیم، لازم نداریم. آنچه در زمینه‌ی شناخت این بزرگ‌مردان الهی برای ما لازم است، شناخت سیمای واقعی آنها است؛ آنچه امروز به آن می‌گویند بیوگرافی. بیوگرافی یک انسان را چه چیزهایی تشکیل می‌دهد؟ آیا تاریخ

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

ولادت او و تاریخ وفات او و عدد فرزندان او و نام زنان او است؟ یا نه، عناصر و عوامل تشکیل دهنده‌ی شخصیت او است؟ چه چیزهایی شخصیت این رجل مورد نظر را تشکیل می‌دهد؟

وقتی که کسی درباره‌ی یک چهره‌ی معروفی مثل گاندی حرف می‌زند یا کتاب می‌نویسد، اگر بپردازد به اینکه گاندی در چه سالی و چه ماهی از آن سال و چه روزی از آن ماه و از پدری به چه نام و از مادری به چه خصوصیت و در کدام شهر و در چه ساعت و در چه طالعی متولد شد و کی مُرد و چند زن گرفت و چند فرزند پیدا کرد، آیا شما که نه شیعه‌ی گاندی هستید، نه گاندی امام شما است، با خواندن یک چنین کتابی - که قاعدتاً کتاب کوچکی هم نخواهد شد - قانع خواهید بود که گاندی را شناخته‌اید؟ یقیناً نه. آنچه در زمینه‌ی شناخت شخصیتی مثل گاندی برای شما قانع‌کننده و ارضاکننده است، این است که بدانید گاندی در هندوستان چه کرد، با کدام دشمن روبرو بود، انگیزه‌ی او در مخالفت با این دشمن چه بود، برای اجرای این عمل از چه برنامه‌ها و چه وسائلی استفاده کرد، روابط او با دیگر شخصیتها و چهره‌های معروف هند به چه صورت بود؛ اینها برای شما مهم است؛ و شما نگاه کنید به این بیوگرافی‌های معروفی که نویسندگان بیوگرافی نویسی معروف عالم - مثلاً رومن رولان^۱ - درباره‌ی چهره‌های معروف نوشته‌اند؛ ببینید چطور نوشته‌اند. بعد که آن را نگاه کردید، به سمت قفسه‌ی آن طرف کتابخانه‌تان برگردید نگاه کنید به آنچه که به عنوان بیوگرافی امامان اهل بیت (علیهم‌السلام)، دوستان آنها و شیعیان آنها درباره‌ی

۱. (۱۹۴۴ - ۱۸۶۶ م) نویسنده‌ی فرانسوی.

این بزرگ مردان به سِلک تحریر درآورده اند، نگاه کنید. در اینجا شما بسی حیرت زده خواهید شد؛ زیرا خواهید دید که در این نوع دوم از کتابها، چیزی که وجود ندارد، همین مسائل است. بالاخره برای شما شیعه‌ی امام صادق (علیه السلام)، بعد از چهارده قرن معلوم نشد که امام صادق (علیه السلام) حرف حسابش در این دنیا چه بود؛ آخر هم نفهمیدید. آیا ایشان بنا داشتند که در جامعه‌ی اموی در اوّل کار و در جامعه‌ی عباسی در آخر زندگی، مثل یکی از افراد علاقه‌مند و وفادار آن امپراتوری زندگی کنند؟ یا نه، یک آدم مخالفی بودند؟ اگر مخالف بودند، آیا این مخالفت را به صورت غصّه‌ها و روضه‌ها و ناراحتی‌ها در خود حفظ کردند و در دل نگه داشتند تا به فوت ایشان منجر شد؟ یا نه، این را به یک صورتی ظاهر کردند؟ هیچ معلوم نیست. اما این را که مادر امام صادق (علیه السلام) کیست، غالباً میدانند؛ چون صد بار شنفته‌ایم و صد بار گفته‌اند. اینکه فرزندان امام چه کسانی بوده‌اند، مکرّر شنیده‌ایم؛ اگر یادمان نباشد، از بی‌حافظگی است؛ چون گفته شده و نوشته شده. اقوال متعدّدی درباره‌ی تاریخ وفات و تاریخ ولادت ذکر شده و لذاست که امروز در روزگار جلوه‌ی تشیع، در روزگاری که پیشرفته‌ی فرهنگ فکری عالم، مخصوصاً فرهنگ انقلابی جهان، همه جا به اصالت شیعه و واقعیت این آیین و موافقت این آیین با سنت پروردگار در تاریخ و در انسان گواهی میدهد، در روزگاری که جا دارد انسانیت، سخن امام شیعه را بفهمد و بشناسد، در یک چنین روزگاری هنوز وقتی که برمیگردیم به تاریخ صدر اسلام، می‌بینیم چهره‌ی بزرگان این مکتب ناشناخته است. اگر نبود کوشش عده‌ای از

کوتاهی‌ها در شناخت چهره‌ی
معصومان (ع)

بزرگان سلف^۱ ما که سخنان این بزرگواران را حفظ کردند، ما امروز از تشیع چیزی در دست نداشتیم؛ چون رجال تشیع را نمیشناختیم. این، زمینه‌ی درد بود؛ و درمان، به تحقیق است و به کوشش و تلاش پیگیر، و به احساس مسئولیتی از طرف محققین، و به ابراز علاقه‌ای از طرف شیعیان به طور عموم، که امامانشان را بشناسند. البته این چند ساعتی که ما مجموعاً در این چند روز صحبت میکنیم، یک گام کوچکی است - که روز اول هم عرض کردم - و یک تلاش خیلی ناچیزی است برای پیمودن این راه دور و دراز و طولانی.

اولین گام برای شناخت ائمه (علیهم السلام): باور کردن ناآگاهی خود از سیره‌ی ایشان

ما اول احساس ناشناختگی را در خودمان بپذیریم و باور کنیم که ائمه را نشناخته‌ایم. اگر این را فهمیدیم و باور کردیم و معلوم شد، به گمان بنده یک مقداری از راه پیموده شده. بلای بزرگ، ندانستن است؛ تصور باطل است و گمان اینکه ما ائمه‌مان را خوب میشناسیم؛ و آنهایی که بیشتر در خود سرفرو برده‌اند تا در منابع تحقیق، و به پندار خود بیشتر سرگرم شده‌اند تا به واقعیتهای زمان ائمه (علیهم السلام)، وقتی که اشکی هم از روی دلسوزی می‌افشانند، خوشحالند که با معرفت میگیرند. ما قبول نداریم که این گریه، گریه‌ی بامعرفت است ولی قبول داریم که گریه‌ی بی‌معرفت، به چیزی نمی‌ارزد؛ گریه‌ی بامعرفت لازم است.

لازم است انسان امام باقر (علیه السلام) را بشناسد تا ده سال گریه راز وصیت امام باقر (ع)

۱. گذشته، پیشین.

در منی بعد از شهادت امام باقر (علیه السلام) - به وصیت خود آن حضرت - اثربخش شد؛ و الا شهادت امام باقر (علیه السلام) یک مرگ معمولی بود که اگرچه مسمومیت بود، اما کسی نمیفهمد. این مطلبی نبوده که خود امام، وصیت کند که ده سال در منی بر من بگریید.^۱ آن امامی که برای زندگی دنیا ارجی قائل نیست، آن امامی که مغفرت خدا نسبت به او، بسته به استغفار مردم نیست، آن امامی که در دنیا به زر و زیور دنیا و به جلوه‌های فریبنده‌ی دنیا اهمیت نداد و زاهدانه زندگی کرد و زاهدانه شهید شد، این امام اینقدر عشق به دنیا ندارد که بگوید: «مردم! بعد از مرگ، بر من گریه کنید.» این مال اهل دنیا است. این من دنیاپرستم که وقتی در دنیا زنده‌ام، می‌خواهم مردم به من نگاه کنند؛ وقتی به یاد مرگ هم می‌افتم، دلم می‌خواهد مردم به یادم نوحه‌سراییی و گریه کنند. امام باقر (علیه السلام) چرا چنین وصیتی میکند؟ این نیست مگر اینکه امام باقر (علیه السلام) می‌خواهد مایه‌ی شناخت خود را تا ده سال در عمومی‌ترین مواقف مسلمانها - یعنی در منی - فراهم کند. در فرصت کامل، مردم از همه‌ی ولایات می‌آیند، و آنجا دور هم جمع میشوند و به یاد امام باقر (علیه السلام) - محمد بن علی - مجلسی تشکیل میدهند و میگویند او وصیت کرده که بر من گریه کنید، عزاداری کنید؛ لذا ده‌ها استفهام برای ذهن آن مردم به وجود می‌آید و همین استفهامها است که راه آنها را به سوی شناخت امام می‌گشاید. منظور این است.

۱. امام باقر (ع) به امام صادق (ع) فرمودند که از ترکیه‌ی من مقداری مال وقف کن تا ده سال در منی بر من گریه و ندبه کنند. (کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۱۷)

ضرورت شناخت سیره‌ی ائمه (علیهم‌السلام) به عنوان یک «انسان ۲۵۰ ساله»

بعضی از دوستان گفتند که شما خوب است هر چند تا از ائمه (علیهم‌السلام) را که ممکن است، بحثشان را جلو بیندازید و درباره‌شان صحبت کنید؛ چون ایام بحث ما کوتاه است. بنده گفتم که شیوه‌ی بحث ما این نیست. شیوه‌ی ما در بحثی که درباره‌ی زندگی ائمه (علیهم‌السلام) خواهیم کرد - که فهرستش را دیروز مختصراً عرض کردم - بدین قرار است که ما درباره‌ی تک تک ائمه (علیهم‌السلام) صحبت نمی‌کنیم. از سال دهم هجرت که طلوعه‌ی فصل تازه‌ای در تاریخ اسلام است - یعنی آغاز دوران امامت - تا روزی که دوران امامت در ظاهر به پایان رسیده و مردم با کسی به نام امام، دیگر روبرو نبودند یعنی تا شروع غیبت صغری، در حدود ۲۵۰ سال است. این دوران را ما یک دوران واحدی به شمار می‌آوریم. در این خلال، دوازده نفر زندگی کرده‌اند؛ که اولین نفر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (علیه‌الصلوة و السلام) است و آخرین نفر حضرت محمد بن الحسن (صلوات الله و سلامه علیه و عجل الله تعالی فرجه) است. البته چون آن دورانی که حضرت عسکری (علیه‌السلام) حیات داشتند، امام دوازدهم در حال صغر سن بودند و تا وقتی که پدرشان حیات داشته‌اند، ایشان به مرتبه‌ی امامت نائل نشده بودند و بعد از آنکه امامت پیش آمد، غیبت صغری هم پیش آمد، بنابراین در این بحث، زندگی ایشان برایمان مطرح نیست و از زندگی امام دوازدهم (علیه‌السلام) حرفی و بحثی نداریم. چون بحث ما درباره‌ی ممشا و زندگی ائمه (علیهم‌السلام) است و زندگی امام دوازدهم (علیه‌السلام) برای ما یک



صورت خارجی ندارد، چون حضرت در غیبت بوده‌اند. بنابراین درباره‌ی یازده امام بحث می‌کنیم.

ما این یازده امام را یک انسان فرض می‌کنیم - یک انسان ۲۵۰ ساله - برای خاطر اینکه خودشان فرموده‌اند که همه‌ی ما در حکم انسان واحدیم.^۱ گاهی فرموده‌اند که آنچه از ما شنیدید، می‌توانید به امام دیگری نسبت دهید.^۲ این در روایات ما وجود دارد و معمولاً به^۳ هم هست. اگر شما سخنی را از امام صادق شنیدید و در ذهنتان نبود، مانعی ندارد که آن را به امام باقر نسبت دهید، چون اینها دو نفر نیستند؛ در حقیقت یک نفرند. ملاک وحدت در اینها هست و آن، وحدت فکر و وحدت شخصیت است. و «کلهم نور واحد»^۴ اینها همه یک نورند. یعنی به سوی یک طرف، انسانها را هدایت می‌کنند؛ چون نور، هدایتگر است. اینها شاخص راه انسانیتند به یک جهت و به یک طرف. بنابراین اینها یک انسانند. اگر ما چنانچه در زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مثلاً یک نقطه‌ای پیدا کردیم که در زندگی امام صادق (علیه السلام) یک چیز ضد آن را دیدیم، این به نظر ما تناقض می‌آید و واقعاً تناقض است؛ همچنان که اگر در زندگی خود علی (علیه السلام) دو چیز متناقض را ببینیم، برای ما قابل قبول نیست؛ اگر در زندگی او و در زندگی فرزندش امام حسن (علیه السلام)، فرزندش امام حسین (علیه السلام)، فرزندش امام صادق (علیه السلام) دو چیز متناقض دیدیم، واقعاً تناقض فرض می‌کنیم؛ چون اینها دو

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۲۶، ص ۶.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱.

۳. به این حدیث در مباحث فقهی و اعتقادی عمل شده است.

۴. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۲۵، ص ۱، باب «بدو ارواحهم و انوارهم و طینتهم و انهم من نور واحد»

نفر نیستند؛ اینها افراد و عناصر اصلی یک گروه رهبری هستند؛ آن هم یک گروه رهبری ای که پیوند آنها به یکدیگر، اصیل ترین پیوندها است؛ یعنی پیوند خدایی.

بنابراین ما وقتی که می‌خواهیم زندگی ائمه (علیهم‌السلام) را در نظر بگیریم و رویش مطالعه کنیم، دوازده امام را تک تک و جدا جدا مورد بحث قرار نمیدهیم؛ بلکه یک نفر را فرض میکنیم که در روز رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ولادت یافت و در سال ۲۶۰ - سال رحلت امام عسکری (علیه‌السلام) - از دنیا رفت. ما یک انسان ۲۵۰ ساله را در نظر می‌آوریم.

این انسان در زندگی خود، فراز و نشیبهایی داشته است. ممکن است در نظر ما یک جاهایی ضد و نقیض بیاید، اما چون میدانیم که اولاً یک انسان است و ثانیاً حرکت او و زندگی او یک جهت داشته و از یک جا الهام میگرفته است، یعنی از کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علومی که پروردگار، در امور دین به او داده و او برای یک هدف کار میکرده است، یعنی برای خدا و برای تعالی انسانیت و ایجاد جامعه‌ی اسلامی کامل، چون این وحدتها وجود دارد لذا باید دقت کنیم و این تناقض را رفع کنیم؛ و اتفاقاً هر جا دقت میکنیم، تناقض به خودی خود رفع میشود.

اگر بخواهیم این یازده عنصر پاک را تشبیه کنیم به یک انسانی که دارای هدفی است، باید آنها را تشبیه کنیم به مثلاً آدمی که حرکت میکند برای اینکه به یک نقطه‌ای به مسافرت برود. از ساعتی که پا را از منزل بیرون میگذارد، او مسافر است بلکه از آن لحظه‌ای که از اتاق خود خارج میشود، او مسافر است. چمدان را میبندد، به دست میگیرد، بعد از منزل خارج میشود؛

ممکن است در کوچه آهسته راه برود یا پیاده راه برود، ممکن است در خیابان تاکسی سوار شود، ممکن است وسیله‌ی سفر را قطار انتخاب کند. به ایستگاه قطار میرود. سوار قطار میشود. قطار حرکت میکند و در جاهایی توقف میکند. یک جاهایی سر قطار برمیگردد. گاهی قطار عکس جهت مسیر حرکت میکند و دور میزند و گاهی هم میرسد به منزل^۱. همان وقتی که این شخص دارد پیاده حرکت میکند، شما نمیگویید: «معلوم میشود این آدم از سفر منصرف شده، چون آدم مسافر که پیاده نمیرود.» بله آدم مسافر پیاده نمیرود، اما یک جاهایی طبعش پیاده روی است. یک جاهایی قطار طبعش آهسته رفتن است. آنجایی که سربالایی است، آنجایی که خطر بزرگی هست که این قطار را تهدید میکند، آنجایی که بنا است از روی یک پلی بگذرد، آنجایی که جاده هنوز محکم نیست و ریل آهن درست استوار نیست، قطار آهسته میرود؛ اما در زمینهای کوبیده، در آنجاهایی که راه هموار است، این قطار سریعتر حرکت میکند. آنجایی که به یک مانع بزرگی برخورد میکند، قطار برمیگردد، اما نه اینکه از مسافرت برمیگردد؛ برمیگردد تا از راه دیگری خود را به هدف برساند. خط سیر طبیعی این قطار این است که وقتی به فلان نقطه رسید، چون در فلان نقطه کوهی قرار دارد و شکافتن این کوه امکان پذیر نبوده است و تونل زدنش صرفه نداشته است، سر قطار برمیگردد، میرسد به یک جایی که رشته‌ی کوه یک قدری ارتفاعش کمتر است و از همان روی کوه حرکت میکند و میرود آن طرف. شما اگر یک آدم سطحی‌ای نباشید، یک آدم خام نباشید، بار اولی نباشد که در عمرتان مسافرت میکنید،

۱. محل استراحت بین راه.

تا دیدید سر قطار برگشت، به رفقا نمیگویید: «رفقا! برگشتیم تهران.» نه داریم میرویم به طرف هدف؛ مثلاً داریم میرویم قم؛ به تهران برگشته‌ایم. درست است که سر قطار برگشت، اما این برگشتن سر قطار، مقدمه‌ی رسیدن به قم است. این کند رفتن، مقدمه‌ی رسیدن به قم است. این توقف کردن در بین راه، یک ضرورت است؛ برای بنزین‌گیری است، برای عوض کردن مسافر است و برای جهات دیگر.

یک انسان از اولی که از رختخوابش هم بلند شد، از داخل اتاق خوابش هم بیرون آمد و آن وقتی هم که در تاکسی سوار شد، تا آن وقتی هم که سوار قطار شد و به بیابانها رفت و راه‌های پر پیچ و خم را طی کرد و گذراند و بعد رسید به مقصد، همان آدم مسافر است. او حق ندارد بگوید که چون ما مثلاً در قهوه‌خانه‌ی علی‌آباد پیاده شدیم، بنابراین دیگر مسافرت ما تمام شد. این خیلی ساده‌لوحی می‌خواهد. ما این ساده‌لوحی را بر دورافتاده‌ترین افرادی که ممکن است در عمر خود هرگز مسافرت نکرده باشند هم نمی‌بخشیم، و جدی تلقی نمی‌کنیم که وقتی که به قهوه‌خانه‌ی علی‌آباد رسیدند بگویند: «مثل اینکه مسافرت تمام شده چون راننده نگه داشت.» نه، پیاده شدن در کنار قهوه‌خانه، یک ضرورت است، تجدید قوا لازم است. تا پیاده نشوی، یک چایی نخوری، یک استراحت نکنی، ادامه‌ی مسافرت برایت ممکن نیست، یا اشکالاتی ممکن است پیش بیاید؛ اینجا یک مقدار تنفس لازم است.

یک مسافر از سال دهم هجرت شروع کرد به راه و قدم گذاشت در یک خط استوار. کاری ندارم به این حرفهایی که معمولاً زده میشود؛ مثلاً صحیفه‌ای از آسمان برای هریک نازل شده بود و

در این صحیفه چیزهایی نوشته شده بود و دستوراتی داده شده بود که این دستورات قابل تخطی نبوده است. برای خاطر اینکه اولاً پرداختن به این بحث، در روشن کردن سیمای ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) مؤثر نیست؛ ثانیاً اصلاً مدارک و منابع قابل اطمینانی در این‌گونه مسائل وجود ندارد. اهل فنّ و اهل خبره میدانند که در موضوعات شرعی و در مسائل مربوط به عقاید، خبر واحد هیچ حجّیتی ندارد؛ ولو به سند قرص و محکم و معتبر رسیده باشد. بنابراین آن که این‌گونه حرفها را میزند، نمیتواند ما را از آن خط‌سیر و راه و شیوه‌ی خاصّی که در شناخت زندگی ائمه (علیهم السلام) در پیش گرفته‌ایم، منعطف و منصرف کند و لزومی ندارد که به آن پردازیم.

مسئله این است که یک مسافر زبده‌ی کار آزموده‌ی مصمّم، قدم در راه مینهد و دل به حرکت و سیر میدهد و راه می‌افتد؛ هر جایی به هر صورتی که مقتضی بود، عمل میکند؛ به هر صورتی که رسیدن او به سر منزل، متوقف بر آن بود، عمل میکند. البته «مقتضی» که می‌گوییم، نه این مقتضی بودن است که در میان ما معمول است و مثلاً می‌گوییم: «مقتضی نبود بنده فلان حرف حق را بزنم.» نه، این جور اتفاقاتی هرگز در زندگی ائمه‌ی ما (علیهم السلام) نبوده؛ بلکه یعنی آن جوری که مصلحت اسلام ایجاب میکند؛ و آن جوری که رسیدن به هدف، اقتضا میکند؛ آن جور حرکت کردن.

این کوهپیمای استوار و نستوه و این رهنورد کار آزموده‌ی مسلّط و خسته‌نشو مواجه با قلّه‌ی بسیار بلندی بود که باید آن را با زحمت و فشار تمام، با صبر عجیب بگذراند. او در یک جا

به یک نقطه‌ای رسید که باید چشمهایش را باز میکرد و قدمها را آهسته برمیداشت تا از این گذرگاه تنگ و دشوار عبور میکرد و پرت نمیشد و همین کار را کرد، مراقبت کرد، دقت کرد. یک جا دزدانی در کمین بودند که دور او را احاطه کنند، او را از بین ببرند، راه او را بپزند و از وجود او اثری نگذارند - چون رسیدن به هدف و پیمودن این راه، به صرفه‌ی آنها نبود - اینجا آهسته و بدون اینکه آنها بفهمند چه شد، کفشهای نرمش را پوشید، سر را خم کرد، آهسته رد شد و دشمنها ناگهان دیدند که این شخص رفته است. یک جای دیگر، او را آن طرف این گذرگاه، آن طرف این دره‌ی ژرف و عمیق دیدند که با چهره‌ای خندان دارد نگاه میکند، به دشمنان خود لبخند تمسخرآمیز میزند و دست دوستانش را میگیرد. و باز دارد میرود طرف هدف. این راهپیمای ۲۵۰ سال به این نحوره راه پیمود، یک لحظه مردد نشد، یک لحظه از راه منحرف نشد و یک قدم برخلاف مصلحت راه برنداشت و آنچه که در بین این راهپیمایی طویل و مدید عمل کرد، برای خاطر این راه بود. این زندگی ائمه (علیهم السلام) است به طور خلاصه. اگر شما نقاش ماهر و زبردستی باشید و بخواهید او را ترسیم کنید، باید انسانی را ترسیم کنید که کوله‌پشتی بر دوشش است، کفشهای آهنی به پایش و آن عصای آهنی افسانه‌ای در دستش و چشمش به افق، دارد این راه را میرود و به هر آنچه در پیرامون او از تهدیدها و از خطرهای و از اشکالها میگذرد، بی‌اعتنا است و آن چنان خطوط قیافه‌اش تصمیم او را نشان میدهد که اگر این راه، دو هزار و پانصد سال هم بود، باز میرفت و باز حرکت میکرد.

فلسفه و هدف امامت

خب، یک نکته اینجا باقی ماند - البته همه‌ی بحث باقی است، هنوز ما بحثی نکرده‌ایم؛ آنچه گفتیم، اجمالی بود که تفصیلش را ان شاء الله باید در روزهای دیگر بگوییم - یک نکته اینجا جای بحث دارد و آن اینکه هدف چیست؟ این هدفی که این راهپیمای استوار کهن با کفش و کلاه و عصای آهنین دارد به دنبال آن دائماً گام میزند و مدام راه میپیماید، چیست؟ یعنی به تعبیر دیگر، این امامت برای چیست؟ بعد از دوران نبوت، مسئله‌ای به نام امامت یعنی چه؟ امام شأنش چیست؟ و شغلش کدام است؟ کار ندارم به اینکه شرطش چیست؛ در اینجا خیلی بحث هست و گاهی بیش از اندازه‌ی لزوم بحث شده. امام شغلش چیست و هدفش کدام است و اصلاً فلسفه‌ی امامت چیست؟ این را باید بحث کنیم. آن طوری که بنده تصور می‌کنم، ادامه‌ی نبوت به صورت امامت و زاییده شدن خطی به نام امامت از خط دیگری به نام نبوت، به دو منظور است: یکی تدوین و تبیین مکتب، و دیگر ادامه‌ی راه نبوت و تأمین خواستها و هدفهای نبی. پیغمبر می‌آید و چرا می‌آید و چگونه می‌آید و چگونه عمل میکند، اینها بحثهایی است که نظرم هست در سه سال پیش در همین مجلس درباره‌ی آنها بحث مفصلی کردیم؛ که اگر شما آن بحثها یادتان باشد، خیلی آدم خوش حافظه‌ای هستید، چون خودم دقیق یادم نیست لیکن اجمالاً میدانم که رئوس مطالب اینها بوده و یادداشت هم کرده بودم.

دو هدف امام:

۱. تدوین و تبیین مکتب
۲. ادامه دادن راه نبوت و تأمین خواسته‌های نبی

دو هدف پیامبر (صلی الله علیه وآله)؛ ایجاد انقلاب در یک جامعه‌ی منحرف و ایجاد جامعه‌ای نو

پیغمبر در یک مواقع خاصی در اجتماع ظهور میکند. وقتی که ضرورت ظهور پیغمبر به وجود می‌آید، پیغمبری مبعوث و برانگیخته میشود و آن دورانی است که اجتماع بشری و این کاروان تاریخ انسانیت احتیاج دارد به یک نقطه‌ی عطف، احتیاج دارد به یک انقلاب. قرن‌ها دست‌های تحریف کار خودشان را کرده‌اند، قدرتهای ضدّ انسانی و ضدّ بشری فعالیتها و تلاشهای خود را انجام داده‌اند و جوامع انسانی را به قواری نامطلوبی درآورده‌اند و شکل نظام جوامع بشری را به شکل موزی و مضرب‌برای انسانیت تبدیل کرده‌اند؛ اینجا است که نبی می‌آید. نبی می‌آید انقلاب میکند؛ یعنی می‌آید بنیان جامعه را برهم میریزد و اصول جامعه را ویران میکند و قواری جامعه را عوض میکند و اصول دیگری به جای اصول کهن، اصول ارتجاعی و اصول غلط وضع میکند - و اینها اصول انقلابی اسلام است، اصول انقلابی دین است - اینها را میگذارد و جامعه‌ای به شکل نو تشکیل میدهد.

پس اگر دقت کنید، در وظیفه‌ی پیغمبر دو چیز وجود داشت: یکی عبارت بود از ارائه‌ی یک اصول انقلابی و ایجاد انقلاب بر مبنای این اصول، و دوم ساختن و بنیان‌گذاری یک اجتماع نو. البته نبی که عرض میکنم، منظورم انبیای بزرگ، انبیای انقلاب‌آفرین و به تعبیر مصطلح اسلامی: انبیای اولوالعزم است. اگر نبی بزرگ بیاید در اجتماعی و اصولی را هم ارائه بدهد، اما یک اجتماعی بر مبنای این اصول بنیان نگذارد، یک جامعه‌ای را به شکل مطلوب خود نسازد، رسالت او ناقص است. توجه

کردید؟ فرض کنید مثلاً موسای پیغمبر (علیه السلام) بیاید در جوامع فرعونى، هاى وهوى هم راه بیندازد، فرعون را هم متوجه بکند که ما آمدیم، یک اصول صحیحى را هم به مردم ارائه بدهد، احیاناً شورشی هم برپا کند و فرعون را هم از بین ببرد و از تخت فرعونى واژگون کند و اصلاً وضع اجتماع را در هم بپاشد، اما یک اجتماع درستی بر طبق پیشنهاد خود نسازد و تحویل انسانیت ندهد و خود در رأس آن اجتماع قرار نگیرد و برنامه‌ی حرکت آن اجتماع و پیشرفت و تکامل آن را در اختیار این اجتماع و زیر بغل آن نگذارد، این موسی (علیه السلام) رسالت خود را انجام نداده؛ و میدانید که همه‌ی انبیای الهی جامعه تشکیل داده‌اند؛ اقلّاً در یک محیط و محدوده‌ی کوچکی، یک جایی به قواره‌ی مطلوب خود به وجود آوردند، یک جامعه‌ای درست کردند، مبانی جامعه را بنیان‌گذاری کردند، کار گذاشتند؛ حالا بعد باقی ماند یا نماند، آن مسئله‌ی دیگری است؛ اما این را به وجود آوردند، اسلام هم همین‌طور.

تلاش پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در ایجاد جامعه‌ی اسلامى

اسلام آمد و با یک فریاد، مقدمات انقلاب خود را فراهم کرد. سیزده سال این مقدمات به طول انجامید و انقلاب به ثمر نرسید. تا وقتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در مکه است، همه‌اش تلاش و کوشش است؛ اما کوششی که از نظر کوتاه‌بینان، کوششی است بی‌ثمر؛ همه‌اش فدا دادن است، همه‌اش شکنجه کشیدن است، همه‌اش مطرود خویش و بیگانه بودن است و

یک جا تبعید دسته جمعی شدن است به شعب ابی طالب^۱؛ گرسنگی ها و محرومیتها و صدمه خوردن ها و یأس ها و تردیدها و دودلی ها برای افراد کم ایمان. اینها مقدمات انقلاب است؛ اینها ضرورت هایی است که رسیدن به آن قَمّه^۲ و قَلّه ی حاکمان یک جامعه ی انسانی متوقف است بر آن. تا اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هجرت میکند. اینجا انقلاب به نقطه ی ثمربخشی میرسد، آن وقت یک جامعه ای به وجود می آید.

دو دلیل برای قابل پیش بینی بودن هجرت پیامبر اکرم (ص)

و شاید من این را در ضمن همان بحثها گفته باشم که هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک امر غیر قابل پیش بینی نبود، یک امر تصادفی نبود. غالباً خیال میکنند که هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک امر تصادفی است؛ یعنی اتفاقاً یک عده ای از انصار آمدند نشستند قرآن را گوش کردند، بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به مدینه دعوت کردند - همان طور که شما مثلاً یک واعظی را دعوت میکنید به تهران، یک آقای را دعوت میکنند به یک شهرستانی - پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم به مدینه رفت و بعد هم در مسجد مشغول موعظه ی مردم شد تا اینکه از دنیا رفت. قضیه این نبود. در آن زمان دو نیاز در مقابل هم قرار گرفت، دو چیز بشدت به یکدیگر نیازمند بودند: مدینه نیازمند یک آیین نو است که یک زندگی تازه ای را برایش به ارمغان بیاورد. مدینه از جنگها خسته شده، از خونریزی ها به ملالت نشسته، برادرکشی گریبان او را آن چنان گرفته که او را از

۱. دژه ای میان دو کوه ابوقبیس و خندمه در مکه است. این شعب ملک بوده است. در سال هفتم بعثت، رسول خدا (ص) بنی هاشم و مسلمانان به سبب آزارهای مشرکان مکه به آنجا رفتند و سه سال در محاصره ی اقتصادی و اجتماعی در آن به سربردند.

۲. قله.

۱. نیاز مدینه به یک برنامه ی انضباط بخش

زندگی بیزار کرده؛ یک مدینه‌ی محتاج، یک مدینه‌ی فقیر، یک مدینه‌ی مورد تحقیر، یک مدینه‌ی بازیچه‌ی یهود، مدینه‌ای که بزرگانش هم نمیتوانند با هم کنار بیایند تا چه برسد به عوامش و مردم خرده‌پا. مدینه محتاج یک نیرویی، یک قدرتی، یک برنامه‌ای است - نمیگویم برنامه‌ی الهی اسلام به آن صورت، که مدینه شعور آن را نداشت که احساس نیاز به چنین برنامه‌ای را بفهمد - محتاج یک قانونی، یک انضباطی است؛ محتاج یک نفری است که بیاید و بتواند مدینه را اداره کند. این یک نیاز.

نیاز پیامبر اسلام (ص) به مدینه

نیاز دوم، نیاز پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) است. پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بعد از آنکه در مکه خط او را نخواندند، خویشانش او را طرد کردند، یاران او را شکنجه کردند، در طائف او را نپذیرفتند و با سنگ از او پذیرایی کردند و یک شب هم نگذاشتند در آنجا بماند^۱ و قبائل اطراف مکه هر کدام به یک شکلی به او پاسخ رد دادند و نجیب‌ترین قبائلی که با او روبرو شد، در مقابل قبول اسلام، جانشینی او را طلب کرد^۲، بعد از آنکه از این همه شکستهای حتمی عبور کرد - شکستهای ضروری، شکستهای حتمی، شکستهای اجتناب‌ناپذیر؛ شکستهایی که یک نهضت تا از آن مرحله‌ها نگذرد، هرگز به پیروزی نمیرسد؛ شکستهایی که در حکم سالیان ده و یازده و دوازده است برای یک آدمی که میخواهد به سن چهارده و پانزده و شانزده برسد - نیازمند یک زمینه‌ی آماده و مستعد، نیازمند یک مدینه، نیازمند یک عده انسان عطشناک، نیازمند یک زمینه‌ای است که بذر سالم و ثمربخش خود را در آنجا بپاشد. ناگهان این

۱. الشیرة النبویة، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱ ص ۱۳۳

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵۷

دو نیاز روبروی هم قرار میگیرد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد میکند، آنها می بینند عجب چیز خوبی است و قبول میکنند. بعد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زمینه ی کار را محکم تر میکند، با آنها پیمان میبندد، بعد هم شبانه بلند میشود می آید مدینه و به دوستانش میگوید که وقتی من رفتم، همه تان بیایید مدینه و همه هجرت کنید و واجب میکند هجرت را برای یارانش و پیروانش، و در مدینه یک حکومت، یک جامعه، یک مدنیت نو، یک تشکیلات نو، یک قوای ایده آل برای زندگی انسان به وجود می آورد. این سهم نبی است.

مقررات اسلامی برای ایجاد جامعه ی اسلامی

برای اداره ی این جامعه، یک مکتبی هم از طرف خدا آمده؛ یک سلسله معارف آمده، یک سلسله مقررات حقوقی آمده: شما اگر دزدی کنی، مجازاتش این است. اگر بر سر دیگری زدی، مجازاتش این است. توای حاکم! اگر استبداد ورزیدی، مجازاتش این است. توای محکوم! اگر استبداد او را دیدی و چنین و چنان نکردی، یا چنین و چنان کردی، مجازاتش این است. آن کسانی که زور میگویند، مجازاتشان این است. آن کسانی که میخواهند به خدا نزدیک شوند، راهش این است. آن کسانی که علاقه مند به مصالح جامعه ی اسلامی نیستند، باید خود را این جور مداوا کنند. برای اینکه این گردونه تا ابدیت به پیش برود، آنجا یک سلسله مسائل لازم و ضروری پیش بینی شده است. این موجود نوظهور که اسمش «جامعه ی اسلامی» است، باید تا ابد بماند و برای اینکه تا ابد بماند، احتیاج به یک سلسله دستورات دارد. این دستورات را به او میگویند، آنها را

مینویسند، به صورت کتابی در می آورند، کتاب را میدهند زیر بغل جامعه‌ی اسلامی، میگویند هر وقت احتیاج پیدا کردی، باید اینها را نگاه کنی و بخوانی و راه خودت را ادامه دهی و پیش بروی. این کتاب چیست؟ منظورم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ یادتان باشد. مخصوصاً باز تکرار میکنم و تأکید میکنم که مقصودم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ بلکه منظورم از این کتاب، مجموعه‌ی احکام و معارف و اخلاقیات و مسائل حقوقی و بقیه‌ی چیزهایی است که در فرهنگ اسلامی موجود و مضبوط است و تبیین شده؛ اعم از کتاب، یا سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، روش پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، گفتار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و غیره. این را میدهند به این جامعه، به این موجود تازه‌پای نوظهور، میگویند: «این در دست تو است، این دارو برای ادامه‌ی زندگی تو لازم است، این راهنمایی ضروری است؛ باید این را داشته باشی.»

بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله)

بعد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از دنیا میرود: «وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل»؛ محمد (صلی الله علیه وآله) جز پیامبری نیست، پیش از او پیامبرانی گذشته‌اند. اگر تو مسلمان تازه اسلام آورده در او یک جنبه‌ی اوجی می‌بینی و خیال میکنی که او نمردنی است، اشتباه میکنی. «أفان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم»؛ اگر او بمیرد یا در میدانهای جنگ کشته شود، شما راهتان را عوض خواهید کرد؟ دچار رجعت خواهید شد؟ به سوی زندگی

جاهلیّت برخواهید گشت؟ لباس زیبایی را که اسلام برای شما دوخته است، بلکه آن قواری زیبایی را که اسلام برای شما به وجود آورده، بدل به قواری پیشین خواهید کرد، یعنی ارتجاع؟

دو وظیفه‌ی امام بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ تبیین دین و تطبیق آن با نیازهای جامعه

خب، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که بالاخره از بین رفتنی است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شصت و سه سال عمر کرده. ما پیغمبرانی داشته‌ایم که کمتر از ایشان عمر کرده‌اند؛ پیغمبرانی داشته‌ایم که کمتر از ایشان در میان مردم خود زندگی کرده‌اند؛ عمر یحیی (علیه السلام) کمتر از ایشان است؛ عیسی (علیه السلام) اگرچه از دنیا رفت و کشته نشد، اما در میان قوم خود کمتر از ایشان زندگی کرد؛ و بسی پیغمبران دیگر. حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که رفت، آن جامعه باید چه بکند؟ این جامعه بعد از رفتن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دو احتیاج دارد - توجه کنید فلسفه‌ی امامت در همین چند جمله است - یکی اینکه این کتاب را باز کند و بخواند و بفهمد و آن را در ذهنش پخته کند؛ دیگر آنکه آن را با نیازهایش تطبیق بدهد. بنیان‌گذار مکتب می‌آید فکری را پیشنهاد و ارائه می‌کند؛ حتی جامعه‌ای را هم بر بنیاد این فکر می‌سازد؛ اما فکر باید در جامعه پخته شود. نه اینکه از لحاظ واقعیت نپخته است؛ نه، در ذهن مردم باید پخته شود. این افکار اصولی باید تبیین شود، باید تصریح شود، باید تفسیر شود، باید به گوشه و کنارهای زندگی مردم تطبیق داده شود. این، کار افراد یا فرد خاصی است که از همه بهتر به مکتب آشنا است. مکتب، مفسر می‌خواهد، شارح می‌خواهد. آن شارح و مفسر

کیست؟ امام. در اینجا آنچه بنده بشدت از آن پرهیز میکنم بحثهای فرقه‌ای است. اگر شما به عنوان مثلاً یک معترض غیر شیعی بیایید اعتراض کنید که: «آقا! در این کسی که تو می‌گویی چه چیزهایی شرط است؟ و به چه دلیلی شرط است؟» بنده این بحثها را در اینجا حتی جایز نمیدانم. ما داعیه‌ی شیعه را می‌گوییم، ما ادعای تشیع را می‌گوییم؛ و اگر چنانچه غیر شیعه‌ای این حرف را باور نکند، بسیار خوب، باور نکند. آن بحث، جای دیگری دارد که ما ثابت کنیم که نخیر، حرف شیعه درست است و حرف غیر شیعه درست نیست. اینکه بنده الان دارم بحث میکنم، به خاطر این است که با یک عده شیعه روبرو هستم و همه‌ی ما معتقد به تشیع هستیم. بنابراین لزومی ندارد که من ثابت کنم به چه دلیل امام باید دارای این شرایط و این خصوصیات باشد. بنده ادعای شیعه را دارم می‌گویم و حرفهایی را که ممکن است گوشه و کنار در ذهن آقایان یا لااقل در کتابها باشد، توجیه میکنم و توضیح میدهم و تفسیر میکنم. پس عاملی که ایجاب میکند امامت را - یعنی وجود کسانی را که ادامه‌ی نبوت محسوب شوند و سر رشته‌ی نبوت را بعد از مرگ نبی به دست بگیرند - عبارت است از احتیاج جامعه به تفسیر و تشریح و تبیین و تبلیغ مکتب؛ جامعه محتاج این است. اگر چنانچه ائمه‌ی یازده‌گانه‌ی بعد از پیغمبر (صلوات الله علیهم)، که از آنها روایات هست و تا امروز بحمد الله باقی است، نبودند، اگر چنانچه تفسیرهایشان و تشریحاتشان و گفته‌هایشان در اطراف قوانین این مکتب وجود نمیداشت، ما امروز اسلام به این صورت را در اختیار نداشتیم. اینها در پیشبرد فرهنگ قرآنی اسلام، سهم بسیار مؤثر و قاطعی دارند؛ حتی در فقه غیر شیعه،

نقش ائمه (ع) در بقای اسلام

حتی در معارف غیر شیعی.

درست است که محمد بن اسماعیل بخاری^۱ در سرتاسر کتاب هفت هشت هزار حدیث^۲ خود، یک حدیث از امام صادق (علیه السلام) نقل نکرده و ندارد، و درست است که آنها از شیعه مطلبی نقل نمیکنند و امام صادق یا امام باقر یا سایر ائمه (علیهم السلام) در گفته های آنها و در کتابهای آنها و در احادیث آنها اثری به جای نگذاشته اند، اما بودن امام صادق (علیه السلام) در یک دوره ای - در هر دوره ای که مثل امام صادقی زندگی کند - سطح فرهنگ آن دوره را بالا میبرد و ترقی میدهد؛ این طبیعی است.

در میان یک ملت، یک دانشمند چه میکند؟ در یک جامعه ی فکری و ایدئولوژیکی، یک ایدئولوگ چه میکند؟ یک متفکر چه میکند؟ یک مکتب شناس چه میکند؟ ولو اینکه خیلی حرفها را و خیلی پیشرفته ها را و خیلی دریافته های سنگین را به او منتسب نکنند، اما او در پیشبرد جامعه اثر میگذارد؛ و این طبیعی است.

شیخ محمد ابوزهره^۳، دانشمند معاصر مصری - که آدم واقعاً منصفی است و انسان بزرگی است و بسیار با اطلاع است - در کتابی که درباره ی امام صادق (علیه السلام) نوشته، میگوید، همه ی دانشمندان علوم اسلامی، مثل حدیث، مثل تفسیر، مثل فقه و سایر اینها، سر رشته ی فکرشان به امام صادق است و از امام

۱. ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری (۲۵۶ - ۱۹۴ ق). او در علم حدیث سرآمد و سرشناس بود. کتاب وی معتبرترین کتاب حدیثی اهل سنت است.

۲. صحیح بخاری

۳. (۱۳۹۴ - ۱۳۱۵ ق) عالم، خطیب و نویسنده ی توانای مصری.

صادق (علیه السلام) استفاده میکنند. بنابراین امام صادق (علیه السلام) در فقه شیعه و در معارف شیعی به طور مستقیم، و در معارف غیر شیعی به طور غیر مستقیم تأثیر قاطع گذاشته؛ و مثل امام صادق (علیه السلام)، ده نفر دیگرند: امیرالمؤمنین، امام مجتبی، امام حسین، امام سجاد، امام باقر، امام موسی بن جعفر، امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام عسکری (صلوات الله علیهم) که هریک در زمان خودشان تأثیر بسزایی میگذاشتند در شناخت مکتب و شناخت اسلام.

البته هرچه از آغاز دوره‌ی امامت به پایان دوره‌ی امامت نزدیک میشویم، این عامل ضعیف‌تر میشود. از آغاز دوره‌ی امامت هرچه به طرف پایانش میرویم، مخصوصاً وقتی که میرسیم به امام نهم و امام دهم و امام یازدهم، این موجب اولی برای امامت، یعنی تفسیر مکتب و تشریح مکتب، ضعیف‌تر میشود و آن موجب دوم - که هنوز نگفته‌ام و عرض خواهم کرد - تقویت میشود؛ و این باز به اقتضای احتیاج و نیاز زمان است. پس وقتی که جامعه‌ی اسلامی پیغمبر خود را از دست داد - به تعبیر قرآن وقتی که «مُنذر»، یعنی پدیدآورنده‌ی انقلاب را از دست داد - احتیاج دارد به یک سلسله‌ی محکمی که لااقل تا یک زمانی ادامه پیدا کند و در این دوران، مکتبی که به وسیله‌ی منذر و پیغمبر آمده است، تکمیل شود، تشریح شود، تفسیر شود، به همگان تفهیم شود و نسبت به مباحث و مصادیق و نیازهایی که در اجتماع هست، منطبق شود و پخته شود. این یک.

دوم این است که این جامعه، رهبر می‌خواهد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یکی از کلماتش میفرماید: «لا بد للناس

وظیفه‌ی اول امام: تبیین
دین

وظیفه‌ی دوم امام: رهبری
سیاسی جامعه

من امیر؛^۱ هر جامعه‌ای احتیاج دارد به یک رهبر؛ و این جزء تر ما است، جزء طرز فکر ما است. ما معتقد نیستیم که روزگاری خواهد رسید که اجتماعات بدون حکومت اداره شوند؛ نه‌خیر، «لابد للئاس من امیر»؛ ناگزیر مردم باید رهبر داشته باشند. بعد از اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت، در رأس جامعه‌ی اسلامی لازم است یک نفری باشد که آن حرکت را، آن سیر را، آن تلاشی را که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میکرد برای پیشبرد این جامعه و رسانیدن آن به تعالی و تکاملی که منظور او هست، ادامه دهد؛ لازم است یک نفری باشد که مثل خود پیغمبر و دستی به نیرومندی دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، زمام اجتماع را بگیرد و به آن راهی که میخواهد، هدایت کند. وجود این افراد، با آزادی جامعه‌ی اسلامی هم منافات ندارد. اگر مختصر دقتی بکنیم، روشن میشود که هیچ منافاتی ندارد. رهبر جامعه، هدایت میکند جامعه را، پیش میراند جامعه را، وسایل پیشرفت و پیشبرد جامعه را برایش فراهم میکند. اجتماع، یک رهبر سیاسی لازم دارد غیر از رهبر فکری‌ای که تفسیر و تبیین مکتب میکند. اینکه این رهبر سیاسی چگونه آدمی باید باشد، آیا لازم است اعدل باشد، آیا لازم است اعلم باشد، یا چه باشد، این یک بحث کلامی و فرقه‌ای است و ما در این بحثها هیچ وارد نمیشویم و بحث نمیکنیم و وقت محدود خودمان را صرف این حرفها نمیکنیم؛ این بحثها وقت دیگری میخواهد.

ضرورت تلاش امام برای بازپس‌گیری منصب رهبری
خب، حالا اگر نگذاشتند این رهبر سیاسی رهبری کند،

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه‌ی ۴۰، ص ۸۲.

اما او واقعاً رهبر است. اگر حاکمی معزول شد، آیا این حاکم معزول میتواند به خودش بگوید ما تفسیر و تبیین مکتب را ادامه میدهیم و حالا که نتوانستیم حکومت کنیم، دیگران جامعه را اداره کنند؟ با بزرگواری و شرح صدر، خودش را از این قضیه معاف کند؟ میتواند چنین کاری بکند یا نمیتواند؟ یا شقّ سوّمی وجود دارد؟ میتواند، در صورتی که مصلحت بزرگتری را در نظر داشته باشد؛ و نمیتواند، در صورتی که این مصلحت، مورد نظر نباشد. ما معتقدیم که نمیتواند. ما معتقدیم آن کسی که از طرف پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به حکومت برگزیده شد و منصوب شد و جهاتی که برای حکومت لازم است، پیغمبر در او دید و او را به این منصب گماشت و زمام جامعهی اسلامی را در مشت او قرار داد و به مردم هم او را معرفی کرد و توصیهی او را هم کرد و گفت باید از او اطاعت کنید، او اگر یک وقتی از حقّ خودش دور افتاد، ناچار باید تلاش کند که به حقّ خودش برسد؛ برای خاطر اینکه این حق، یک حقّی نبوده که بخواهند تعارفی به او بدهند.

یک وقت هست که یک گلابی را بنده خدمت شما تقدیم میکنم و میگویم آقا خواهش میکنم این را میل کنید؛ شما هم تعارف میکنید که نخیر، میل ندارم. یک وقت هم هست که خدای نکرده مریضید و به شما میگویند دارو میل کنید. در اینجا معنی ندارد که شما بگویید نخیر، میل ندارم دارو بخورم. در پاسخ شما میگویند بیخود میل ندارید. اوّل با زبان خوش؛ بعد شما را میخوابانند و با زور دارو را در حلقتان میریزند! یک حکومت سالم، برای دورانی که نزدیک به آغاز انقلاب اسلامی است، یک داروی ضروری است، یک داروی لازم است. جامعهی اسلامی حق ندارد بگوید من این دارو را نمیخواهم. آن

حکومت؛ هم حق و هم تکلیف برای امام و جامعه

کسی هم که خازن^۱ این دارو است و دارو در آستین او است، حق ندارد بگوید خیلی خوب، حالا که دارو نمیخواهی، بنده هم قهر میکنم؛ دندت نرم، پس برو بمیر! نه، این نیست. مگر مسئله‌ای شخصی است؟ سعی میکند خودش را به آن حق برساند، سعی میکند دارو را به مریض بخوراند. مگر اینکه ببیند اگر چنانچه به این مریض خیلی فشار بیاورد، مریض اصلاً خواهد مُرد. بله در اینجا موقتاً دست نگه میدارد تا این مریض از آن حال بدجونی، از آن حال قریب‌الموتی، از آن حال احتضار بیرون بیاید. وقتی که مریض از آن حال بیرون آمد و آماده شد که روی او فعالیت انجام بگیرد و این دارو به او خورانده شود، در ابتدا دارو را رندانه و زیرکانه به او میخورانند و اگر نشد، به زور در حلقش میریزند، امامت این جور است.

انتقال دو منصب پیامبر (صلی الله علیه وآله) به امیر المؤمنین (علیه السلام) و ائمه‌ی بعد از ایشان

ما شیعه معتقدیم - این چیزی که میگوییم، اعتقاد شیعه است؛ اعتقاد شخص خاصی نیست - آن کسی که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، این هر دو منصب را به حکم خدا و پیغمبر در دست گرفت؛ یعنی منصب تفسیر و تدوین و تشریح مکتب را و منصب رهبری و زعامت و ادامه‌ی راه سیاسی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را، علی بن ابی طالب امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) است. «دلیلش چیست» را بعد از این همه کتابها و منبرها و حرفها از من سؤال نکنید؛ بحث ما این نیست. امامت برای خاطر این دو منظور و دو هدف است: یکی تشریح مکتب،

۱. نگه‌دارنده.

تفسیر مکتب، تدوین مکتب؛ و دیگری ادامه‌ی راه جامعه‌ی اسلامی؛ یعنی زمام جامعه را در دست گرفتن و جامعه را در همان خط سیر و خط مشی‌ای که پدیدآورنده‌ی انقلاب - یعنی پیامبر (صلی الله علیه وآله) - ترسیم کرده و معین کرده و از پیش معلوم شده، پیش بردن و کشاندن. اینها وظیفه‌ی امام است.

این دو وظیفه به گفته‌ی خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بعد از پیغمبر محوّل شد به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم به یازده امام دیگر. هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی روایاتی نقل شده که خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) معین کردند که دوازده نفر بعد از من امام هستند: «الأئمة من ولدی اثنا عشر»^۱. امام، البته به همین معنایی که عرض کردیم؛ یعنی هم شارح مکتب و مفسر مکتب و هم ادامه دهنده‌ی راه پیغمبر در پیشبرد جامعه؛ یعنی کارهای سیاسی پیغمبر. به تعبیر دیگر، امام دارای دو بال است: یک بال، بال فکری؛ یک بال، بال سیاسی. امام با یک دست مکتب را تبیین میکند، با دست دیگر زمام جامعه‌ی اسلامی را در دست میگیرد و به سوی هدف پیش میبرد. پیغمبر فرموده این کسانی که امام هستند و این دو وظیفه به آنها محوّل شده، دوازده نفرند. در بعضی از روایات - و روایات بسیاری از طریق شیعه - اسم و رسم و خصوصیات و نام و نشان اینها معین شده^۲ و البته درست هم هست؛ به حسب فکر دقیق و تحقیقی، اشکالی هم ندارد. بعد از امیرالمؤمنین، امام حسن مجتبی است، بعد از او امام حسین بن علی است،

تعیین ۱۲ امام به تصریح
پیغمبر اکرم (ص)

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۸ ص ۳۶۶ (با اندکی تفاوت)
۲. از آن جمله: کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج ۱، صص ۲۵۱ - ۲۵۳، مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۳۶، ص ۲۵۰

بعد از او علی بن الحسین است، بعد از او محمد بن علی است،
 بعد از او جعفر بن محمد است، بعد از او موسی بن جعفر است،
 بعد از او علی بن موسی است، بعد از او محمد بن علی است،
 بعد از او علی بن محمد است، بعد از او حسن بن علی است،
 بعد از او محمد بن حسن است؛ (صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین)؛ اینها
 ائمه‌ی مایند.

پس ما تا الان فهمیدیم که این دوازده بزرگوار که ما اسم اینها
 را از بچگی‌ها شنفته‌ایم و در کودکی در گاهواره نام آنها لالایی و
 ذکر خواب ما بوده و محبت اینها در دل‌های ما بسی عمیق و نافذ
 است و آرزومند بوده‌ایم و هستیم که در زندگی، راه آنها را پیماییم
 و پس از مرگ با آنها باشیم و در قیامت در کنار اینها قرار بگیریم
 و خدا نظری که به اینها میکند، به ما بکند و خودمان را شیعه‌ی
 اینها میدانیم، برای چه معین شده‌اند و خدا از اینها چه خواسته
 و مکتب از اینها چه انتظاری دارد. این را تا الان فهمیدیم.

**ویژگی شیعه‌ی حقیقی؛ شناخت وظیفه‌ی امام و حرکت کردن
 در پی او**

شیعه‌ی واقعی آن کسی است که این هدف را میفهمد. و
 یک کلمه به شما بگویم: ما اگر چنانچه صد سال هم عمر کنیم،
 اماندانی که امام ما برای چه بود و در راه امامان حرکت نکنیم،
 شایسته و لایق نام شیعه نیستیم. حالا یک وقتی یک آقایی،
 یک غیر آقایی، به ما شیعه بگوید، یا خدا و یا خود آن بزرگوارها
 بخواهند لطف کنند، تفضل کنند و چنین لطفی جایز باشد و
 به ما بگویند شیعه، آن با خودشان است؛ اما به حسب آنچه که
 از موازین دست ما است، اینطور نیست. ما اگر ندانیم راه آنها

چه بوده است و آنها چه کار میخواستند بکنند و به کدام جهت میخواستند بروند و ندانیم که حالا ما باید به کدام سمت برویم، همین میشود دیگر. اگر ندانستیم که آنها کجا میخواستند بروند، یعنی نمیدانیم که ما حالا کجا میخواهیم برویم؛ چون ما هم دنباله‌رو آنها هستیم. اگر این را ندانیم، ما شیعه نیستیم.

«مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه‌ی
زمان ائمه (علیهم السلام)

بنده ان شاء الله در یکی از روزهایی که می‌آیم، به مناسبت، «شیعه» را تعریف می‌کنم و می‌گویم که در زمان ائمه به چه جور آدمی شیعه گفته میشد؛ و گمان می‌کنم اگر بدانیم شیعه به چه کسی گفته میشده، برای اکثر ما مایه‌ی شرمندگی شود. صرفاً مسئله‌ی نماز و روزه و این حرفها - که در پاره‌ای از روایات است و درست هم است - نبوده؛ اگرچه آنها هم هست، اما اصول قضایا نیست؛ اصول قضایا چیزهای دیگری است که در آنها بوده و متأسفانه در اکثر ما نیست. آن روز شیعه می‌فهمید و احساس میکرد که امام او برای چیست و راه او چیست و کجا می‌خواهد برود و مسئولیت او کدام است؛ لذا راه خودش را هم انتخاب میکرد.

و لذا بود که این خاصیت عظیم اسلامی - اینکه مؤمن، مؤمن را نگه میدارد - در جامعه‌ی شیعی آن روز بود. «مؤمن آفرینی» در جامعه‌ی شیعه‌ی زمان ائمه بود و امروز نیست. «مؤمن زیستی» در جامعه‌ی صدر اسلام بود و امروز نیست. آنها مؤمن زیست میکردند و مؤمن می‌مردند و مؤمن می‌آفریدند.

بعد از آنکه امام سجاد (علیه السلام) به امامت منصوب شد

- یعنی بعد از واقعه‌ی کربلا - مؤمنان همه رفتند، مؤمنین همه لنگ شدند، همه مردّد شدند، با اینکه اعتقادشان را هم از دست نداده بودند. تعبیر روایت این است: «ارتدّ الناس»^۱ مردم بعد از واقعه‌ی کربلا مرتد شدند. یعنی از خدا برگشتند؟ کسی از خدا برنگشت. یعنی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را انکار کردند؟ کسی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را انکار نمی‌کرد. یعنی از امامت و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) صرف نظر کردند؟ ابدا. به حسب اعتقاد، مثل جناب عالی و من، به خلافت و ولایت امیرالمؤمنین اعتقاد داشتند. همانهایی که در مدینه بودند، همانهایی که دور و بر امام سجّاد بودند، همه به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامت حسین بن علی (علیه السلام) اعتقاد داشتند. مدینه مرکز شیعه بود. اما در عین حال یحیی بن اُمّ القَویل^۲ - آن جوان فداکار، آن مرد شیعه‌ی راستین، آن مبارز بزرگ - روایت معروفی است که می‌آمد در مسجد مدینه می‌ایستاد و رو می‌کرد به همین شیعه‌های از قماش ما، می‌گفت: «کفرنا بکم و بدّلنا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء ابدًا حتّی تؤمنوا بالله و حلّه»^۳. او به شیعیان زمان، به دوستان علی بن ابی طالب به حسب ادّعا، حرفی را می‌زد که هزاران سال قبل، ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) آن حرف را به بت پرستان و

۱. بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۴۴؛ «ارتدّ الناس بعد الحسین (ع) الا ثلاثة ابو خالد الکابلی، یحیی بن اُمّ القَویل و جبیر بن مطعم - ثمّ انّ الناس لحقوا و کثروا».

۲. یحیی بن اُمّ القَویل: از یاران خاصّ امام سجّاد (ع) که به مخالفت علی با بنی امیه برخاست و در نهایت نیز حجاج بن یوسف به جرم دوستی و پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع) دستها و پاها را قطع کرد و به شهادت رسانید. از وی به عنوان حواری امام سجّاد (ع) نام برده شده است.

۳. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی ۴؛ «به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه‌ی همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدایان آورید».

طاغوت پرستان زمان زده بود. میگفت ما به شما کافر شدیم، میان ما و شما رابطه‌ی دوستی بریده شد و مناسبات دشمنی و بغض و کینه پدید آمد. میگفت صف ما سه نفر - سه نفر بودند: «الاثلاثة» - به رهبری امام چهارم، امام سجّاد (علیه السلام)، از صف شما شیعه نماها جدا شد. تا کی؟ «حتی تؤمنوا بالله و حل»؛ تا آن وقتی که به خدای یکتا ایمان بیاورید.^۱ کسی نگفت: «ای یحیی بن امّ الطویل! ما که به خدا ایمان داریم». میفهمیدند او چه میگوید. بعد در همین روایت دارد: «ثم ان الناس لحقوا و كثروا»؛ اینها تولید مثل کردند. شیعیان اطراف امام سجّاد (علیه السلام) گرد آمدند، زیاد شدند، روزبه روز تکثیر مثل کردند تا اجتماعی را به وجود آوردند که صدها نفر بود، هزارها نفر بود؛ در کوفه و در مدینه و در باخمراء^۲ و در بصره و در مراکش و در سایر مناطق شیعه نشین، با دشمنان شیعه جنگیدند و کشته شدند و کشتند و انقلابها پدید آمد و شورشها به وجود آمد و در روزی که امام عسکری (علیه السلام) از دنیا می‌رود، کنار گوش خلیفه، یعنی مدائن، مرکز تشیع است؛ بنابراین اینها شیعه ساز بودند...^۳

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۴۴.

۲. منطقه‌ای است در نزدیکی کوفه که ابراهیم بن عبدالله محض در سال ۱۴۵ ه. ق، در آنجا به شهادت رسید.

۳. نقص نوار.



گفتار چهارم

افسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز

ششم محرم سال ۹۳ هـ. ق. - ۱۳۵۱/۱۱/۲۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَاْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱
 رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَافْغِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۲
 رَبَّنَا إِنَّكَ مِنْ تَدْخُلِ الثَّارِ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ^۳
 رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
 الْوَهَّابُ^۴
 رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رِسْلِكَ^۵.

۱. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی ۴: «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
۲. سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۵: «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»
۳. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۲: «پروردگارا! هر که را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده‌ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»
۴. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸: «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»
۵. سوره‌ی آل عمران، بخشی از آیه‌ی ۱۹۴: «پروردگارا! و آنچه را که به وسیله‌ی فرستادگانت به ما وعده داده‌ای، به ما عطا کن...»

پروردگارا! به محمد و آل محمد هدایتی را که به ما وعده کرده‌ای، و نصرتی را که به مؤمنین وعده کرده‌ای، و تعالی و تکاملی را که برای انسانها مقرر داشته‌ای، از ما دریغ مدار.

دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه

صحبت کرد، اما وقت کم است. بنده چهار پنج روز دیگر بیشتر در این مجلس مجال ندارم و آنچه عرض میکنم - همان طوری که قبلاً هم اشاره کردم - منتخب و گلچینی است از یک سلسله بحثهایی که مدتی است مطالعه‌ی اندکی و کار کوچکی رویش کرده‌ام. بنده مغتنم شمردم که در این چند روزی که بنا شده اینجا بیایم، همین بحث را در محضر آقایان محترم عنوان کنم. اگر این جور باشد که یک نفر هم مطلب را گرفته باشد، ما یک قدری احساس میکنیم که به منظورمان رسیده‌ایم. البته دلمان میخواهد که اکثریت، بلکه همه، خیلی خوب مطلب را بفهمند. به هر حال طبع مطلب این است که یک قدری فشرده باشد. حالا سعی میکنیم که اگر بتوانیم مطلب امروز را - نه مطلب دیروز را تکراراً - توضیحی بدهیم.

شرح و تفسیر دین؛ از
وظایف امام

پس امامت برای این لازم است که امام دو کار انجام دهد: یکی اینکه مکتب دین را که به وسیله‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از طرف خداوند به انسانها ارائه شده و در سطح اجتماع پیاده شده، تفسیر کند، در اذهان مردم جامعه آن را پخته کند، با موارد و مصادیق تطبیق کند و به طور کلی این مکتب را برای آیندگان تشریح کند؛ مثلاً از قبیل آنچه شما در زندگی امام صادق (صلوات الله و سلامه علیه) سراغ دارید. آن بزرگوار در مسند تدریس می‌نشستند و برای مسلمانهای تشنه‌کامی که از اکناف عالم اسلام برای شناخت اسلام و درک مقررات اسلام و معارف اسلام و اخلاقیات اسلام به سوی آن بزرگوار میرفتند، اسلام را بیان میکردند و حرفهای تازه میگفتند. اگرچه به یک معنا این حرفها تازه نبود یعنی در قرآن و در کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سابقه داشت اما خاصیت مطلب اصلاً همین است که برای مردم،

یک گوشه‌های زیادی مجمل میماند. این اجمال، یک شرح دهنده لازم دارد و او امام است. این یک شغل.

شغل دیگری که امام دارد، این است که باید راه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ادامه دهد. یعنی چه؟ یعنی پیغمبر جامعه‌ای را به وجود می‌آورد و این جامعه را بر مبنای اصول اسلامی بنا میکند و حکومت این جامعه را در دست میگیرد و مثل قافله سالار دلسوز از راه آگهی، این جامعه را به سوی هدف انسانیت - یعنی به سوی رشد، تکامل، تعالی، ترقی مادی و معنوی - به پیش میراند. بعد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت - که او هم مثل همه‌ی مردم، جاودان نیست و میمیرد^۱ - باید دنبال سر او امامی بیاید و مردم را به پیش براند و رشد بدهد و جامعه‌ی اسلامی را به سوی تکامل و تعالی بکشانند و سوق دهد. این شغل دوم است. اگر فرق این دورا درست نفهمیده‌اید - که البته فرق اینها خیلی روشن است - بنده بعد از پایان بحث برای شما توضیح خواهم داد؛ اما حالا اگر سلسله‌ی بحثهای ما هم دستتان نیست، اجمالاً همین یک مطلبی را که گفتم شأن امام چیست و فلسفه‌ی امامت کدام است، در ذهنتان نگه دارید؛ حرف نافع‌ی است و برای حل بسیاری از مشکلات به درد می‌خورد. به گمانم اگر شیعه از مدتها پیش به این طرف روی همین حرف تکیه میکرد، خیلی مسائل را حل میکرد و مخالفان خود را به بسیاری از داعیه‌های^۲ خود قانع و تسلیم میکرد. باری؛ از این حرف گذشتیم.

رهبری جامعه؛ از وظایف امام

۱. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۰؛ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ: «قطعاً تو خواهی مُرد و آنان [نیز] خواهند مُرد.»

۲. ادعایها

وظیفه‌ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود
 دیروز یک چیز دیگری دنبال این حرف به اشاره گفتم، که
 امروز هم باز مختصراً آن را عرض میکنم؛ چون بحث ما باید
 رشته‌اش ادامه پیدا کند. این یک بحثی است تقریباً حاشیه‌ای،
 اما در عین حال لازم، که حالا اگر چنانچه امام فرصتی پیدا نکرد
 که این دو وظیفه را انجام دهد، باید چه بکند؟ یعنی اگر چنانچه
 قدرتهای زمان اجازه ندادند که امام به تفسیر و تدوین مکتب
 بپردازد، آیا تکلیف از دوش امام برداشته شده است؟ نه اینکه
 ما بخواهیم برای امام تکلیف معین کنیم؛ نه، برطبق اصول
 مقرره‌ای که از خودشان در دست داریم، مطلب چگونه است؟
 اینجا تکلیف چیست؟ یا اگر قدرتهای زمان و وضع اجتماعی،
 آن وظیفه‌ی دوم را مانع شدند - یعنی نگذاشتند امام، راه
 پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ادامه دهد و مردم را به سوی رشد و تعالی و
 تکامل بکشانند - اینجا وظیفه‌ی امام چیست؟

خیلی روشن است که وظیفه‌ی یک انسان مسئول - چه
 برسد به امام - در اینجا این است که تا آنجایی که در قدرت
 او و در وسع او است، کوشش و تلاش کند و موانع را برطرف
 کند و زمینه‌ی مساعدی ایجاد کند تا بتواند به وظیفه‌ی خود
 ادامه دهد؛ همچنان که می‌بینید در زمینه‌ی بیان احکام و بیان
 معارف، همین کار را کرده‌اند. امام سجّاد (علیه السلام) را در یک
 موقعیتی قرار میدهند که نمیتواند مثل امام حسن مجتبی و
 مثل امام حسین (علیهما السلام) در مسجد مدینه بنشیند و مسلمانها
 را دور خود جمع کند و با آنها حرف بزند. امام (علیه السلام) بعد از
 واقعه‌ی کربلا و واقعه‌ی حرّه^۱ در وضعی قرار دارد که چنین امکانی

۱. پس از شهادت امام حسین (ع) و آگاهی مردم مدینه از فساد یزید، قیام مدینه

برای آن بزرگوار نیست؛ ولی می بینید که امام سجّاد (علیه السلام) از بیان معارف دست نکشید؛ به عنوان دعا، به نام نیایش، مطالبی فراهم آورد و آنچه میخواست بگوید، گفت؛ منتها در قالب دعا گفت. امام (علیه السلام) معارف اسلام را بیان کرد، منتها به صورت روایت نبود؛ به صورت صحیفه‌ی سجّادیه بود و این صحیفه‌ی سجّادیه محفوظ ماند و در نسلهای بعد، مورد استفاده‌ی پیروان امام سجّاد (علیه السلام) قرار گرفت و امروز هم مورد استفاده‌ی ما است.

همین طور اگر چنانچه در پیشبرد جامعه‌ی اسلامی، امکان از امام گرفته شد؛ یعنی به قول معروف و متداول، امام خانه نشین شد - که حالا میگوییم این قول متداول چندان صحتی ندارد - و دست او از کار کوتاه شد، عملاً زمام امر از او گرفته شد و نگذاشتند او به جای پیغمبر بنشیند، اینجا وظیفه اش چیست؟ آیا امام مثل ما است که وقتی یک مسئولیتی به ما دادند و نخواستیم یا نتوانستیم آن را انجام دهیم، میگوییم خب، ما نتوانستیم دیگر؛ «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» - خدا هم که بیشتر از امکان و توان و قدرت بر من تحمیل نمیکند - لذا می نشینیم کنار. آیا امام هم همین کار را میکند؟ مثل آن بچه های بهانه گیر و تنبل که وقتی از مدرسه برمیگردند، اگر چنانچه دفتر مشقشان

آغاز گردید. یزید سپاهش را به فرماندهی مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد و جنگ سختی بین شامیان و اهل مدینه درگرفت و افراد زیادی کشته شدند و بعد از فتح مدینه، به مدت سه روز جان، ناموس و اموال اهل مدینه برای سپاه شام مباح شمرده شد. در این مدت یکی از فجیع ترین جنایات در تاریخ اسلام به وقوع پیوست.

۱. سوره‌ی بقره بخشی از آیه‌ی ۲۸۶؛ «خداوند هیچ کس را جز بقدر توانایی اش تکلیف نمیکند.»

مسئولیت پذیری انقه (ع)

تمام شده بود، یا مداد و خودکارشان تمام شده بود، این را مغتنم می‌شمردند و می‌گویند خب ما که دفتر نداریم، پس مشق نمی‌نویسم! آیا این جوری است مطلب؟ دست امامان که از کار کوتاه ماند، زمام حکومت و قدرت که از آنها گرفته شد، آیا اینها یک گوشه‌ای می‌نشینند و می‌گویند خب خدای متعال به ما گفته بود که شما به عنوان رهبر، مردم را هدایت کنید و جامعه‌ی اسلامی را به طرف رشد و تعالی و کمال بکشانید؛ اما حالا که ما کاری دستان نیست، پس بنشینیم کنار؛ مثل کنارنشستگان زمانهای اخیر و زمان ما؟ آیا امام این جوری میکرد؟ مسلماً نه. در اینجا هم وظیفه‌ی امام این است که حداکثر کوشش و تلاش خود را به کار ببرد؛ آنچه میتواند، در راه پیشبرد این مسئولیت و این هدف و خواسته‌ی خود انجام دهد؛ شاید بتواند زمام امور اسلامی را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند و در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد و جامعه‌ی اسلامی را آن چنان که خدا مقرر کرده است، به پیش براند.

نمونه‌ی این کجا است؟ اگر بخواهم یک نمونه‌ی روشنی را که شماها خبر دارید و میدانید، برای شما بیان کنم، نمونه‌ی این در رفتار امیرالمؤمنین (علیه السلام) است در چهل شب بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله). همه‌ی شماها شنیده‌اید و در کتابها نقل کرده‌اند و باید درست هم باشد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) چهل شب بر در خانه‌ی عده‌ای از یاران پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن و از علاقه‌مندان به اسلام میرفت و حتی دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را هم با خود میبرد؛ یعنی از جنبه‌های عاطفی و فکری - هر دو - استفاده میکرد تا شاید از این راه بتواند یک اقلیت پولادین نیرومند را در اطراف خود جمع کند و مطمئن باشد که اگر با اینها

حرکت کرد، اسلام نونهال و اسلام جدیدالولاده از بین نخواهد رفت.^۱ امیرالمؤمنین (علیه السلام) میرفت در خانه‌ها و مردم را دعوت میکرد که با او بیعت کنند و در خانه‌ی او بیایند تا او بتواند برود از یک اقلیت رقیب دیگر - چون اصحاب سقیفه اقلیت بودند - از یک اقلیت مستأثر^۲ دیگر، اقلیت پررو و پرمدعا، اقلیتی که نظر اکثریت توده‌ی مردم را با نیرنگ و تردستی جلب کرده، حق خود را بگیرد و در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد و آن شغلی را که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و خدا و قرآن برایش معین کرده است، ادامه دهد و جامعه‌ی اسلامی را به سوی رشد، به سوی کمال، به سوی همان راهی که پیغمبر سوق میداد، بکشد.

دو وظیفه‌ی امام نسبت به مکتب و جامعه

بنابراین خلاصه‌ای که تا اینجا میتوانیم بگیریم - که بعد وارد بشوم به بحث امروزمان، که دنباله‌ی بحث گذشته است - این است که امام دو شغل دارد: یکی مربوط به مکتب، یکی مربوط به جامعه. امام دو بال دارد که با این دو بال در آفاق محیط امامت پرواز میکند؛ یکی مربوط به فکر، یکی مربوط به عمل؛ یکی مربوط به ذهن، یکی مربوط به واقعیت؛ یکی این است که قرآن را در دست بگیرد، دیگر این است که زمام جامعه‌ی اسلامی را قبضه کند. این دو کار به عهده‌ی امام است. اگر یک وقتی دشمنهای دین، دشمنهای انسانیت، قدرتهای ظالم و آن کسانی که میخواهند همه چیز را از دست اهلش بگیرند و به خود اختصاص دهند، معارضه کردند، مخالفت کردند و

۱. احتجاج علی اهل اللجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۸۱

۲. ویژه‌خوار

نگذاشتند که امام این دو وظیفه‌ی خود را انجام دهد، امام باید بی‌امان تلاش کند، مبارزه کند، کوشش کند تا بلکه بتواند این دو منصب الهی را بازقبضه کند و راهی را که خدای متعال برای او معین کرده است، ادامه دهد. خلاصه‌ی حرف ما این بود.

سیره‌ی ائمه (علیهم‌السلام)؛ سیره‌ی یک مبارز یا یک سازش‌کار؟! در اینجا میرسیم به نکته‌ی اساسی مطلب بحثمان. همان‌طوری که در روزهای اول و دوم عرض کردم، بحث ما در این است که زندگی ائمه‌ی دوازده‌گانه‌ی ما (علیهم‌السلام) - که اینها را به نام و نشان می‌شناسیم - چگونه گذشته است؟ وضع زندگی اینها در اجتماع زمان خود چگونه بوده؟ آیا آن‌طوری که یاوه‌گوها و یاوه‌سراهای تاریخ و آن کسانی که معاصرند به پیروی از مغرضین تاریخی بیان کرده‌اند، ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) همه‌جا یک زائده‌ای در دستگاه حکومت غاصبین بوده‌اند؟ آیا اینها کسانی بوده‌اند که دنباله‌رو قدرت‌ها و اوضاع زمان و شرایط زمان باشند؟ خلاصه آیا یک ملای درباری بوده‌اند که گاهی هم مغضوب واقع میشد؟ ائمه‌ی ما این‌جوری بوده‌اند؟ آیا قدرتهای زمان را عملاً به رسمیت شناخته بودند و رفتارشان با شیعه یک رفتار اشرافی مآبانه‌ای بود که یک آقای، یک روحانی‌ای، یک ملای بزرگی، یک کشیشی با مریدان خود دارد؟ آیا زندگی ائمه‌ی ما این است؟ زندگی امام صادق (علیه‌السلام) ما این است؟ یا نه، زندگی اینها یک شکل دیگری بوده؟ زندگی اینها زندگی پرتلاشی بوده، زندگی اینها سرتاسر پیکار بوده؛ که بحث ما اصلاً در این است.

انسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز

بنده در اینجا یک ادعایی دارم. من خودم به این نکته رسیده‌ام و سعی میکنم که ان شاء الله این مطلب در روزهای آینده برای شما آقایان هم از صورت ادعا خارج شود و به صورت اعتقاد در بیاید. به حسب مطالعه‌ای که ما در زمینه‌ی زندگی این بزرگواران کرده‌ایم، ادعای ما این است که ائمه‌ی ما از آغاز تاریخ امامت - جزیک استثنای کوچکی، که بعد، این استثنا را هم عرض میکنم - تا روزگار شهادت امام عسکری (صلوات الله علیه) در این مدت تقریباً ۲۵۰ سال، زندگی‌شان زندگی مبارزه و جهاد است. اینها یک عده مردم مجاهد بودند. این ادعای ما است. البته اگر این جوری هم که مردم ما را عادت داده‌اند که حرف را بی دلیل و تعبداً قبول کنند و خودشان اندیشه و تفکر نکنند، بخواهیم مشی کنیم، خوب همه باید قبول کنیم. چرا؟ برای خاطر اینکه خود شما در زیارت امین الله که از معتبرترین زیارات است، وقتی که خطاب به هریک از ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) صحبت میکنید و عرض ارادت میکنید، از جمله این را میگویید که: «اشهد انک جاهدت فی الله حق جهاده»؛ شهادت میدهم که بتحقیق و بی شک تو در راه خدا آن چنان که شایسته است، جهاد و مبارزه کردی. پس اگر ما بخواهیم مطلب را تعبداً هم قبول کنیم، این جهادی که در این زیارت هست، باید مورد پذیرش باشد و ائمه‌ی ما باید چهره‌های مجاهد و فداکار و پرتلاش و پیکار جو و ستیزه‌گرد در نظر ما معرفی شوند؛ یعنی عکس آنچه ما تا الان در ذهن داریم؛ و اگر بخواهیم به منابع و مدارک

تاریخی اشاره‌ی تفصیلی نکنیم و به‌طور اجمال رد شویم، باز همین‌طور باید این مطلب را فوراً قبول کنیم.

به شهادت رسیدن ائمه (علیهم‌السلام)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان

بنده مکرراً در سالهای گذشته به مناسبت‌های دیگری این مطلب را اشارتاً گفته‌ام، منتها آن وقت مثل حالا روی این مطلب یک کار تفصیلی نکرده بودم و همین‌طور اجمالی گفته بودم. ما وقتی که نگاه میکنیم به دوازده امام ما، جز امام دوازدهم که در قید حیات هستند و خدا ان شاء الله وجود مقدس امام ما را از بلیات محفوظ بدارد و ما را جزو احبباء آن بزرگوار و دوستانش و یارانش قرار دهد، بقیه‌ی ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) همه‌شان یا در زندان به شهادت رسیدند، یا در میدان جنگ شهید شدند و یا به وسیله‌ی دشمن غدار^۱ و حيله‌گر به صورت مرموزی کشته شدند؛ همه‌شان. شما خودتان مگر از قول امام (علیه‌السلام) نمی‌گویید، مگر نمیشنوید که «ما منا الا مقتول او مسموم»^۲؟ در میان ما ائمه (علیهم‌السلام) کسی نیست مگر اینکه یا کشته شد به شمشیر، یا اینکه او را در زندان و در تبعیدگاه شهید و مسموم کردند؟ خب، من سؤال میکنم: یک قدرت قاهر^۳ زمان، چه کسی را در میدان جنگ یا در زندان یا در تبعیدگاه میکشد و شهید میکند؟ جز یک آدم پیکارجور؟ جز یک آدم مزاحم را؟ جز - به تعبیر منصور عباسی - استخوان

۱. بسیار بی‌وفا و عهدشکن

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۲۷، ص ۲۱۷

۳. مقتدر و غالب

خرده‌ای را که در گلولی حکومت غدار زمان گیر کرده باشد و راه نفس را بر او گرفته باشد؟ «هذا الشّجا المعترض فی حلقی»^۱ در چند روایت از قول منصور عبّاسی است که از دور اشاره میکند به امام صادق (علیه السلام) و میگوید او استخوان ریزه‌ای است که در گلولی من جا گرفته؛ جزاین است؟ خب، امام صادق (علیه السلام) را باید شهید کنند، باید مسموم کنند؛ چون مبارز است.

اگر ما بخواهیم خصوصیات زندگی اینها را هم ندیده بگیریم، با آن تفصیلاتی که مورد نظر من است و ان شاء الله عرض خواهم کرد، همین اجمال کافی است که ما معتقد شویم که ائمه‌ی یازده‌گانه‌ی ما (علیهم السلام)، همه در حال پیکار و در حال مبارزه و در حال جهاد از دنیا رفتند؛ به دلیل اینکه اینها را کشتند، به دلیل اینکه موسی بن جعفر (علیه السلام) را زندان ابد کردند - اگر موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان شهید نمیشد یا از دنیا نمیرفت و بیست سال دیگر هم زنده میماند، آن بزرگوار را که از زندان بیرون نمی‌آوردند؛ اگر میخواستند بیرون بیاورند، زندان نمیبردند - به دلیل اینکه امام باقر دو بار، امام صادق دو بار، امام سجّاد (علیه السلام) دو بار تبعید شدند؛ علی بن موسی الرضا (علیه السلام) تبعید شد، امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) هر کدام چند بار زندان و تبعید رفتند؛ به دلیل اینکه سه امام آخر ما، یعنی امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) در بحبوحه‌ی^۲ جوانی کشته شدند. امام جواد (علیه السلام) را بیست و پنج ساله کشتند، امام هادی (علیه السلام) را سی و دو ساله یا سی و سه ساله کشتند، امام

برخی از برخوردهای قهرآمیز با ائمه (ع)

۱. کشف الغمّة، اربلی، ج ۲، ص ۱۹۶

۲. وسط و اوج

عسکری (علیه السلام) را بیست و هشت ساله کشتند. یک جوان بیست و پنج ساله را که این قدر علاقه مند دارد، چرا میکشند؟ یک جوان سی و دو ساله ای که این همه در آفاق عالم اسلامی علاقه مند دارد، وابسته ی به دودمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، مردم او را سرچشمه ی الهام و وحی خود میدانند، کشتن او برای چیست آخر؟ چرا او را میکشند؟ آیا جز این است که در کشتن او، برای قدرتهای زمان مصلحتی وجود داشته است که از مصلحت زنده ماندن او و راضی نگهداشتن مردم بمراتب بزرگ تر بود؟ مگر در زنده ماندن او خطری برای قدرتهای زمان وجود داشته است که بمراتب از خطر نارضایی مردم، در صورت کشته شدن او، بزرگ تر و بیشتر و مهم تر بود؟

اینها مسائل اجمالی است که اگر شما فقط همین مسائل را در نظر بگیرید، و آنچه را که ان شاء الله عرض خواهیم کرد به تفصیل در روزهای آینده درباره ی زندگی ائمه (علیهم السلام) و مناسبات اینها با خلفا و مناسبات اینها با علمای زمان و مناسبات اینها با شیعه و با دوستان و با مخلصین خودشان هم ندیده بگیریم - که هریک آیتی است بر ادعای ما و شاهد صدقی است - همین مقداری که بنده امروز گفتم، کافی است که یک انسان منصف را معتقد کند که امام صادق (علیه السلام) مشغول مبارزه و جهاد بود، موسی بن جعفر (علیه السلام) مشغول مبارزه و جهاد بود.

بنده یک وقتی در جایی یک سخنرانی در این زمینه کردم؛ عنوان سخنرانی، «همرزمان حسین» بود. یعنی امام صادق (علیه السلام) همرمزمان حسین (علیه السلام) است، در میدان حسین است؛ موسی بن جعفر، امام جواد، امام هشتم (علیهم السلام) همرمزمان حسین اند، در میدان حسین و دوشادوش حسین. چطور شد

که وقتی صحبت امام حسین (علیه السلام) می آید، تو فوراً به امام صادق (علیه السلام) استشهد میکنی؟ شما یک مطلبی را بیان میکنید، میگویید که آقا! امام حسین چنین؛ او میگوید اگر راست میگویی، پس چرا امام صادق چنان؟ عجب، امام صادق ضد امام حسین بود؟ رفتار امام صادق متناقض با امام حسین بود، یا توی خفاش [صفت] نفهمیدی و ندیدی؟ یا آن غرض ورز نخواست بگذارد که تو بفهمی و ببینی؟ امام صادق دوشادوش حسین است، هم‌رزم حسین است، در کنار حسین است و با همان دشمن می‌جنگد و مبارزه میکند؛ با همان دستی که حسین (علیه السلام) را شهید کردند، او را هم شهید کردند؛ منتها در دو میدان. و مهم این است. اگر بنده همین اندازه هم بحث میکردم، باید مستمع منصف و کسی که این مطلب حتی برایش اول بار مطرح میشود، معترف شود. در عین حال ما البته به تفصیل صحبت میکنیم.

منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان (علیهم السلام)

مقدمتاً باید این را بدانیم که ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) - که بیشتر، تکیه‌ی ما روی هشت امام مابین امام سجاد و امام عسکری (علیهم السلام) است - اینکه می‌گوییم مجاهد بودند و جهاد میکردند، یعنی چه؟ لازم است بنده این را برای شما درست تبیین کنم. وقتی که ما می‌گوییم امام صادق (علیه السلام) جهاد میکرد، می‌بینید که مستمع فوراً سؤال میکند - البته شما آقایان که خیلی نجیبید و این سؤال را نمی‌کنید، بعداً هم سؤال نمی‌کنید؛ آنهایی که مستمع این حرفها نیستند، به همین دلیل که مستمع نیستند، سؤال میکنند - کجا امام صادق (علیه السلام)

جهاد میکرد آقا؟ ما که شمشیری دست امام صادق ندیدیم. ما که از امام صادق (علیه السلام)، میدان جنگی نشنفتیم. بنده از این سؤالات گوناگونی که در این زمینه مطرح میشود، احساس میکنم که اصطلاح جهاد - این واژهی مخصوص - در فرهنگ اسلام، یک اصطلاح ناشناخته است. مقدمه‌ای که می‌خواستم بگویم، همین بود. این را باید بیان کنیم که جهاد یعنی چه؟

دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد

درباره‌ی جهاد دو تفسیر غلط وجود دارد و یک تفسیر درست. آن دو تفسیر غلط، دو نقطه‌ی مقابل هم است؛ یکی از یک جهت، انحرافی است؛ یکی از جهت مقابل آن، انحرافی است. میدانید که واژه‌ی «جهاد» در قرآن در موارد زیادی استعمال شده و در روایات چندین برابر قرآن استعمال شده، و یکی از واجبات دین اسلام جهاد است. واژه‌ی جهاد در قرآن، غیر از این اصطلاح در فقه شیعه است. در فقه شیعه، به حسب متداول و معروف میان فقها، بخصوص در قرنهای بعد از آغاز غیبت - یعنی از قرن پنجم به این طرف - واژه‌ی جهاد فقط به یک معنای محدودی اطلاق میشود اما در قرآن این جور نیست. در قرآن معنای جهاد با معنای جهاد در فقه اسلامی و در کتب فقهیه و در حقوق اسلامی قیاس نمیشود.

یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هرتلاشی

آن دو معنای انحرافی که عرض کردم، یکی اش این است: میگویند جهاد بر طبق لغت، یعنی کوشش؛ و جهاد در راه خدا، یعنی مطلق کوشش در راه خدا. برای اینکه این معنا را درست در

گسترده‌تر بودن معنای
واژه‌ی جهاد در قرآن نسبت
به اصطلاح فقهی آن

خارج پیاده کنند، میگویند هر کاری که شما برای خدا میکنید، یک کوششی است و یک جهاد است. مثلاً فرض بفرمایید که شما اول صبح، ساعت ۸ از منزل، از زیر کرسی، از کنار بخاری گرم، از توی اتاق راحت، زحمت میکشید، به خودتان رنج میدهید، بیرون می‌آید؛ دست میکنید در جیب، یک زحمت است؛ سوییچ ماشین را از جیب در می‌آورید، یک زحمت است؛ در این ماشین هشتاد نود هزار تومانی را باز میکنید، یک زحمت است؛ سوار ماشین میشوید، نمیدانم گاز میدهید، دنده عوض میکنید، بالاخره ماشین را راه می‌اندازید و در خیابانهای شلوغ تهران با این ناراحتی‌ها! حرکت میکنید و می‌آید تا بازار، اینها همه‌اش زحمت است؛ خدا اجرتان بدهد! بعد تشریف می‌آورید در حجره یا توی اداره یا فلان گوشه‌ی دیگری نشینید، این شاگرد می‌آید، آن منشی می‌آید، با این یک کلمه حرف میزنید، با آن یک کلمه حرف میزنید آفتاب تا آفتاب؛ از طلوع تا غروب زحمت زیادی میکشید تا هزار تومان گیرتان بیاید. خب، زحمت میکشید؛ منتها چون این زحمت برای این است که رزق حلالی را تحصیل کرده باشید و پرتقال و موز و چلوکباب و بوقلمون! و دیگر چیزها را برای آقا زاده‌ها بخرید و به آنها بدهید بخورند، این کار شما جهادی است در راه خدا؛ کوشش است دیگر! کوشش نیست؟ زحمت نیست؟ تلاش نیست؟ خب، تلاش است دیگر؛ تلاش معاش. لذا است که میگویند رزق حلال

۱. این بیان و مثالها، تعریض و اعتراضی است به سبک زندگی غیرزاهدانه و متجملانه - به حسب معیارهای آن زمان - برخی مخاطبان گرچه مخاطبان، متدین و بلکه اهل مبارزه باشند.

تحصیل کردن، یک نوع جهاد است.^۱ اسم این را میگذارند جهاد. از اینجا شما شروع کنید تا بزرگ‌ترین کارها و کوچک‌ترین کارها که اینها همه‌اش یک تلاشی است؛ اگر برای خدا بود، جهاد است.

میگویند: «آقا! جهادی که در اسلام هست: «و جهادوا فی الله حق جهاده»^۲ - یعنی اینکه تلاش کنید در راه خدا، آن جوری که لازم است تلاش کرد - این است؛ تلاش کنید برای کسب، تلاش کنید برای علم، تلاش کنید برای زندگی، تلاش کنید برای دیدار دوستان. هر زحمتی که بکشید، جهاد فی سبیل الله است. محصلی که درس میخواند و زحمت میکشد و آن فرمول‌های مشکل را حل میکند، یا آن مسئله‌ی فقهی یا نحوی یا اصولی مشکل را حل میکند، اگر این کار او برای خدا است یعنی برای خیر مسلمانها است و با توجه به خدا است، این یک جهاد است.» و از این قبیل، و از این قبیل، و از این قبیل. این یک تفسیر از جهاد است در نظر یک عده. لذا است که می‌بینید خودشان را از مجاهدین میدانند دیگر؛ میگویند: «آقا! ما هم جهاد میکنیم.» وقتی که با او حرف بزنی، برای اینکه تعجب نکنی از او که جهاد میکند، به خودت هم تمسک میکند که: «آقا! شما هم جهاد میکنی. همین که در دکان آمدی و در را باز کردی و نشست، جهاد است!» این تفسیر، تفسیر غلطی است و خیلی هم غلط است.

ما منکر نیستیم که لغت «جهاد» به معنای مطلق کوشش است و از ماده‌ی «جهد» یا «جهد» است - این مسلم - اما اگر

۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۸۸

۲. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۷۸

چنانچه جهاد در قاموس اسلامی و در فرهنگ اسلامی به این گل و گشادی بود، لزومی نداشت که اسم خاصی روی این بگذارند در مقابل سایر اسمهایی که در اسلام هست. خب، نماز هم یک جهادی است بنابراین؛ روزه گرفتن هم یک جهادی است بنابراین؛ به حج رفتن و زکات دادن و همه ی اعمال اسلامی یک جهادی است بنابراین؛ چرا یک اسم خاصی رویش بگذارند؟ چرا بیخودی بیایند یک واژه ی دیگری درست کنند؟ پس جهاد، مطلق کوشش نیست. جهاد یک چیزی است در مقابل نماز، در مقابل امر به معروف، در مقابل زکات، در مقابل حج، در مقابل صله ی رحم، در مقابل برّ به والدین، در مقابل راست گفتن، در مقابل کم نفروختن، در مقابل همه ی واجبات دیگر. جهاد یک واجب است، یک فریضه ای است، یک واژه ای است در مقابل واژه های دیگر؛ این مسلم است. پس در فرهنگ اسلامی - یعنی قرآن و روایات - دایره ی جهاد را به این وسعت گرفتن، خطای بزرگی است. خیلی بزرگ است این خطا. پس این یک تفسیر، که تفسیر غلطی است.

دلیلی براشتباه بودن
تفسیر جهاد به کوشش

تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه ی مسلحانه

تفسیر غلط دیگر، نقطه ی مقابل این است. میگویند جهاد در اصطلاح قرآن و حدیث یعنی جنگ با شمشیر در یک میدانی که دشمن آن طرف ایستاده باشد، تو این طرف ایستاده باشی، شمشیر را از غلاف بیرون بکشی و بزنی به دشمن، یا تیرو نیزه را او به تو بزنند و توبه او بزنی؛ این میشود جهاد. این تعبیر هم درست نیست. درست است که جهاد در فقه اسلامی به این معنا استعمال شده - که همان را هم ما ایراد داریم که چرا باید فقط به

این معنا استعمال شود - اما در قرآن، جهاد به این معنا نیست. بنده شواهد و قرائن نسبتاً زیادی دارم بر اینکه جهاد در قرآن فقط به معنای جنگ مسلحانه‌ی در مقابل دشمن مشخص نیست. نه اینکه جهاد شامل این نمیشود؛ چرا، این، اعلی مرتبه‌ی جهاد است، نقطه‌ی عالی و اوج واژه‌ی جهاد است، اما نه اینکه همه‌ی جهاد باشد؛ نه، جهاد ممکن است شقوق و اشکال دیگری هم داشته باشد و دارد. بنابراین تفسیر دوم هم غلط است.

در اینجا یکی از شواهد را عرض میکنم برای کسانی که اهل تحقیقند و دلشان میخواهد با استدلال به آیات قرآن مطالب را قبول کنند. در سوره‌ی براءت، آیه‌ی شریفه میفرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ جَاهِدُوا الْكَافِرَ وَالْمُنَافِقِينَ وَأَغْلَظْ عَلَيْهِمْ»^۱ ای پیغمبر! با کفار و منافقان جهاد کن. در فقه شیعه و به طور کلی در فقه اسلام مسلم است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با منافقان جنگ مسلحانه‌ی رویاروی نکرده و با آنها در یک میدان قرار نگرفته و جهاد پیغمبر با آنها به شکل دیگری انجام گرفته؛ در عین حال در این آیه، از مبارزه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با اینها تعبیر به «جهاد» شده. بنابراین جهاد، با این دو تعبیر، غلط است.

تفسیر صحیح از جهاد: مبارزه‌ی با دشمن

آنچه به نظر ما تفسیر واقعی کلمه‌ی جهاد است، این است: جهاد عبارت است از درگیری با یک دشمن - این دشمن، هر که میخواهد باشد - به یکی از اشکال و شقوق ممکن. به عبارت دیگر - برای اینکه این تعریف، با معنای لغوی جهاد هم تناسبی داشته باشد - جهاد عبارت است از تلاش و کوشش

۱. سوره‌ی توبه، بخشی از آیه‌ی ۷۳

در راه پیشبرد هدف؛ منتها آن تلاش و کوششی که با درگیری با دشمن همراه است. آن تلاشی که با درگیری با دشمن همراه نیست، اسمش جهاد نیست. یعنی اگر ما بخواهیم یک واژه‌ی کوچکی را، یک لغت بسیطی را در فارسی انتخاب کنیم که جهاد قرآن و جهاد روایت را با آن بخواهیم تطبیق کنیم و این واجب را بفهمیم، باید کلمه‌ی «مبارزه» را بگوییم؛ مبارزه به این معنا. البته مبارزه در معنای اصلی لغوی‌اش به این معنا است که در میدان جنگهای رویاروی، یک نفر بیاید با یک نفر دیگر تن به تن بجنگد؛ این را میگفتند مبارزه.

یک نفر میرود توی رختخواب گرمش، کنار بخاری می‌لمد، از روی فراغت فکر میکند که من درباره‌ی چه مسئله‌ای تحقیق کنم؛ ناگهان به یادش می‌آید که این مسئله هنوز حل نشده است که آیا هفت آسمان از جنس طلا است، یا از جنس نقره است، یا از جنسی دیگر است؛ بعد بنا میکند کتابها را گشتن، مطالعه کردن، چه کردن، تا این مسئله را تحقیق میکند و حل میکند. به این کار، جهاد نمی‌گویند؛ این اسمش مبارزه نیست. یا فرض بفرمایید یک نفر دانشمند محققى برود بنشیند درباره‌ی یک مسئله‌ی حقوقی خشک غیر لازم، یا حتی لازم - مثل یک مسئله‌ای که در شیمی است، یک مسئله‌ای که در فیزیک است، یک مسئله‌ای که در ریاضی است، یک مسئله‌ای که مورد استفاده و انتفاع مردم است - زحمت بکشد و تحقیق کند، به کار او جهاد نمی‌گویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن، مبارزه نمی‌گویند. به «اینشتین» یک مبارز نمی‌گویند. به آن کسی که عالی‌ترین تحقیقات علمی را هم بکند، یک مبارز نمی‌گویند. چرا؟ برای خاطر اینکه این عمل، این تحقیق، این کشف، این

کاری که به وسیله‌ی فکریا به وسیله‌ی پول یا به وسیله‌ی دست انجام گرفته، در راه پیشبرد یک هدف فکری ایدئولوژیکی و در راه مقابله‌ی با دشمن این فکر به کار نرفته. لذا به این کار، جهاد نمیگویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن مبارزه نمیگویند. آن کسی که پول میدهد و مثلاً فرض بفرمائید یک بنیان رفیع میسازد، یک خانه‌ای میسازد، یک بیمارستانی میسازد، حتی یک مدرسه‌ای میسازد، به این کار، مبارزه نمیگویند. به آن جهاد نمیگویند. انفاقی هست، اما این انفاق، جهاد نیست.^۱ چرا؟ چون در آن، درگیری نیست؛ چون در آن، مقابله‌ی با یک قدرت مضری نیست؛ چون در این عمل، یک نوع ستیزه‌گری با مخالف، با آن کسی که سدّ راه است، مندرج نیست؛ لذا به آن نمیگویند جهاد. البته کار خوبی است، اما جهاد نیست. خیلی کارها خوب است، اما جهاد نیست. نماز هم خوب است، اما جهاد نیست. توجه کردید؟ می‌خواهیم معنای جهاد روشن شود؛ که وقتی می‌گوییم ائمه (علیهم‌السلام) جهاد میکردند، بدانید یعنی چه. اما همین آدم کتاب‌نویس میرود درباره‌ی یک مسئله‌ای که در آن، درگیری با دشمن هست، تحقیق میکند، فرض بفرمایید که یک دشمنی در راه پیشبرد اهداف خصمانه‌ی خود، یک طرز فکری را برای مردم ایجاد میکند. مثلاً عبدالملک مروان که خلیفه‌ی اموی است، برای اینکه بتواند روی دوش مردم، خوب سوار شود و مردم در مقابل او نفس نکشند و کسی خار راه تُرک‌تازی و وحشیگری او نباشد، طرز فکری به صورت «جبر» را ابداع میکند؛ که یعنی هرچه خدا می‌خواهد، بدون اختیار و اراده‌ی بنده، همان واقع میشود و بنده هیچ اختیاری ندارد. این

۱. در این مثالها تعریض و کنایه به بعضی حضار وجود دارد.

طرز فکر را اول معاویه بن ابی سفیان، بعد هم خَلَفِ^۱ شایسته‌ی متناسب با خودش، یعنی عبدالملک مروان، در بین مردم ترویج کردند. منظورشان هم این بود که مردم جبری بار بیایند. یعنی بگویند:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا

که بر من و تو در اختیار نگشودند^۲
چرا با عبدالملک مبارزه میکنید؟ چرا با دستگاه حکومت اموی، این طرف و آن طرف درگیری درست میکنید؟ فایده‌اش چیست؟ معلوم است که تا خدا نخواهد که نمیشود؛ با تلاش من و تو هم خدا اراده‌اش را عوض نمیکند. خدا خواسته است که عبدالملک، عبدالملک باشد؛ خدا خواسته که توزیر بار عبدالملک رفته‌ای. یک چنین عقیده‌ای را مردم پیدا کنند. وقتی که این عقیده را پیدا کردند، عبدالملک آسوده‌خاطر میشود و در قصرشاهی‌اش هفت تا پادشاه را هم خواب می‌بیند؛ خواب راحت. این طرز فکر را عبدالملک در یک روزگاری ترویج کرد.
جهاد فکری در اینجا این است که یک دانشمند، یک محقق قلم در دست بگیرد و ثابت کند که این طرز فکر، یک طرز فکر غلط است. این هم کتاب‌نویسی است، آن صورت قبلی هم کتاب‌نویسی بود؛ اما آن جهاد نبود، این جهاد است. چرا؟ برای خاطر اینکه در آن، درگیری با عبدالملک نبود؛ در این، درگیری با عبدالملک هست.

جهاد مالی

مثال دیگر خرج کردن است. خیلی‌ها خرج میکنند، خیلی‌ها

۱. جانشین

۲. غزلیات حافظ (با اندکی تفاوت)

قنات جاری میکردند، خیلی‌ها چاه می‌کندند، خیلی‌ها مسجد و مدرسه و بیمارستان و غیر ذلک می‌ساختند؛ اما گفتیم تا یک صورت درگیری در اینها نباشد، جهاد نیست. بعضی‌ها هم هستند که خرج می‌کنند، که این جهاد است. چنین جاهایی، امام صادق (علیه‌السلام) احتیاج به پول دارد. زید بن علی بن الحسین می‌خواهد برود به کوفه خروج کند، احتیاج به پول دارد. یک نفر زن، دستش را میکند در این چارقدی که به سرش بسته، گره باز میکند، یک دینار طلا درمی‌آورد، میدهد به زید بن علی و می‌گوید: «آقا این مال شما، بروید خرج کنید.» این جهاد است. آن صدها هزار دیناری که داده شده بود برای اینکه فقرای شام - پایتخت عبدالملک - اطعام شوند، فقرای مدینه اطعام شوند، آنها البته انفاق بود - نمی‌گوییم هیچی نبود - اما جهاد نبود. اما این یک درهم یا یک دینار، جهاد است؛ اینها با هم قاطی نشود.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

جهاد شعری کُمیت

کُمیت^۱ می‌آید در مقابل امام صادق (علیه‌السلام) یک قصیده‌ای می‌خواند. شعر کُمیت جهاد است، شعر دُعبِل^۲ جهاد است؛ اما شعر بسیاری از شعرایی که در مدح رسول الله (صلی الله علیه و آله) شعر می‌گفتند، در توحید خدا شعر می‌گفتند - به شعرهایی که در

۱. کُمیت بن زید اسدی (۱۲۶ - ۶۰ ق) از شاعران عرب زبان و از مدیحه‌سرایان اهل بیت (ع) است. او محضر امام سجّاد و امام باقر و امام صادق (ع) را درک کرده است؛ و در سال ۱۲۶ به دست مأموران خلیفه به شهادت رسید و در کوفه مدفون گردید.

۲. دُعبِل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ق) از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد (ع) بود. اشعار متعدّدی از او در شأن اهل بیت (ع) و بیان معارف شیعه بر جای مانده است. به دلیل طعن‌هایش بر خلفای عباسی دائماً در حال گریز و سفر بود. در نهایت نیز عمال خلافت وی را به شهادت رساندند.

مدح عبدالملک میگفتند، کاری نداریم - جهاد نیست. چرا؟ چون برای عبدالملک اشکالی ندارد که در مدح رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر بگویند. کاری نداریم که اگر عبدالملک در زمان رسول الله (صلی الله علیه وآله) بود، به جای جدش یا سلفش ابوسفیان، او هم با رسول الله (صلی الله علیه وآله) میجنگید؛ اما حالا که رسول الله (صلی الله علیه وآله) نیست، هرچه میخواهند برای رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر بگویند؛ برای او اهمیتی ندارد. او میگوید من جانشین رسول الله ام. برای او اهمیتی دارد که کسی درباره‌ی فرزند رسول الله (صلی الله علیه وآله)، یعنی علی بن الحسین السجاد (علیه السلام) شعر نگوید. کمیت که می‌آید درباره‌ی علی بن الحسین (علیه السلام) شعر می‌گوید، شعرش جهاد است؛ چرا؟ چون مضمونش درگیری با هشام بن عبدالملک و با خود عبدالملک - خلیفه‌ی زمان - است. همان روز خیلی‌ها بودند که برای رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر میگفتند، در توحید شعر میگفتند، اما هیچ‌گونه مبارزه‌ای محسوب نمیشد، درگیری محسوب نمیشد؛ لذا است که جهاد هم نبود. بنابراین شعر گفتن فرق میکند. دعبل خزاعی شعرش جهاد است، کمیت شعرش جهاد است.

آن وقت امام صادق (صلوات الله علیه) چون که یک عمل مجاهدت‌آمیز اسلامی انجام گرفته، از این زن بیوه، از آن جوان فقیر، از آن پیرفروت، از آحاد بنی‌هاشم پول می‌گیرد، چند هزار دینار پول درست میکند، میدهد به کمیت. پس ببینید قضیه فرق میکند. نماز خواندن یک وقت جهاد است، یک وقت جهاد نیست؛ انفاق کردن یک وقت جهاد است، یک وقت جهاد نیست؛ شعر گفتن همین جور، چیز نوشتن همین جور، فکر کردن

همین جور؛ راه رفتن گاهی در یک صورتی جهاد است، در یک صورتی جهاد نیست.

جهاد مسلحانه

البته یک صورت خیلی روشن جهاد هم این است که انسان شمشیر به دست بگیرد، بیاید در مقابل دشمن، با شمشیر بزند توی سرش؛ یعنی آن کاری که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگهایش کرد، امام حسن مجتبی (علیه السلام) مقدّماتش را فراهم کرد که برود به جنگ و امام حسین (علیه السلام) در میدان کربلا انجام داد. این جهاد مسلحانه است، اما جهاد غیرمسلحانه را هم دیگر مسلمانهای زمان ممکن است بکنند.



معنای صحیح جهاد

پس اگر بخواهیم معنای جهاد را درست تشریح کنیم، درست بفهمیم، باید بگوییم جهاد به طور مطلق یعنی درگیری و مبارزه‌ی با قدرتهای ارتجاعی ضدّ تعالی و تکامل انسانی - یعنی ضدّ اسلام و ضدّ قرآن - هر جور که با اینها درگیری کردید، این در اسلام اسمش جهاد است. البته یکی از انواع جهاد درجه‌اش بالاتر است، شریف‌تر است، عزیزتر است، دارای اجر بیشتری است؛ و دیگری درجه‌اش درجه‌ی نازل‌تری است، درجه‌ی ضعیف‌تری است، درجه‌ی کم‌ارزش‌تری است؛ ولی همه‌ی اینها تحت عنوان و سرپوش و واژه‌ی «جهاد» محسوب است.

جهاد بودن تمام اقدامات انّمّه (علیهم السلام)

خب، بعد از آنکه ما معنای جهاد را فهمیدیم - که نه

این است و فقط جهاد مسلحانه است که فقهای شیعه در کتبشان یک بابی مخصوص این موضوع باز کرده‌اند و نه به آن گل‌وگشادی و ولنگ‌وبازی است که هر تلاشی به هر صورتی اسمش جهاد باشد؛ بلکه در جهاد درگیری لازم است به هر شیوه‌ای و در راه هدف بودن و جهت داشتن و سمت داشتن - آن وقت خیلی آسان میتوانیم این را به طور اجمال قبول کنیم که ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) جهاد میکردند. دیگر نباید سؤال کرد که آقا امام صادق (علیه السلام) کی شمشیر دستش بود؟ مگر لازم بود شمشیر دستش باشد؟ مگر لازم بود امام صادق (علیه السلام) عمامه را بردارد و بیاید توی میدان شعار بدهد؟ کافی بود که امام صادق (علیه السلام) بیندیشد، امام صادق (علیه السلام) فرمان دهد، امام صادق یک کلمه‌ای بگوید که این کلمه، اصلی باشد تا مسلمانهای زمان خود او و بعد از زمان خود او، از آن اصل پیروی کنند. این کافی بود تا اینکه امام صادق (علیه السلام) را مجاهد بدانند.

یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله،
یا الله

رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَا نَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اَكْثَرَ اَمْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ^۱.

پروردگارا! به محمد و آل محمد قصورهای ما را بر ما مگیر.
پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را به پیمودن راه خود موفق
بدار. پروردگارا! در آنچه گفتیم و شنیدیم، پندی و درسی و

۱. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۸۶: «... پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، بر ما مگیر. پروردگارا! هیچ بار گرانی بر [دوش] ما نگذار؛ همچنان‌که بر [دوش] کسانی که پیش از ما بودند، نهادی. پروردگارا! و آنچه تاب آن را نداریم بر ما تحمیل مکن...»

برنامه‌ای برای همه‌ی ما قرار بده. پروردگارا! زندگی ما و مرگ ما
را زندگی و مرگ آل محمد قرار بده؛ ما را از یاران آنان، از دوستان
آنان، از حامیان آنان و از مجاوران آنان در دنیا و آخرت قرار بده.
بحرمة سورة الفاتحة.





گفتار پنجم دورانهای چهارگانه‌ی امامت

هفتم محرم سال ۱۳۹۳ ه.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۱
رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
الْوَهَّابُ^۲.

رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا أَنْ نُحْسِنَ أَوْ نُحْطِئَ رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا أَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا
وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۳.

پروردگارا! دل ما مالا مال از امید به تو است؛ وعده‌ای را که
به بندگان شایسته‌ی خود و به امیدواران، برای دنیایشان و برای

۱. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۰۱؛ «... پروردگارا! در این دنیا به ما نیکی و در آخرت
[نیز] نیکی عطا کن؛ و ما را از عذاب آتش [دور] نگه دار.»

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «[میگویند] پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی،
دل‌هایمان را دست‌خوش انحراف مگردان، و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار
که تو بیخشایشگری.»

۳. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۸۶؛ «... پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا
رفتیم بر ما مگیر؛ پروردگارا! هیچ بار گرانی را بر [دوش] ما مگذار؛ همچنان‌که بر
[دوش] کسانی که پیش از ما بودند نهادی؛ پروردگارا! آنچه تاب آن نداریم بر ما
تحمیل مکن؛ و از ما درگذر؛ و ما را بیخشای و بر ما رحمت آور؛ سرور ما تویی؛ پس
ما را بر گروه کافران پیروز کن.»

آخرتشان داده‌ای، در حق ما منجز کن.

پروردگارا! به محمد و آل محمد دلهای ما را که به آشنایی با تو و مغزهای ما و فکرهای ما را که به شناخت تو زنده شده‌اند، با نومی‌دی و با جهل و با برگشتن از حقیقت، ممیران.

پروردگارا! نیروی صبر را و استقامت و پایداری را در راه تحقیق هدفهایی که برای انسانها معین فرموده‌ای، بر جسم و جان ما فرو ریز.

«الذین ان مکثم فی الارض اقاموا الصلوة وءاتوا الزکوة»^۱.

چهار دوره‌ی حیات انسان ۲۵۰ ساله

دوره‌ی اول؛ دوره‌ی صبر

پس از آنکه حکومت پیغمبر اکرم پس از ده سال، با ارتحال این بنده‌ی شایسته‌ی برگزیده‌ی خدا به جوار رحمت حق پایان گرفت، فصل تازه‌ای در زندگی جامعه‌ی اسلامی به وجود آمد که این فصل امامت بود. نوبت این است که جامعه‌ی اسلامی با رهبری فرد برگزیده و شایسته‌ای که خدا فرمان داده و پیغمبر برگزیده، به سوی هدفهایی که برای این جامعه معین شده چهار آسبه بتازد. [اما] مسائلی پیشامد کرد که سیر جامعه‌ی اسلامی را به سوی این هدفها یا متوقف و یا کند کرد؛ و این مسائل را شما کم‌وبیش در طول زمان شنیده‌اید و میدانید. ماجرای سقیفه پیش آمد، مسئله‌ی سیاست‌بازی‌های یک عده مردمی که به دین و به اسلام و جامعه‌ی اسلامی آن چنان علاقه‌ی

انحراف جامعه‌ی اسلامی
پس از پیامبر (ص) در
مسئله‌ی خلافت

۱. محقق

۲. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۴۱: «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند...»

وافر لازمی نداشتند و توطئه‌ها و نشست و برخاست‌ها و قراردادها پیش آمد؛ و نتیجه همان شد که خود امیرالمؤمنین در ۲۶ سال، ۲۷ سال بعد از آن در برگشت از یک جنگ به یکی از افراد قبیله‌ی بنی‌اسد در ضمن بیان موجزی ذکر کرد: «فانها کانت اثره شخت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین»^۱. مسئله‌ی سقیفه و غصب خلافت و ۲۵ سال کوتاه شدن دست علی از اداره‌ی اجتماع اسلامی، در کلام امیرالمؤمنین در یک موقعیت حساس در دو جمله بیان شده: انحصارطلبی بود، خودخواهی بود، دنیا را برای خود طلبیدن بود؛ عده‌ای به سوی آن مشتاقانه دست دراز کردند، حکومت را برای خود خواستند، قدرت را بناحق در اختیار خود گرفتند، «و سخت عنها نفوس آخرین»؛ عده‌ای هم بزرگوارانه با شرح صدر چشم پوشیدند مسئله همین بود.

دو گزینه در برابر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از غصب خلافت

امیرالمؤمنین در مقابل دو مطلب قرار گرفت: یکی عبارت است از غصب حق خلافت؛ و این خیلی بزرگ است و خیلی ظلم است، هم ظلم است به علی و هم ظلم است به جامعه‌ی اسلامی و هم ظلم است به بشریت. اگر در رأس یک جامعه‌ی الهی، یک مرد الهی مثل علی قرار نگیرد، بشریت ستم دیده است، نه فقط آن مرد؛ بلکه اگر زمام و اختیارگردان جامعه‌ی بشر دست مردی مثل علی باشد، بشریت به تکامل و تعالی خود نزدیک شده است؛ و همیشه چنین است که حکومت‌های ناصالح، قدرتهای ناشایست نه فقط به مردم زمان خود، که به انسانهای تاریخ، و نه فقط به یک عده‌ی مردم خاص و انسانهای

ستم به انسانیت با غصب خلافت

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه‌ی ۱۶۲

خاص، که به انسانیت جفا میکنند. هر قدمی که برداشته میشود، یا انسانیت را پیش میبرد، ترقی میدهد، اوج میدهد و یا انسانیت را متوقف میکند، جلوی پرواز انسانیت را میگیرد. و اگر علی در رأس حکومت نبود و رقبای علی قدرت را در دست گرفتند، به انسانیت ستم شد. و برای مردی مثل علی یک لحظه نمی شکبید که بر انسانی ستم برود؛ بسیار دشوار است که ببیند بر بشریت ستم میرود و خاموش بنشیند؛ و در زندگی علی چنین چیزی اصلاً متصور نیست، ممکن نیست؛ این از یک طرف.

اما از طرف دیگر چیزی وجود دارد که علی (علیه السلام) برای آن است و پیغمبر برای آن آمد و موتور انسان، نیروی محرک بشریت به سوی تکامل و تعالی، آن است؛ و آن اسلام و قرآن است. علی میبیند در جامعه‌ی مسلمانان آن روز که یک اقلیت زیرک و زبردست و سیاست‌باز، اکثریت قاطع مردم را در اختیار گرفته‌اند، افکار آنها را قبضه کرده‌اند، راه آنها را از سویی که میباید به آن سو برود، به سوی دیگری منحرف کرده‌اند، در یک چنین اجتماعی اگر چنانچه بلند بشود و سربلند کند، اکثریت را به خود متوجه کند، فریاد راستین کتاب و سنت را در میان آن جامعه بردارد و یک عده‌ای را دور خود جمع کند، جنگ داخلی به وجود بیاورد، برادرکشی ایجاد بشود، دشمنان بنیادی اسلام، چهره‌هایی که قبل از اسلام در صدر بودند و اسلام آنها را زیر پای مجاهدین اسلام قرار داد، آتشی‌های کینه‌ای که در زیر خاکسترها پنهان شده است - یعنی ابوسفیان‌ها - از فرصت استفاده میکنند و بلبشوی جامعه‌ی اسلامی را یک موهبتی میدانند و مغتنم میشمارند و اسلام از بین خواهد رفت.

اینجا علی (علیه السلام) بر سر دو راهی است: یک راه این است که ستمی را بر خود و بر انسانیت موقتاً تحمل کند و آماده

سکوت امیرالمؤمنین (ع) در برابر غصب خلافت برای حفظ اسلام و مسلمانان

بشود که مردم صد در صد مسلمان نباشند، اگرچه نود درصد، هشتاد درصد - درصد آن را شما هرچه میخواهید معین کنید - مسلمانند. یک راه دیگر این است که علی خود را آماده کند که اسلام از بین برود، قرآن نابود شود، نظام جامعه‌ی نوپای اسلامی متلاشی بشود. و هرگز علی راه دوم را انتخاب نخواهد کرد؛ ۲۵ سال علی سکوت کرد به خاطر این؛ علی تن به مصلحتی داد و از مصلحتی گذشت. در میان دوران امر، در میان یک چیز مهم و یک چیز مهم‌تر، همیشه مهم‌تر را باید برگزید. آنجایی که یا بایستی من به یک قطب صد درصد مخالف جذب بشوم یا نیروی من برای خیر آن قطب پنجاه درصد مخالف، باید مصرف بشود، اینجا پنجاه درصد مخالف، پنجاه درصد هم موافق است، درحالی که صد درصد مخالف موافقتی ندارد. کفر با علی (علیه السلام) نمیسازد، اگرچه اسلام ناقص برای علی قابل تحمل است. و علی ۲۵ سال سکوت کرد.

البته در همین جا تعبیرهای زشت و ناشایستی از طرف دوستان نادان علی میشود که شایسته‌ی او نیست؛ از جمله اینکه میگویند علی (علیه السلام) ۲۵ سال خانه نشین شد و علی یک روز هم خانه نشین نشد. آن کسانی که برنامه‌شان خانه نشینی است و زندگی‌شان با خانه نشینی میگذرد، سکوت علی را، از سطح عالی فرود آمدن علی را «خانه نشینی» نام داده‌اند، ولی این خانه نشینی نبود؛ این را مکرر شاید گفته‌ایم. علی در همان روزی هم که صحبت خلافتش بود، میگفت من همچنان که تاکنون مورد مشورت بودم، فرد دوم قدرت بودم، حالا هم همان جور باشم؛ پس علی در ۲۵ سال، فرد دوم قدرت بود. در تمام مسائل حساس علی وارد بود، همه‌ی تصمیم‌های مهم

تعبیر غلط «خانه نشینی»
برای دوران ۲۵ ساله‌ی پس
از غصب خلافت

با نظر علی گرفته میشد، در همه ی غزوات نظر علی جلب میشد و سؤال میشد، در شوراها ی مهم نظامی علی رأی قاطع داشت و از نظر علی استفاده میشد و نظر میداد؛ یک عضوی از اعضای جامعه ی اسلامی بود و آن هم عضوی آن چنان بزرگ، آن چنان نیرومند، آن چنان روشن بین؛ و یک چنین عضوی حق ندارد خانه نشین باشد. خانه نشین بود یعنی چه؟ یعنی می آمد در مسجد نمازش را میخواند بعد برمیگشت خانه، مشغول عبادت میشد یا مشغول خانه داری میشد؟ این جور بود؟ نه، زندگی علی این را گواهی نمیکند؛ خانه نشینی نبود. [فقط] در رأس قدرت قرار نگرفت. البته دشمنان مخصوصی داشت که سعی میکردند او را کنار بزنند و به بازی بگیرند و کار دستش ندهند، اما مگر هر چه دشمن خواست آدم مجبور است آن را تحمل کند؛ علی تحمل نمیکرد. در صحنه ی اجتماع [بود].

۲۵ سال گذشت و علی با قدرتهای زمان مبارزه نکرد. این تنها نقطه ای است که در تاریخ ۲۵ ساله ی ائمه ما یک جا می بینیم که امام مبارزه ی به معنای درگیری نداشته؛ تبلیغ میکرد، فضایل خود را بیان میکرد، شایستگی خود را به رخ میکشید، اما درگیری نداشت؛ این یک نقطه است. البته هر چه از آغاز این دوره به طرف پایان این دوره نزدیک میشود، هر چه زمان به طرف [خلافت] عثمان نزدیک میشود، وضع علی تدریجاً عوض میشود. البته صورت مبارزه ای که من در امام صادق یا در امام موسی بن جعفر می بینم، در امیرالمؤمنین تا آخر ۲۵ سال هم من نمی بینم. این دوره ی اول از زندگی ائمه است؛ یعنی دوره ی ۲۵ ساله ی آغاز امامت که امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) با دشمن مبارزه ی به معنای درگیری ندارد، جهاد - به

استراتژی صبر و خودداری
امیرالمؤمنین (ع) از جهاد در
دوران ۲۵ ساله

آن معنایی که دیروز گفتم - با دشمنی که قدرت را در دست گرفته است ندارد.

۲۵ سال تمام شد؛ مردم مدّتی فشار حکومت استبدادی اشرافی عثمان را تحمل کردند. دل مردم برای یک حکومت نبوی و الهی لک زده؛ در همه جا - در مصر، در عراق، در خود حجاز، در کشورهای وابسته به ایران، استانهای بزرگ کشور اسلامی - چشم امید تشنه کمان حق و عدالت، به علی بن ابی طالب بود، و منتظرند که امیرالمؤمنین زمام حکومت را در دست بگیرد. در خانه‌ی علی اجتماع شد؛ مردم با یک خواست عمیق از علی خواستند که قدرت را در دست بگیرد؛ یک خواست اصیل که این خواستی است که سالیانی با آن مبارزه شده بود. این شوقی بود در دل مردم که دست قدرتها کوشیده بود آن را از بین ببرد و نرفته بود؛ و همیشه خواستهای اصیل همین جور است. آن روز گفتم از قول مرحوم آل یاسین که هر فکری و هر خواستی که مورد خشم قدرتها قرار بگیرد، محکوم به رشد کردن است؛ مسلماً رشد میکند. قدرتهای مادی و ظاهری علیه هرنیازی و هرخواستی و هر فکر و اندیشه‌ای که صف‌آرایی کردند، آن را رشد دادند و نفهمیدند. خاصیت قدرتهای استبدادی و زور همین است که دشمنان خود را تقویت میکنند.

امیرالمؤمنین در مقابل هجوم جمعیت مسلمان قرار گرفت که خودش این جوری گفت: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر»^۱ یعنی تاکنون اگر بلند نمیشدم، ادعای حق نمی‌کردم، برای در دست گرفتن قدرت به حق و عادلانه تلاش و مبارزه

اصرار مردم به
امیرالمؤمنین (ع) برای
پذیرفتن خلافت پس از قتل
عثمان

۱. صفحه‌ی ۳۷ کتاب حاضر

۲. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه‌ی ۳

نمیکردم، چون مطمئن نبودم که نیرو خواهم داشت و کسی مرا یآوری خواهد کرد. فکر میکردم که شَقِّ عصای^۱ مسلمین میشود، اختلاف به وجود می آید؛ اما آن روز - یعنی روز بعد از مرگ عثمان - دیدم نه، اجتماع خوب است. مردم خواست دارند، در چهره های مردم پیدا است که علی جو هستند و علی خواه؛ این بود که زمام حکومت را در دست گرفتم.

دوره ی دوم؛ دوره ی تشکیل حکومت اسلامی

از آن لحظه و آن ساعت دوره ی دوم از دورانهای پی در پی ۲۵۰ ساله شروع شد. این ۲۵۰ سال به چند دوره تقسیم میشود که این دوره ی دومش بود که دوره ی بازگشتن حق به حق دار و تشکیل حکومت حقیقت و فضیلت یعنی حکومت اسلام است. البته حکومت علی یک حکومت انقلابی بود، مثل حکومت پیغمبر. آقایانی که آشنا هستند به واژه هایی که در این فرهنگ جدید معمول است، درست ملتفت میشوند که من چه دارم میگویم و مجال توضیح نیست که بخواهیم انقلاب را معنی کنیم که یعنی چه و یک حکومت انقلابی شغلش چیست و شأنش چیست و از کجا میشود شناخت که یک حکومت انقلابی است یا نیست؛ اینها مباحثی است که لازم است، اما حالا جزو بحث ما نیست.^۲ حکومت علی (علیه السلام) یک حکومت انقلابی است؛ یک حکومتی است که جامعه ی قبل از خود را از بنیان تغییر میدهد. جامعه ی عثمانی را با جامعه ی علوی قیاس نمیشود کرد؛ نمیشود گفت همان جامعه است منتها اصلاح شده؛ نه، تغییر بنیادی پیدا کرده، لذا مخالف دارد.

حکومت علوی؛ یک حکومت انقلابی

۱. مخالفت با امری که گروهی در آن اتفاق نظر دارند، کنایه از اختلاف افکنی.

۲. رجوع کنید به گفتار دوم کتاب حاضر.

مخالفان امام علی (علیه السلام)

مخالفین چه کسانی هستند؟ همه‌ی کسانی که از انقلاب رنج می‌برند و صدمه می‌خورند؛ یعنی ضدانقلاب؛ اینها مخالفین حکومت انقلابی علی هستند؛ قدرتمندانی که سعی می‌کردند قدرت را در دست بگیرند و در رأس قرار بگیرند، اشراف و ثروتمندانی که از بغل حکومتها و قدرتها می‌خواستند بخورند، لاشه‌خوارانی که عادت کرده بودند که در سایه‌ی قدرت و حکومت خلفای پیشین، تبعیض‌ها را به نفع خود مستحکم و باقی نگه دارند، مقدس‌مآب‌هایی که در نظام قبل برایشان ارزش وجود داشت، اگرچه کار نمی‌کردند، اما در این نظام برایشان هیچ ارزشی ملحوظ نیست. ربیع بن خثیم^۱ ها از همین قبیلند که ذکر خیر! ایشان در یکی از سالهای گذشته در همین مجلس رفته؛ از اصحاب عبدالله مسعود^۲ عبدالله عمرها،^۳ آقازاده‌ی عمرزاده که هم مقدس است، هم پیغمبر را دیده و روایت نقل می‌کند، هم فرزند خلیفه‌ی دوم است و این در جامعه‌ی عثمانی خیلی ارزش

مخالفت قدرتمندان،
اشراف، مقدس‌مآب‌ها
و سوءاستفاده‌گران با
امام علی (ع)

۱. ربیع بن خثیم ثوری؛ او گرچه در سپاه امام علی (ع) باقی ماند، اما در حقانیت نبرد صفین دچار تردیدهایی شد و از امام درخواست کرد که او را به مرزهایی که نبرد با مشرکان در آن جا جریان داشت، اعزام کند که همین درخواست به عنوان نقطه‌ی ضعفی برای او عنوان می‌شود. ربیع بن خثیم در کوفه و زمان حکومت عبیدالله بن زیاد در سال ۶۳ هجری قمری درگذشت.

۲. عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهذلی (درگذشت ۳۲ ق) معروف به ابن مسعود از اصحاب پیامبر اکرم (ص)، محدث و مفسر قرآن کریم. او در جنگهای بدر و اُحد حضور داشت و بعد از رحلت پیامبر (ص) در جنگ‌های رده و فتح شام شرکت کرد. در زمان خلافت عثمان مسئول بیت‌المال کوفه بود و پس از مخالفت با ولید بن عقبه حاکم کوفه بر سر بیت‌المال، عثمان وی را به مدینه احضار کرد و تنبیهش نمود.

۳. عبدالله بن عمر بن خطاب (۳ بعثت - ۷۴ ق) فرزند خلیفه‌ی دوم. او بعد از عثمان از بیعت با امام علی (ع) سرپیچی و با معاویه بیعت کرد.

دارد، اما در جامعه‌ی علی ارزشی ندارد.

عمرو عاص‌ها یعنی کسانی که با زیرکی و با هشیاری و با شیطنت سعی میکردند بیشترین بهره را با کمترین کار و تلاش به دست بیاورند، مآلاها و علمائی که در زمانهای گذشته از جهل قدرتها استفاده میکردند و مثل کالا دین به مردم میدادند و از قدرت و از خلیفه پول میگرفتند؛ اینها وقتی در مقابل علم قاطع علی، دانش بی پایان علی قرار میگیرند، طبعاً نمیتوانند آن وضع پیشین خود را حفظ کنند و میشوند ضدّ علی، از این قبیل فراوان است. کعب الاحبارها،^۱ ابوهریره‌ها،^۲ معاویه‌ها، عمرو عاص‌ها، طلحه‌ها، زبیرها، سعد وقاص‌ها،^۳ عبدالله عمرها، گروه‌های مختلف، با علی مبارزه میکنند؛ و یک حکومت انقلابی فراوان

۱. ابواسحاق کعب بن مائع حمیری (درگذشت ۳۲ یا ۳۴ ق) از عالمان یهودی که در زمان خلافت دو خلیفه‌ی نخست مسلمان شد. کعب الاحبار از افراد مورد اطمینان خلیفه‌ی دوم بود و بسیاری از اسرائیلیات را در میان مسلمانان رواج داد. صحابه‌ی پیامبر (ص) دیدگاه‌ها و رفتارهای متفاوتی نسبت به او داشته‌اند و امام باقر (ع) او را دروغگو دانسته است. هیچ یک از کتب اربعه‌ی شیعه از او حدیثی را نقل نکرده‌اند.

۲. عبدالله (عبدالرحمان) بن عامر (صخر) دوسی (درگذشت ۵۹ ق) مشهور به ابوهریره، از اصحاب پیامبر (ص) و محدّثان مشهور اهل سنت. ابوهریره با آنکه محضّر پیامبر اکرم (ص) را بخوبی درک نکرده بود اما از ایشان بسیار حدیث نقل می‌کرده است و این موجب شد تا در همان دهه‌های نخستین اسلامی نسبت به او حساسیت‌هایی برانگیخته شود. عالمان شیعه و اهل تسنن در آثار مختلف خود به انتقاد از شخصیت ابوهریره پرداخته‌اند.

۳. سعد بن ابی وقاص (درگذشت ۵۹ ق) از صحابه و فرماندهان سپاه اسلام در جنگ با ایران. او در جنگهای بدر و اُحُد شرکت داشت. سعد از طرف خلیفه‌ی دوم حاکم کوفه بود و فرماندهی مسلمانان را در جنگ قادسیه با ساسانیان بر عهده داشت. در زمان حکومت حضرت علی (ع) ابتدا با امام بیعت نکرد و پس از بیعت نیز در جنگ‌ها حاضر نشد. وی از مخالفان معاویه بود و در نهایت به دستور معاویه مسموم شد.

دردسر دارد. آن قدر برایش ایجاد اشکال میکنند، تبلیغات علیه او میکنند، شمشیر علیه او میکشند، حرف علیه او میزنند؛ چرا؟ به جرم اینکه انقلابی است. او را تحمیق میکنند، در مقابلش یک مترسکهایی درست میکنند، در مقابل او شکلهای دیگری ارائه میدهند؛ اینها دردسرهای یک حکومت انقلابی مثل انقلاب علی است.

امیرالمؤمنین این پنج سال را به سرآورد که شرح و تفصیل و تشریح این پنج سال خیلی مفصل است. امام حسن دنبال امیرالمؤمنین را گرفت؛ شش ماه هم امام حسن با همین دردسرهای عجیب و در کوران یک بحران عجیب گذرانید تا اینکه بعد از گذشت شش ماه امام حسن یک واقعیتی را درک کرد و رسید به یک واقعیتی، به یک نقطه‌ی خاص. نه اینکه امیرالمؤمنین گفته بود که «وقیام الحجة بوجود الناصر»^۱ من چون یاور داشتم دانستم که حجت خدا بر من تمام است و بایستی قدرت را در دست بگیرم؛ همین ناصری که آن روز علی داشت، امروز حسن (علیه السلام) نداشت؛ همین. ماجرای امام حسن خلاصه میشود در این. در یک تنگنای عجیب قرار گرفت، در یک مضیقه‌ای که هیچ انسان بزرگی از این مضیقه نمیتواند به سلامت رد بشود، اما حسن (علیه السلام) به سلامت رد شد.

دوره‌ی سوّم؛ دوره‌ی ایجاد تشکیلات پنهانی برای قیام

تفصیل صلح هم در جای خودش هست و بحث دیگری دارد.^۲ و امام حسن وقتی که خود را در این مضیقه دید یک قدمی

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه‌ی ۳

۲. برای آشنایی با اندیشه‌ی رهبر معظم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب

برداشت، یک ابتکاری کرد که با این ابتکار مرحله‌ی سوّم امامت شروع شد. این ابتکار چه بود؟ این ابتکار این بود که صحنه‌ی مبارزه‌ی حق و باطل را، یعنی صحنه‌ی مبارزه‌ی قرآن و ابوسفیان را، و علی و معاویه را، از روی زمین منتقل کرد به زیر زمین. تاکنون مبارزه در میدان جنگ بود، شمشیرها کشیده میشد، بر سر هم میکوبیدند، رجزها میخواندند، این به دشمنی با او و او به دشمنی با این مباهاتها میکردند؛ ناگهان امام حسن وضع جنگ را به سود خود تغییر داد، یعنی چهره‌ی دوستان خود را بست. شمشیرها را از دست آنها نگرفت - اشتباه نکنید! - تصمیم‌های آنها را متزلزل نکرد، [بلکه] میدانشان را عوض کرد. به آنها تفهیم کرد که با معاویه در میدان بارز و آشکار نمیشود جنگید؛ بروید پشت پرده. و این دستوری بود که پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین به او و به دیگر یاران باوفا و صدیق و نزدیک خود چند سال قبل داده بود.

بنده سابقاً تصوّر این بود که ابتکار حزبی کردن و تشکیلاتی کردن تشیع مال امام حسن (علیه السلام) است، و از طاها حسین، نویسنده‌ی مصری هم یک مؤیدی برایش داشتم؛^۱ [اما] همین اواخر در این چند روز محرم که می‌آمدم اینجا، ناگهان دیدم که این دستور امیرالمؤمنین است. علی (علیه السلام) در یک جمله‌ای به یاران نزدیکش، به خوبانی که اطرافش را گرفته بودند، دستور داد و در یک جمله‌ی کوتاه و موجز و معنی‌داری گفت بعد از

شکل گیری تشکیلات
شیعه از زمان امام علی (ع)

«صلح امام حسن پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه‌ی تاریخ» نوشته‌ی آیت‌الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه‌ی حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

۱. الفتنة الكبرى؛ علی و بنوه، طاها حسین، ص ۱۸۹.

آنکه من بروم، وقتی که وضع چنین بشود و آن طاغوت بر شما تسلط بیابد، شما بایستی که این جوری عمل کنید: باید کتمان و در خفا، و با تعبیراتمه‌ی بعد و همان امام بزرگوار، با تقیه [عمل کنید] که یک روز بحث ما درباره‌ی تقیه است و توضیح خواهیم داد که تقیه اصلاً چگونه چیزی است؛^۱ که بزرگ‌ترین تحریفها هم درباره‌ی تقیه، و واژه‌ی تقیه است - امام حسن (علیه السلام) این کار را کرد، صحنه‌ی مبارزه را عوض کرد، شمشیرها را تیزتر کرد، دلها را مالا مال از خصومت و کینه‌ی با ضد انقلاب کرد؛ یعنی با معاویه؛ نه با شخص معاویه، که با راه معاویه، و نه با شام، که با هر سرزمینی که در آن خدا عبادت نشود؛ و نه با شرک جلی، که با شرک خفی؛ یعنی آن ستمی که در ظاهری بسیار فریبنده و زیبا و شیرین و خوش طعم در حلق انسانها افکنده میشود؛ مبارزه‌ی با این. وقتی که رجال رفتند خدمت امام حسن (علیه السلام) و او را در مدینه دیدند و به او پیشنهاد کردند که ای فرزند پیغمبر به کوفه بیا تا ما حاکم کوفه را ترور کنیم یا از شهر بیرون کنیم، و توناگهان وارد بشوی و حکومت را در دست بگیری؛ امام حسن تجربه کرده به مصداق «لا یدغ المؤمن من جحرٍ مرتین»^۲ - مؤمن، راه یک بار رفته را بار دیگر نمیرود - وقتی که راه را خطرناک دید، راه را نافرجام دید، گفت نه، دیگر در این میدان نباید ظاهر بشوید؛ فلیکن کل واحدٍ منکم حلساً من احلاس بیوته؛^۳ یعنی به خود برگردید، اول خویشتن سازی کنید و بعد جمع سازی کنید. اول خودتان را نیرومند کنید، پیراهنی از فکر اصیل اسلامی و زرهی از قرآن

۱. به گفتار دهم مراجعه شود.

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ (با اندکی تفاوت)

۳. الامامة والسیاسة، دینوری، ج ۱، ص ۱۴۲؛ (با اندکی تفاوت)

واقعی و راستین بر تن بپوشید، بعد بروید به میدان [مبارزه] با دشمن قرآن، اما قبل از آنکه در مقابل او ظاهر بشوید، قبل از آنکه او بداند که شما هستید، ضربه را به او وارد کنید. و شیعه گوش کرد و فهمید. جالب این است که شیعه فهمید حرف امام حسن را، و شیعه‌ی امروز هنوز درست نمی‌فهمد، هنوز نمیتواند کلام امام حسن را تشریح کند. و جهاد ائمه از همین جا شروع شد و این دوره‌ی سوّم بود.

این دوره را هم به اختصار می‌خواهم برگزار کنم. از سال چهل و یکم هجرت این ماجرا شروع شد؛ یعنی از سال صلح امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام). بعد از آنکه امام حسن این دستور را داد، این فرمان داده شد، مرکز که کوفه است، مرکز دیگر که مدینه است و در اطراف و اکناف اقطار اسلامی که این دو مرکز شعبه‌هایی دارند، تشکیلات تشیع به وجود آمد. البته این را لازم است توضیح بدهم که وقتی ما می‌گوییم «تشکیلات شیعه» و می‌گوییم «حزب تشیع»، فوراً یک تشکیلات مجهز منظم مدرن قرن بیستمی به نظر نیاید که شما خیال کنید که یک کادر رهبری هست و بعد نمیدانم یک جمعیتی ذیل آن؛ یک تشکیلاتی باشد به صورتی که امروز در قرن بیستم اگر کسی بخواهد حزبی درست کند، که البته بنده بلد نیستم؛ این به نظر نیاید، لزومی ندارد این جوری باشد. تشکیلات شیعه که ما می‌گوییم، یعنی رهبری معین و مشخصی در رأس به نام امام، یک عده خواصی که سخن او را خوب می‌فهمند و عمل میکنند و یک عده توده‌ی شیعه که گوش به فرمان امامند و آنچه او گفت، انجام میدهند. و اما آن خواص لزومی ندارد که لحظه به لحظه از امام یک نامه‌ای بیاید، یک دستوری بیاید در هر جزئیات کارشان به آنها فرمان

مقصود از تشکیلات شیعه

بدهد. نه، ممشئی دستشان است، خط‌مشی را فهمیده‌اند و میدانند باید چگونه [عمل کنند]. این است که در مدت نه سال و خرده‌ای که امام حسن زنده بود، شیعه خودش را ساخت.

و باز لازم نیست در تاریخ نوشته باشند که شیعه خودش را ساخت؛ هیچ ندارد. بنده می‌ترسم در مقدمات معطل بشویم - اگرچه گاهی بعضی مقدمات لازم است - وَاَلا تشریح می‌کردم که چرا این مسئله‌ای که من دارم می‌گویم به طور صریح در تاریخ نوشته نشده؛ آخر این با همین جملات باید در تاریخ مثلاً نوشته میشد؛ چرا نشده؟ این یک سری دارد، یک علتی دارد که با این صراحت در تاریخ نوشته نشده؛ آخر مطلب مخفی است؛ چه بنویسد؟ مگر معنی دارد که مثلاً زمان ناصرالدین شاه^۱ که ناسخ التواریخ^۲ را آقای سپهر نوشته‌اند، یک جمعیت مخفی‌ای وجود داشته باشد و بعد در تاریخ سپهر که وابسته‌ی به قدرت ناصرالدین شاه است و جزو درباریان او است، یا [مثلاً] رضا قلی‌خان هدایت^۳ که آن یکی دیگر را نوشت - تتمه‌ی روضة الصفا را می‌گویم - در تاریخ او ضبط بشود و ثبت بشود که بله یک حزب مخفی در فلان جا مشغول مبارزه‌ی با اعلیٰ حضرت (!) ناصرالدین شاه بودند و مبارزه کردند و چنین گفتند و رئیس [که بود و غیره]؟ مگر چنین چیزی میشود؟ مگر معقول است؟ پس این چه تشکیلاتی مخفی‌ای است، چه تشکیلات ضدّ حکومتی‌ای است؟ و بعلاوه، اگر خصوصیات دلاورانه و تمام

کتمان حقیقت‌های تاریخی
توسط مورخان درباری و
وابسته

۱. ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ق)، چهارمین شاه از دودمان قاجار.

۲. محمّد تقی لسان‌الملک سپهر (۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق)، از مورخان، ادیبان و شاعران دوره‌ی قاجار. شهرت او به خاطر تألیف کتاب «ناسخ التواریخ» است.

۳. رضا قلی‌خان طبرستانی ملقب به لَکّه‌باشی (۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ ق). او از طرف ناصرالدین شاه به ریاست مدرسه‌ی دارالفنون رسید.

نشانه‌های حماسه و شکوه و شور این تشکیلات را رضاقلی خان هدایت یا لسان‌الملک سپهر بنویسند که لسان‌الملک نیستند، رضاقلی خان نیستند. اینها خان بودنشان و فلان‌الملک بودن و فلان‌الدوله بودنشان به این است که این حقایق را کتمان کنند. و مورّخین تاریخ اسلام عموماً از این قبیلند، استثنا ندارد. البته تردید کردم در اینکه گفتم استثنا ندارد؛ شاید مختصر استثنائی داشته باشد، اما غالباً این جور است. مورّخ در کنار حاکم می‌نشیند و برای او مینویسد و طبق میل دل او مینویسد و به مصلحت او مینویسد و به خوشایند او مینویسد؛ چگونه ممکن است جلوه‌های شیعی را به همین ظهور، به همین برجستگی که امروز من در متون احادیث اهل بیت (علیهم السلام) و در گوشه‌کنارها و زوایای از دست در رفته‌ی تاریخ میتوانم پیدا کنم، او به این وضوح بنویسد؟ معنی ندارد.

باری، امام حسن شروع کرد و جالب شروع کرد و افراد را ساخت؛ همان کسانی که در جبهه‌بندی میان امام مجتبی و معاویه تاب تحمل نیاورده بودند و نتوانسته بودند یک جمعیت پُرشور قابل اطمینانی را برای امام حسن درست کنند، این قدر اینها فرق کردند که ده سال بعد، دوازده سال بعد، تک‌تک در مقابل معاویه بلند شدند و ماجرای حُجربن عدی^۱ و یاران حُجربن عدی را میدانید - که حُجربن عدی یک نفر نبود و تنها نمرود و تنها بلند نشد، [بلکه] عده‌ای بودند - و رُشید هَجری^۲ و

۱. حُجربن عدی بن جبّله کندی (شهادت ۵۱ ق) صحابی پیامبر (ص) و از یاران خاص امام علی (ع) و از بزرگان کوفه. او در دوره‌ی خلافت معاویه، به مخالفت با او در کوفه برخاست و در راه دفاع از ولایت حضرت علی (ع) به دستور معاویه به شهادت رسید.

۲. رُشید هَجری (شهادت ۶۰ ق) از یاران خاص و اصحاب سَرِ امیرالمؤمنین

عمرو بن الحَمَق^۱ را وزن عمرو بن الحَمَق را و بسیاری دیگر را که در کوه‌ها و بر سر قلّه‌ها و در غارها و در راه‌ها و در زندانها جنگیدند و به دست دژخیمان معاویه کشته شدند. اینها همه فرآورده‌های کارخانه‌ی آدم‌سازی امام حسن هستند. و نفر آخرشان کیست؟ می‌شناسید نفر آخر را؟ آخرین نفری که امام حسن مثل گلوله‌ای منفجر کرد و از آن ترکش الهی، تیری بیرون انداخت و به سینه‌ی دشمن زد می‌شناسید؟ نفر آخر برادرش حسین بن علی است؛ یعنی قهرمان کربلا. شیخ آل یاسین (رضوان الله علیه) یا سید شرف الدین^۲ در مقدمه‌ی این کتاب^۳ می‌گوید که امام حسن (علیه السلام) مثل آن سرداری که سربازان خود را یکی یکی فرامی‌خواند و مسئولیت هر کدام را به آنها محوّل می‌کند، دانه دانه مسئولیتها را به زبان بی‌زبانی، با زبان قرآن و با زبان تاریخ به

علی (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) بود. او پیش از حادثه کربلا به شهادت رسید.

۱. عمرو بن الحَمَق خُزاعی (شهادت ۵۰ ق) از صحابه‌ی پیامبر (ص) و یاران امام علی و امام حسن (ع). وی در جنگ جمل، نهروان و صفین شرکت کرد و عاقبت به دست مزدوران معاویه به شهادت رسید.

۲. (۱۳۷۷ - ۱۲۹۰ ه. ق) او از اساتید بزرگ حوزه‌ی نجف همچون آخوند خراسانی، شیخ الشریعه‌ی اصفهانی، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و میرزا حسین نوری بهره برد و پس از رسیدن به درجه‌ی اجتهاد برای فعالیت‌های دینی به لبنان رفت. او تلاشهایی برای وحدت شیعه و سنی و حل کردن ریشه‌های اختلاف آنها انجام داد. شرف الدین از رهبران نهضت استقلال لبنان نیز به شمار میرود. دو کتاب «المراجعات» و «التص والاجتهاد» برای اثبات حقایق شیعه، با ادبیاتی علمی و به دور از توهین، از برترین آثار او است که به زبانهای مختلف ترجمه شده و توجه بسیاری از مسلمانان شیعه و سنی را به خود جلب کرده است.

۳. برای آشنایی با اندیشه‌ی رهبر معظم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه‌ی تاریخ» نوشته‌ی آیت الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه‌ی حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

یارانش حالی کرد. و در آخر حسین بن علی را مورد اشاره قرار داد و گفت «لایوم کیومک یا ابا عبدالله!»^۱ مسئولیت تواز همه سنگین تر است و کار بزرگ و کار آخر را تو باید انجام بدهی، و حسین انجام داد. اینجا است که به نظر شیخ آل یاسین و به نظر سید شرف الدین، قهرمان اول کربلا امام مجتبی است و قهرمان دوم امام حسین بن علی است (علیه السلام)؛ او بود که صحنه ی کربلا را درست کرد.

و من مجال ندارم و گمانم این است که اگر شب تاسوعا و عاشورا اینجا برای شما صحبتی کردیم مجال پیدا کنم و بتوانم راجع به وضع قیام حسین که اصلاً حسین چرا قیام کرد، انگیزه ی حسین چه بود، یک حرفی بزنم.^۲ البته باز هم این را گفته ام و این حرف تازه ای نیست که در تهران من میزنم [بلکه] قبلاً هم در دوسه سال قبل از این، یکی دو جلسه درباره ی اینکه حسین چرا قیام کرد، یک جایی صحبت کردیم و بعضی از شما آقایان بودید. یک مطلبی است در اینجا در ذهن ما که آنجا گفته شد. اگرچنانچه در ذهنتان روشن بود که حسین (علیه السلام) چرا قیام کرد، میفهمیدید و روشن میشد که حسن چرا صلح کرد و بعد از صلح، حسن چه کرد. حسین (علیه السلام) برای احیاء قرآن و به ثمر رساندن یک واجبی که خود پیغمبر نمیتوانست انجام بدهد و ممکن نبود انجام بدهد، قیام کرد و آن واجب را هم به ثمر رساند، که شرحش مفصل است. و از اینجا میفهمیم که امام حسن یاران خود را و زبردستان خود را - از جمله حسین بن علی (علیهما السلام) را که از زبردستان امام حسن است؛ او امام است

نقش صلح امام حسن (ع)
در تحقق قیام عاشورا

۱. امالی صدوق، ص ۱۱۶

۲. به گفتار ششم کتاب دو امام مجاهد مراجعه شود.

و این مأموم - برای چه کاری تربیت میکرد. دوره‌ی سوّم هم تمام شد؛ با چه چیزی تمام شد؟ با واقعه‌ی عاشورا تمام شد.

دوره‌ی چهارم؛ دوره‌ی مبارزه‌ی تشکیلاتی با قدرتها و گسترش اسلام حقیقی

بعد از آنکه واقعه‌ی عاشورا پیش آمد، حکومت اموی ابتدا خیلی سرمست بود، خوشحال بودند که قال کنده شد؛ همه‌جا تبلیغ کردند و گفتند که دشمنان حکومت، دشمنان قدرت یزید، سرکوب شدند و از بین رفتند؛ تصوّر خودشان هم این بود. خب خیلی روشن است؛ خلاصه و عصاره‌ی قرآن‌خوان‌های حجاز و عراق و فارس و یمن و شام و بقیّه‌ی استانهای اسلامی در ۷۲ نفر جمع شد و این ۷۲ نفر در یک نیم‌روز کشته شدند و به خاک و خون تپیدند؛ تمام شد، قال کنده شد. تا حالا معاویه به ابن عبّاس^۱ میگفت: «قرآن را بخوان اما معنا نکن.»^۲؛ میگفت قرآن را بخوان اما حق نداری تفسیر کنی؛ برای خاطر اینکه قرآن‌خوانی وجود داشت، تفسیرگویی ممکن بود وجود داشته باشد. و گمان بنده این است که معاویه با ابن عبّاس تعارف میکرد و الا کسی از ابن عبّاس آدمی نمیترسید. معاویه اگر عبدالله عبّاس را می‌شناخت، اصلاً نباید از او میترسید؛ ابن عبّاس که ترس نداشت؛ ابن عبّاس هم یکی مثل دیگران. بنده درباره‌ی ابن عبّاس هم خیلی حرفها دارم؛ بنده به ایشان

۱. عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطلب مشهور به ابن عبّاس (۳ سال پیش از هجرت - ۶۸ ق)، پسر عموی پیامبر (ص) و امام علی (ع)، در کودکی پیامبر (ص) را درک کرد.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۴.

هیچ ارادت ندارم، [حتی] یک ذره. ابن عباس بابای بابای منصور است و فرزندان منصور بیش از پانصد سال در جامعه‌ی اسلامی حکومت کردند؛ تو دلت می‌خواهد ابن عباس این قدر آبرو پیدا نکند؟ ابن عباس پدر بزرگ خلفای پانصد ششصد ساله‌ی بنی عباس است؛ ابن عباس بیت المال دزد، ابن عباس قلمبه‌گو به علی، از علی سر برتابنده، علی را تنها گذارنده، ابن عباس معروف؛ عبدالله عباس. تو می‌خواهی در طول زمان، این آقا خبر اقامت نشود، این قدر آبرو پیدا نکند؟ بنابراین، معاویه از عبدالله عباس نمی‌ترسید؛ اگر می‌ترسید، نمی‌شناختش. بنده اگر جای او بودم، نمی‌ترسیدم از ابن عباس. ابن عباس ترس ندارد؛ ابن عباس حاشیه‌نشین. ترس معاویه از حسین (علیه السلام) بود؛ به ابن عباس می‌گفت تفسیر نکن قرآن را تا معلوم بشود که تفسیر قرآن جرم است و حسین کار خودش را بکند و حساب خودش را نگه دارد. ترس از او بود و حالا حسینی نیست، ابوالفضل نیست، بقیه‌ی مردان بنی هاشم نیستند؛ آن جوانهای دلاور و چیزفهم، آن جوانهای از صدها پیر بهتر و شریف‌تر و به خدا نزدیک‌تر، در کربلا کشته شدند؛ آن حبیب بن مظاهر^۱ و مسلم بن عوسجه^۲ و دیگر مردان بزرگ که کوفه را پایگاه ضد دشمن کرده بودند و رفتند [دیگر نیستند]. البته در این نترسی، جوانی و حماقت یزید هم بی‌تأثیر نبود؛ وَاَلَا شاید اگر خود معاویه بود، باز هنوز یک قدری

فضیلت‌سازی خلفای
بنی عباس برای
عبدالله بن عباس

۱. عالم و دانشمند

۲. حبیب بن مظاهر آسندی (شهادت ۶۱ ق) از قبیله‌ی بنی اسد، اهل کوفه و از اصحاب خاص حضرت علی (ع) و از یاران امام حسن و امام حسین (ع). او در روز عاشورا و در راه دفاع از امام حسین (ع) به شهادت رسید.

۳. مُسْلِم بن عَوْسَجَة آسندی (شهادت ۶۱ ق) از صحابه‌ی رسول خدا (ص) و از شهدای کربلا.

میترسید. ولی یزید مست است؛ مست جوانی، مست حکومت و مست شراب، او نمیفهمد: «أَنْتِ يَفِيقُ فَتًى بِه سَكَرَانَ»^۱.

خیال کردند که قال کنده شد و ماجرای نبوت و امامت و تشیع سرآمد و دیگر در مقابل آنها کسی نیست؛ حُجربن عدی‌ها که قبلاً کشته شدند و بقیّه هم که در کربلا به خاک و خون غلتیدند، کسی باقی نماند؛ تصوّر این بود ولی ناگهان دیدند که نه، اشتباه کرده‌اند. اولاً در بازماندگان دودمان نبوت کسی مثل زینب هست که کوفه را در یک جا و دربار فاسد و پلید و وحشی یزید را در یک جای دیگر منقلب میکند. در بازماندگان کشتگان کربلا علی بن الحسین (علیه السلام) هست که در شام، در مرکز قدرت یزید و زیر گوش تخت حکومت یزید و بر روی همان منبری که یزید می‌رود و ادّعای جانشینی پیغمبر میکند و سر مردم را کلاه می‌گذارد، و بین مردم شامی که چهل سال است زیر یوغ این خاندان دارند زندگی میکنند و هیچ نمی‌فهمند، از اسلام هیچ نمیدانند، در میان این جمعیت و در میان این حصار پولادین جهل که معاویه و قبل از او برادرش یزید بن ابی سفیان^۲ به وجود آوردند و دنبالش را هم یزید بن معاویه گرفته، و در میان تیغها و تیرها و نیزه‌ها و کلاه‌خودها و جوشنها و دلهای دژخیم سنگ‌تراز سنگ، امام سجّاد، یک آدم تنها، یک جوان داغدار، ظاهراً یک شکست خورده، بر منبر می‌رود و حقایق را

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۳۶، ص ۲۰۸؛ «سکران سکرهوی و سکرمدامة / اَنْتِ يَفِيقُ فَتًى بِه سَكَرَانَ»؛ ترجمه: «دو مستی در تو است؛ مستی هوای نفس و مستی شراب / و کسی که مست است چگونه بیدار خواهد شد؟»

۲. یزید بن ابی سفیان، برادر معاویه (۲۱ ق). او در زمان خلیفه ی اول، حاکم شام شد و خلیفه ی سوم نیز فلسطین را به منطقه ی تحت حکومتش افزود. بعد از مرگ او، برادرش معاویه، حاکم شام و فلسطین گردید.

میگوید و اولویت خودش را برای همین مقام تثبیت میکند و اسلام را به یاد مردم می‌آورد و فضیلت‌ها را در ذهن مردم بیدار میکند. یزید اینها را دید، فهمید که اشتباه کرده است؛ ماجرای نبوت ختم نشد، دنباله‌ی علی هنوز در دنیا هست؛ اینجا یزید این را احساس کرد، فهمید. و شما اگر چنانچه کتاب لهوف ابن طاووس را بخوانید، خواهید دید که خطبه را فقط زینب و علی بن الحسین نخواندند، [بلکه] چندین زن خطبه خواندند؛ ام‌کلثوم خطبه خوانده، سکینه بنت الحسین خطبه خوانده، فاطمه بنت الحسین خطبه خوانده و خطبه‌هایشان به عین الفاظ در کتاب لهوف ثبت است. اینها دخترها و زنهایشان هم این جوری بودند. اینکه می‌گویند «زن مگو مرد آفرین روزگار»^۱ من و تو عادت کرده‌ایم این را که گفتند فوراً گریه را سر بدهیم و رویش فکر نکنیم؛ راست است، اینها مرد آفرین بودند. میدید که مردهایی خواهند آفرید و به جانش خواهند انداخت که ریشه‌اش را خشک کند؛ این را فهمید. اما چه کار میشود کرد؟ آیا کربلای دیگری میشود تشکیل داد و درست کرد؟ نه، دید دیگر وقت این هم گذشته. اگر یزید قبلاً میدانست که بعداً این قدر در دسر برایش ایجاد خواهد شد، گمان بنده این است که به عمر سعد و شمر دستور میداد که زن‌ها را هم همان جا یکجا بکشید راحت کنید؛ بچه‌های کوچک را هم بکشید، علی بن الحسین بیمار را هم بکشید. منتها سنت خدا بر این نیست که دژخیم و دشمن همه جا خوب بفهمد؛ یک جاهایی را نمی‌فهمد. سنت خدا بر غلبه‌ی حق است و بر پایداری حق. و گفته‌ام و تکرار میکنم

۱. عثمان سامانی.

این مطلب را که هر روزی که می‌گذرد، حق یک قدم به مقصد خود نزدیک می‌شود. آن جاهلها و ظاهربین‌ها و نفهم‌هایند که خیال میکنند روزبه‌روز حق ضعیف می‌شود؛ نه، لحظه‌به‌لحظه و روزبه‌روز حق نیرومندتر، استوارتر، پرفروغ‌تر و شعله‌ورتر می‌شود و به هدف نزدیک‌تر می‌شود؛ سنت خدا بر این است و اصلاً عالم این جواری خلق شده: ما خلقنهما الا بالحق؛^۱ زمین و آسمان بحق خلق شدند و بر جریان حق و بر شیوهی حق. این است که باید ظالم اشتباه کند، باید دشمن نتواند یا نفهمد. و اینجا [یزید] فهمید که نتوانسته یا نفهمیده.

وقتی فهمید نفهمیده، حالا باید چه کار کند؟ اینجا است که مقدمات دوره‌ی چهارم زندگی ائمه شروع می‌شود؛ یعنی طبعاً دشوارترین دوره‌ها و طولانی‌ترین دوره‌ها. از اطراف و با جمیع عوامل، بنا کردند به کوشیدن برای خاموش کردن فروغ تشیع. اینکه دائماً روی کلمه‌ی تشیع تکیه می‌کنم، تعمّدی دارم؛ برای خاطر اینکه شاید در ضمن این تعبیرات، ناگهان یک برقی بزند و شما معنای تشیع را بفهمید. البته خواهم گفت معنای تشیع را؛ بعداً می‌گویم که تشیع در زمان امام صادق (علیه السلام) یعنی چه.^۲ در کتب مینویسند «عاقه» و «خاصه»؛ خاصه یعنی شیعه، عاقه یعنی سنی. و [همچنین] علائم و حدود و مقررات عاقه و خاصه را در زمان امام صادق و ائمه عرض خواهم کرد، بعد ما به خودمان برگردیم ببینیم ما از عاقه‌ایم یا از خاصه، و گمانم این است که مایه‌ی شرمندگی بشود. [یزید بنا گذاشت که] تشیع

۱. سوره‌ی دخان، بخشی از آیه‌ی ۳۹

۲. متأسفانه در گفتارهای بعدی فرمایشی در این زمینه نکرده‌اند اما در گفتار سوم کتاب حاضر ذیل عنوان «مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه‌ی زمان ائمه (ع) اشاره‌ای به این مطلب شده است.

به هر وسیله‌ی ممکن باید از بین برود. یکی از وسایل خیلی ساده‌اش ارعاب است. ارعاب یک روشی نیست که امروز در دنیا معمول شده باشد؛ از قدیم بوده. از وقتی که انسانهای ظالمی و مستبدی و خودخواهی در عالم به وجود آمده‌اند و مردمی در مقابل آنها با شناخت حق خود و انسانیت خود در صدد مقابله برآمده‌اند، ارعاب هم به عنوان یک روش موفق ابتکار شد. و ارعابی که یزید به وجود آورد ارعاب جالبی است؛ ارعاب واقعاً جالب توجهی است. مثلاً مدینه که پایگاه شورش و انقلاب است و علی بن الحسین (علیه السلام) آنجا نشسته و قبر پیغمبر آنجا است و مسلمانان پیامبر دیده و جنگ بدر و احد دیده، آنجا زندگی میکنند، ناگهان فرستاد آنجا را درو کنند، واقعه‌ی حرّه^۱ پیش آمد؛ گفت ای سربازان من! بکشید مردم را، رحم نکنید، هر کاری ممکنتان است بکنید، و کردند. در واقعه‌ی حرّه بچه‌های کوچک شیرخواره را کشتند؛^۲ جلوی مادرها بچه را گرفتند محکم زدند به دیوار که مغزش متلاشی شود؛^۳ بچه را بلند کردند به آسمان انداختند، زیرش سرنیزه گرفتند که بچه روی این سرنیزه افتاد و متلاشی شد.^۴ بعد از آنکه واقعه‌ی حرّه گذشته بود، تا مدتها هر که دخترش را شوهر میداد، میگفت من ضامن بکارتش نیستم؛ سربازان یزیدی که آمدند اینجا، خیلی کارها کردند، من نمیدانم با دختر من چه کردند، [لذا] ضامن بکارت این دختر

۱. واقعه‌ای حاکی از برخورد خشونت آمیز لشکر شام به فرماندهی مسلم بن عقبه با قیام مردم مدینه. در سال ۶۳ قمری مردم مدینه به رهبری عبدالله بن حنظله بن ابی عامر علیه حکومت یزید بن معاویه قیام کردند.

۲. الامامة والسياسة، دینوری، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۸.

۳. همان.

۴. همان.

نیستم؛ تا سالها!

اینها مسائلی است که دنیا دیده به خودش. و شیعه‌ی روز
اول که میگفت شیعه‌ام، از این کوره‌ها میگذشت که میگفت
شیعه‌ام؛ جرئت میکرد بگوید شیعه‌ام. و برای خاطر این بود
که [وقتی] به امام صادق میگفتند یک عده‌ای از شیعیان تو
آمده‌اند، در را باز میکرد که عجب شیعیان من، بعد میدید یک
عده افرادی هستند که میدانست شیعه‌اش نیستند؛ اخمها را در
هم میکشید، میگفت کوشیعه؟ [اگر] اینها شیعه‌ی من هستند،
پس کوآن نشانه‌ها؟^۲

اینجا یکی از راه‌ها ارعاب است. یکی از راه‌ها تحمیق
مردم است؛ تجهیل مردم، استحمار مردم، و خلاصه مردم را با
پندارهای دروغین سرگرم کردن؛ این کار را هم شروع کردند. اینکه
میگویم شروع کردند و قبلاً گفتم یزید، در نظرتان باشد که یزید و
عبدالملک و معاویه ندارد؛
رگ‌رگست این آب شیرین و آب شور

بر خلاق می‌رود تا نفخ صور^۳
یزید و عبدالملک دو موجود نیستند. دیروز یا پریروز بود^۴
که گفتم [وقتی در] زمان عبدالملک عقیده‌ی به جبر به وجود
آمد، آن کسانی را که مخالف با عقیده‌ی جبر بودند، از جمله

۱. الامامة والسياسة، دینوری، ابن قتیبه، ج ۲، ص ۱۵؛ معجم البلدان، حموی،
یاقوت بن عبدالله، ج ۲، ص ۲۴۹ (واژه حزه واقم)؛ نک: تاریخ الطبری، ج ۵، ص
۴۸۵؛ اسد الغابه، علی بن ابی‌الکرم جزری، ج ۳، ص ۲۱۹؛ منتهی الآمال، قمی،
شیخ عباس، ج ۲، ص ۳۳.

۲. ارشاد القلوب الی الصواب، دیلمی، حسن بن محمد، ج ۱، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۳. مثنوی مولوی، دفتر اول.

۴. مراجعه شود به گفتار چهارم کتاب حاضر.

معبد جُهنی^۱ را به زندان انداختند و اذیت کردند و کشتند. بنا کردند مردم را از لحاظ فکری تحت مضیقه گذاشتن؛ مآلهای دروغی درست کردند. و یکی از بحثهایی که بنده در روزهای آینده میکنم، مناسبات ائمه است با مآلهای زمان خلفا که اینها با آنها چه میکردند و چگونه عمل میکردند.^۲

[تبیین و تشریح] اسلام و قرآن، یک وظیفه‌ای است که از دوران امام سجّاد شروع شد. و البته میدانید که همیشه این جور سیاستها تدریجاً پیش میرود؛ دفعتاً پیش نمیرود، ناگهانی ثمر نمیدهد. لذا بود که از آغاز دوران امامت امام سجّاد، یعنی از سال ۶۱ هجرت شروع شد و در زمان امام سجّاد کمتر بود و بیشتر شد و شد و شد، تا دوره‌ی امام باقر به اوج این فعالیتها رسید.

خوب است اینجا یک تذکر بدهم و آن اینکه چرا امام باقر (علیه السلام) را میگویند «باقرالعلوم». در روایات می‌آید که به امام باقر باقرالعلوم گفته شد، لانه یبقرالعلم؛^۳ دانش را میشکافد. مگر بقیه‌ی ائمه دانش را نمیشکافتند؟ مگر علم امام باقر بیشتر از امام صادق یا بیشتر از امام سجّاد یا بیشتر از امام عسکری بود؟ نه، همه از یک سرچشمه سیراب شده بودند و یک اندازه ظرفیت داشتند و کم و زیادی نبود. گمان بنده این است، تصوّر خود من این است که [اینکه] امام باقر «باقرالعلم» است، یعنی حقایق و مفاهیم اسلامی را که در قشری^۴ از دروغ و فریب و ریا و تحریف

علّت شهرت امام باقر (ع) به
«باقرالعلوم»

۱. جُهنی، معبد بن عبدالله (۸۰ - ۲۰ ق) از محدّثان قرن اوّل هجری. او از کسانی است که درباره‌ی قضا و قدر سخن گفت. او به دلیل طرح نظرات خود، مورد طعن و تکفیر برخی از معاصران قرار گرفت.

۲. مراجعه شود به گفتار هشتم کتاب حاضر.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۶۹

۴. جلد، پوست

پیچیده شده بود میشکافد و آن لُب و مغز را می اندازد در کام مشتاقان حقیقت. این یک گوشه‌ی دیگری است از مبارزه‌ی ائمه‌ی ما.

پس اینها دو جور شأن و شغل داشتند: یکی به مبارزه افکندن شیعه با قدرتها و رهبری کردن مبارزه‌ی تشیع با بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، و دیگری گسترش دادن دین و بیان حقایق و مفاهیم واقعی دین. گاهی هم خلفا جاسوس میفرستادند تا ببینند که آیا اینها چیزی برخلاف و برضد آن مفاهیم تحریف شده میگویند یا نه، ائمه می‌شناختند جاسوسهای اینها را و میفهمیدند که این جاسوس است، کتمان میکردند. البته این یکی از گوشه‌ها و شاخه‌های تقیه است و نه همه‌ی تقیه؛ تقیه خیلی از این عمیق‌تر و وسیع‌تر است. کتمان میکردند؛ یک مرد جاسوس مسلک یا دهن‌لق، دهن‌شل، که حرف در دهانش نمی‌ماند و همه‌جا نقل خواهد کرد، می‌آمد پیش ائمه‌ی هدی و یک چیزی را که دستگاه حاکم قدرتمند روی این حساسیت داشت سؤال میکرد، امام میدید که امروز لازم و بلکه جایز نیست که این طرز فکر از طرف حوزه‌ی ائمه شیوع پیدا کند و دستگاه هشیار بشود که یک چنین طرز فکری [وجود دارد لذا کتمان میکرد]...^۱



گفتار ششم

بررسی برهه‌ی آغازین دوره‌ی چهارم امامت

هشتم محرم سال ۹۳ ه.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَاْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱
 رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَافْغِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۲
 رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
 الْوَهَّابُ^۳
 الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ فِي الْأَرْضِ اقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَامْرُوا
 بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ^۴

-
۱. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 ۲. سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما بیخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»
 ۳. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»
 ۴. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۴۱؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

تقسیم دوران ۲۵۰ ساله‌ی امامت به چهار دوره

خلاصه‌ی مطلبی که دیروز به عرض رسید - برای آشنایی اذهان آقایان بی سابقه - این بود که ما زندگی دو قرن و نیمه‌ی ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) را تقسیم می‌کنیم به چهار دوره. دوره‌ی اول، دوره‌ی بیست و پنج سال آغاز عهد خلافت است؛ یعنی دوره‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان سه خلیفه‌ی نخستین. دوره‌ی دوم، دوره‌ی شروع حکومت اهل بیت (علیهم السلام) است؛ یعنی زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپس خلافت فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) که بیش از شش ماه ادامه نیافت. دوره‌ی سوم، دوره‌ی فعالیت زیرزمینی و تشکیلاتی ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) است، که از سال چهل و یکم هجرت، یعنی از سال صلح با معاویه شروع شد و بیست سال به طول انجامید تا سال شصت و یکم هجرت؛ یعنی سال شهادت حسین بن علی (علیه السلام) در کربلا.

خصوصیات این دوره این بود: تربیت یک عده افراد صالح و شایسته و مؤمنان واقعی، یک عده سربازان انقلابی؛ برای اینکه اگر نوبت به حسین بن علی (علیه السلام) رسید، اولاً زمینه‌ی فکری در میان جامعه قبلاً به وسیله‌ی این سربازان مجاهد از خود گذشته فراهم شده باشد؛ ثانیاً کسانی باشند که بتوانند حسین بن علی (علیه السلام) را کمک کنند و کار او را به سامان برسانند و او را در پیشرفت هدفش یاری کنند. آخر این دوره، روز عاشورا است و آغاز این دوره، روز صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه است؛ و این دو کار - یعنی صلح با معاویه و کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) - اول و آخر یک برنامه و یک نقشه‌اند؛ دو تاکتیک هستند در یک استراتژی عام؛ دو کارند بر

خصوصیات دوره‌ی سوم
امامت

روی یک صفحه و یک خط. آن اوّل کار است و این آخر کار؛ و همچنان که سیّد شرف الدّین عاملی (رضوان الله علیه) میگوید، حسن و حسین (علیهما السلام) دو روی یک صفحه بودند، و صلح و واقعه‌ی کربلا دو سَرِ یک کار و یک وظیفه بود.^۱ و این دوره تمام شد.

البته برای کسی که در زندگی ائمه (علیهم السلام) بحث میکند، لازم است که هم در زندگی بیست و پنج ساله‌ی علی (علیه السلام) و سپس در زندگی پنج ساله‌ی حکومتش، و هم سپس در زندگی شش ماهه‌ی حکومت حسن بن علی (علیه السلام)، و هم در ماجرای صلح، و هم در بیست سال بعد، و هم در واقعه‌ی کربلا، یک قدری بحث کند؛ این بحث کردن لازم است. اما بنده در این زمینه در این مجلس بحثی ندارم، برای خاطراینکه وقت ما در این مجلس بسیار کم است و روزها به آخر نزدیک میشوند. عمده‌ی بحث من درباره‌ی ائمه‌ی بعد از امام حسین (علیه السلام) است؛ آنها بیشتر ناشناخته هستند. روی زندگی امیرالمؤمنین یا امام حسن یا امام حسین (علیهم السلام) کارهای زیادی شده و در میان این انبوه کارهایی که انجام گرفته است، یک مقدار

۱. به مقدّمه‌ی ایشان بر کتاب «صلح امام حسن (ع)»، پرشکوه‌ترین نرزش قهرمانانه‌ی تاریخ، نوشته‌ی شیخ راضی آل یاسین (رحمه الله) با ترجمه‌ی حضرت آیت الله سیّد علی خامنه‌ای (مدظله العالی) مراجعه شود.

ایشان در مقدّمه‌ی کتاب «صلح امام حسن (ع)» اینچنین نگاشته‌اند: «این هردو برادر - درود بر آنان - دو روی یک رسالت بودند که وظیفه و کار هر یک در جای خود و در اوضاع و احوال خاص خود از نظراهمّیت و هم از نظر فداکاری و از خودگذشتگی درست، معادل و هموزن دیگری بود.

حسن (علیه السلام) از جان خود دریغ نداشت و حسین (علیه السلام) در راه خدا از او باگذشت تر نبود. او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاه داشت و چون فرصت و وقت موعود فرارسید، شهادت کربلا پیش از آنکه حسینی باشد، حسنی بود.» (صلح امام حسن (ع)، ص ۱۷)

کارهای خوب هم به چشم میخورد و زمینه‌ی تحقیقی هست؛ ولی درباره‌ی زندگی ائمه‌ی هشتگانه‌ی بعد از حسین بن علی (علیه السلام) - یعنی امام چهارم تا امام عسکری (علیهم السلام) - کاری انجام نگرفته؛ کار تحقیقی هیچ نشده است؛ و کار غیر تحقیقی هم که زیاد میشود، اگر نشود، بهتر است. خیلی از پندارهای باطل و غلط وجود دارد که ما میخواهیم تا آنجایی که ممکن است، این پندارها را یک قدری زایل کنیم؛ و آنچه را که حق و حقیقت است، ان شاء الله به عرض برسانیم.

دو اقدام ائمه (علیهم السلام) در دوره‌ی چهارم امامت

۱) احیای مبانی فکری اسلام

از دوره‌ی امام سجّاد (علیه السلام) دوره و فصل چهارم امامت شروع میشود. در این فصل، کاری که مورد نظر است، دو چیز است: یکی این است که مبانی فکری و ایدئولوژیکی اسلام که بر اثر طول زمان و تغییر شکل جامعه‌ی اسلامی به جامعه‌ی طبقاتی جاهلی و بر اثر حکومت ممتد بنی امیه و پیش از بنی امیه - آن کسانی که پدران فکری بنی امیه بودند - رو به فراموشی گذاشته است، احیاء شود. اصول جهان بینی اسلام و ایدئولوژی اسلام در میان مردم فراموش میشود؛ آن مساواتی که در اسلام وجود دارد، آن عدل مطلق که در جامعه‌ی اسلامی منظور شده است، آن حالت توجه اخروی توأم با تلاش دنیوی که در متن اسلام مقرر شده است، آن ارزش و کرامتی که برای انسان در منطق اسلام معین گشته است، آن ارزشهای اصیل دست اول اسلامی دارد فراموش میشود. اسلام، هم در معارف و هم در فروع دین - یعنی در مقررات حقوقی - و هم در اخلاقیات، یک چیز دیگری شده

است و دارد میشود.

از طرفی اصول اسلام فراموش میشود، از طرف دیگر اصول ضد اسلامی دارد تزریق میشود و توسعه پیدا میکند. قبلاً اشاره کردم که عقیده‌ی به جبر دارد جای عقیده‌ی به اراده و اختیار و استقلال انسان را که در متن دین اسلام است، میگیرد. عبدالملک مروان عقیده‌ی به جبر را ترویج میکند و مردم را جبری مسلک بار می‌آورد. برای اینکه بتواند بر مردم آسان حکومت کند و آنچه را که میخواهد، در میان مردم به جا بیاورد و نیروی مقاومتی در میان مسلمانها جلوی او را نگیرد و مانع کار او نشود، اراده و اختیار را که از اصول اسلامی است، از مردم میگیرد؛ امر به معروف را که ناشی از اراده‌ی انسانها و توده‌ها است، در جامعه‌ی اسلامی قدغن میکند. اول کسی که این جمله را گفت، عبدالملک مروان بود که رفت روی منبر و گفت: «لَا يَأْمُرُنِي أَحَدٌ بِتَقْوَى اللَّهِ إِلَّا ضَرَبْتُ عُنُقَهُ»^۱ هرکس بعد از این فضولی کند و آن چنان که مرسوم مسلمانان صدر اسلام بود، به من که خلیفه‌ی مسلمانها و حاکم و سلطان شما هستم، دستوری بدهد و توصیه‌ی اخلاقی بکند، یا بگوید: «ای امیرالمؤمنین! تو فلان جا را چرا اشتباه کردی یا گناه کردی.»، گردنش را میزنم! یعنی برای اول بار به طور قانونی و رسمی خفقان به وجود آورد. خفقان قبلاً هم بود. در زمان معاویه هم خفقان بود، در زمان یزید هم بود. اما صبغه‌ی قانونی نداشت؛ عبدالملک اول بار صبغه‌ی قانونی داد؛ گفت بعد از این، قدغن؛ کسی امر به معروف نکند؛ عقیده‌ی به جبر را و اینکه مردم مختار نیستند. هرچه خدا بخواهد، همان واقع خواهد شد، بدون اینکه اراده‌ی انسانها در آن تأثیری بگذارد

تحریف دین توسط
حاکمان معاصرانقه‌ی
دوره‌ی چهارم

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۹۱.

-ترویج کرد.

باری، چنین تحریفهایی در مکتب اسلام به وجود آمده بود. در اینجا یک شغل برای امامان - از امام سجّاد (علیه السلام) به بعد - به وجود می‌آید و آن، مبارزه‌ی با تحریف است. امام سجّاد (علیه السلام) و دودمان و جانشینانش باید با تحریف مبارزه کنند؛ یعنی درست در نقطه‌ی مقابل حرکتی که دستگاه حاکم به وجود آورده است، اینها یک حرکتی ایجاد کنند و یک جریان تازه‌ای به وجود بیاورند و خلاصه برای اسلام تلاش کنند؛ برای نشان دادن اسلام و معرفی طرز فکر اسلامی و ایدئولوژی اسلامی و ساختن افکاری بر مبنای اسلام. این، کار اول آنها است.

و این همان چیزی است که غالباً مردم از آن خبر دارند و شما این را شنیده‌اید که امام سجّاد (علیه السلام) و مخصوصاً امام باقر و امام صادق و ائمه‌ی (علیهم السلام) بعد، شاگردانی داشته‌اند و بر مسند تدریس می‌نشستند و حرف می‌زدند و مطالبی می‌گفتند. اجمال مطلب را مردم میدانند، اگرچه ای بسا خصوصیات را درست نمیدانند. مثلاً می‌گویند امام صادق (علیه السلام) چهار هزار شاگرد داشت. غالباً تصوّر مردم این است که امام صادق (علیه السلام) بر روی یک منبر دوسه پله‌ای می‌نشست و چهار هزار نفر جمعیت پای منبرش جمع میشدند و همین طور که حالا ماها حرف می‌زنیم و صحبت میکنیم، امام صادق (علیه السلام) هم بنا میکرد به حرف زدن و مطالب را گفتن و شاگردها را تربیت کردن؛ قضیه این جوّی نبوده. چهار هزار نفر کسانی هستند که در طول عمر طولانی نسبی امام صادق (علیه السلام) - در طول چهل سال عمر امامت، یا اندکی کمتر - بتدریج آمده‌اند خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیده‌اند و مطالبی را استفاده کرده‌اند و

مبارزه‌ی با تحریف از وظایف دوره‌ی چهارم امامت

توضیحی درباره‌ی چهار هزار نفر بودن شاگردان امام صادق (ع)

حقایقی را شنیده‌اند و در جاهای دیگر منتشر کرده‌اند. مردم از شهرهای دیگری می‌آمدند؛ یکی یک وقتی لباس خیارفروش تنش کرده، رفته تا بتواند با امام صادق (علیه‌السلام) ملاقات کند؛^۱ یکی خدمت امام صادق (علیه‌السلام) رفته، امام فرموده زود بیا تو، در را ببند؛ یکی رفته آنجا، امام فرموده که اگر پرسیدند، نگواز کوفه هستم - چون کوفه مرکز هواخواهان امام صادق است - بگو از مدینه هستم مثلاً؛^۲ یکی آمده آنجا استفاده‌ای بکند، فوراً یکی از جاسوسها و مأموران مخفی دستگاه آمده نشسته، امام حرف را برگردانده. با این وضع و با این ترتیب امام صادق (علیه‌السلام) چهار هزار شاگرد را تربیت کرد و فرستاد به اقطار^۳ عالم. این جور نبود که منصور و قبلش خلفای بنی‌امیه اجازه میدادند که امام بنشینند و امام حرف بزند و مردم هم بنشینند و از حرفهای امام استفاده کنند. اصلاً عمر امام صادق (علیه‌السلام) یک عمر آرام این جوری نبوده که حالا این مطلب را در قسمت دوم عرض میکنم.

۲) تشکیل و اداره‌ی یک حزب مذهبی - سیاسی مخفی

و اما وظیفه‌ی دوم این بزرگواران - اینکه میگویم وظیفه، یعنی وظیفه‌ی الهی‌شان و عملی که میکردند و انجام میدادند و ما از روی منابع و مدارک آن را میفهمیم - این بود که اینها سعی میکردند در ضمن اینکه جریان فکری اصیل اسلامی را حفظ

۱. بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۷۱. بنا بر این روایت، امام صادق (ع) در حیره به سر میبرد و به خاطر تحت نظر بودن حضرت، راوی مجبور میشود تا خود را شبیه خیارفروش دریاورد و با این حيله به خانه‌ی امام (ع) وارد شده و سؤالش را بپرسد.

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۰۰

۳. گوشه‌گوشه

میکنند، یک جریان سیاسی بسیار منظم و حساب شده‌ای را هم تعقیب کنند و وابستگان به طرز فکر اسلامی خود را دور هم جمع نگه دارند و اینها را با هم ارتباط دهند و از لحاظ فکری و روحی، اینها را تجهیز کنند و تسلیح کنند و خلاصه برای آن روزی که امام صادق (علیه السلام) بنا است شمشیر را به دست بگیرد و بیاید بیرون و در مقابل دستگاه قدرت، حرکت کند، یک عده سرباز مسلح مجهز فداکار دورش داشته باشد. این یک کاری بوده است که همه‌ی ائمه‌ی هشتگانه‌ی بعد از امام حسین (علیه السلام) تا امام یازدهم (علیه السلام)، این کار را داشته‌اند و خلاصه‌اش عبارت است از تشکیل و اداره‌ی یک حزب مذهبی سیاسی مخفی، و مجهز کردن فکری و روحی اینها برای اینکه در روزی که امر ما - به تعبیر روایات - ظاهر خواهد شد، یعنی ما داعیه‌ی خود را علنی خواهیم کرد و صفوف خود را در مقابل لشکر دشمن که قدرت حاکم است، به حرکت درخواهیم آورد، این عده مجهز و مسلح باشند و کاملاً بتوانند از عهده‌ی وظیفه‌ی تاریخی خود برآیند و امراء را پیش ببرند. این هم یک کار دیگر ائمه (علیهم السلام) بود؛ و این همان چیزی است که امروز متأسفانه پیروان امام صادق (علیه السلام) حتی نامش را هم نشنیده‌اند و کمترین صحبتی هم از این کار امام و ائمه‌ی هدی (علیهم السلام) نشنیده‌اند و اطلاعی از آن ندارند. ولی چنین کاری بوده و هست.

البته قبلاً هم عرض کرده‌ام آنچه من در این مجلس میتوانم عرض کنم، مطالب محدودی است؛ برای خاطر اینکه آنچه انسان می‌گردد و پیدا میکند و تتبع میکند و تحقیق میکند و به ذهنش می‌آید، همه‌اش مطالبی نیست که مجلسی باشد؛ اگر

بی‌اطلاعی مردم
از تلاش‌های مخفی
امامان (ع)

بخوایم بگویم، شما آقایان کسل خواهید شد، یا لا اقل اکثریت کسل میشوند؛ اینها مطالب نوشتنی است، مطالب کتابی است. آنچه من میگویم، یک گوشه‌ای و یک طرحی از مطالب است؛ حتی نمیشود گفت یک خلاصه‌ای است؛ خلاصه هم نیست، عصاره هم نیست. گمان میکنم که ان شاء الله همان گوشه‌ای از مطلب هم که نشان داده شود، برای ذهنهای کنجکاو و جستجوگر کافی باشد.

این حرکت از زمان امام سجاد (علیه السلام) شروع شد. چگونه شروع شد؟ دیروز گفتیم که بعد از واقعه‌ی کربلا سه نفر بیشتر نماندند؛ سه نفر مرد فداکار باقی ماندند که ضربت عاشورا آنها را نترسانید. این حدیث «ارتد الناس بعد الحسین»^۱، از قول امام صادق (علیه السلام) است؛ که بعد از واقعه‌ی عاشورا و کربلا، فقط سه نفر ماندند و بقیه رفتند. بقیه که رفتند، یعنی اعتقاد خود را از دست ندادند، از دین یا از تشیع برنگشتند، اما یکی از این دو حالت برایشان پیش آمد؛ یکی از این دو آفت به اینها خورد: اول، آفت ترس؛ که بسیار آفت بزرگی است. وقتی که ماجرای کربلا پیش آمد و پشت سرش قضیه‌ی حرّه پیش آمد و قتل عام مدینه به وسیله‌ی دژخیمان یزید بن معاویه و دستگاه اموی، مردم با خودشان حساب کردند که این دستگاهی که بر فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، با این همه جلالت و با این همه محبوبیت، ابقا و ترحم نمیکند، به طریق اولی بر من و امثال من ترحم نخواهد کرد؛ و چون میترسیدند که کشته شوند، یا به زندانشان بیندازند، یا مورد شکنجه قرار بگیرند - اگر در مدینه بودند، یک جور؛ اگر

معنای ارتداد جامعه‌ی
اسلامی پس از کربلا

چیره شدن ترس بر عوام
پس از کربلا

۱. اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۴.

در کوفه بودند و تحت حکومت حَجَّاج و امثال حَجَّاج بودند، یک جور دیگر - که نظایرش را زیاد دیده بودند، لذا از ترس، دور امام چهارم (علیه‌السلام) را رها کردند و کنار رفتند. یک عده اینها بودند.

یک عده‌ی دیگر، تنها مسئله‌ی ترس برایشان مطرح نبود، البته ترس هم بود؛ اینها میدیدند که اگر بخواهند در این اجتماع زندگی کنند، راحت کاسبی کنند، گاهی توصیه‌ی آنها را حاکم و استانداریزید و مروان و عبدالملک بخواند و ترتیب اثری بدهد، احیاناً از مالیات معاف باشند، در مجالس و محافل عمومی که شرکت میکنند، مورد احترام باشند، احیاناً یکی از شغل‌های پول‌دریبار دولتی را به اینها محوّل کنند و خلاصه اگر بخواهند راحت زندگی کنند و از مزایای دنیا و مزایایی که دستگاه خلافت بی‌دریغ به طرف‌داران خود میدهد، استفاده کنند، راهش این است که این حرف‌ها را ببوسند بگذارند کنار و فراموش کنند که امام حسنی بود و امام حسینی بود و تعلیماتی بود و تشکیلاتی بود و کارهایی بود و هدفی بود و راهی بود و فکری بود! باید اینها را فراموش کنند. آنها زندگی کردن را مستلزم این میدانستند. یک عده هم اینها بودند.

آن فکر اولی که فکر ترس باشد، مال عاقه‌ی مردم بود؛ و فکر دوم یعنی فکر طمع مال یک عده‌ی معدودی بود، مال طبقات بالاتر جامعه بود. اینها موجب شد که دور و بر امام چهارم (علیه‌السلام) عملاً خلوت شود و کسی جز همان سه نفر فداکار در اوّل کار باقی نماند.

لذاست که اینجا [باید] به این نکته توجه پیدا کنید که ما وقتی به کلمات امام چهارم (علیه‌السلام) در صحیفه‌ی سجادیه

دنیاگرایی و عافیت‌طلبی
خواص؛ علت تنه‌ها شدن
امام سجاد (ع)

یا در بعضی از روایات نگاه میکنیم، اثر طرز فکر دَوم را در میان کلمات امام سجّاد (علیه السلام) کاملاً احساس میکنیم. طرز فکر دَوم چه بود؟ دلبستگی به دنیای بی دریغی که یزید و مروان و عبدالملک به سر و روی مردم علاقه مند به خود و طرف دار خود میریختند و میپاشیدند؛ علاقه مندی به آن دنیای آباد و راحت که فقط مخصوص خود آنها است، اگرچه در کنار آنها و بیخ گوش آنها اکثریت مردم از این آسودگی و از کمتر از این آسودگی هم برخوردار نباشند؛ پیوستن به دستگاه حکومت و استفاده بردن از بهره هایی که دستگاه حکومت به پیوستگان خود میدهد. ما وقتی که در کلمات امام سجّاد (علیه السلام) نگاه میکنیم، اثر وجود آن طرز فکر را در میان مردم کاملاً حس میکنیم. مثلاً می بینیم که اکثر گفته های امام سجّاد (علیه السلام) درباره ی زهد است.

زهد یعنی چه؟ یعنی بی رغبتی، یعنی چشم بستن از این جلوه های فریبنده ی مادی و دنیوی. امروز متأسفانه زهد را برای ما بد معنی کرده اند. ما امروز خیال میکنیم زهد به این معنا است که انسان چشمهایش را در راه هم اگر بتواند، ببندد؛ اگر بتواند، از خانه بیرون نیاید؛ اگر بتواند، حتی کاسبی نرود و کلّ بر مردم دیگر باشد. زهد اسلامی این نیست. زهد اسلامی معنایش این است که توانسانی که هزار جاذبه ی مادی که در روح و نفست هست - جاذبه ی شهوت هست، جاذبه ی مقام هست، جاذبه ی راحتی هست، جاذبه ی کم کار کردن و بسیار بهره بردن هست، جاذبه ی پول هست و خلاصه جاذبه ی یک زندگی عافیت‌مندانه ی بی دردسری مسئولیت در روحت هست - برای خاطر هدف، خودت را از این همه جاذبه خلاص کنی؛

از این همه انگیزه، از این همه چنگکهای گوناگونی که به طرف تو و به طرف روح تومی افتد و لباس تو و لباس روح تو را میکشد، خودت را نجات بدهی و خلاص کنی و به طرف هدف بدوی. این معنی زهد است. زهد یعنی چنانچه تو یک درآمد سرشاری داری، یک زندگی راحتی داری، با رفاه میگذرانی، اما یک جا اِعمال وظیفه‌ی شرعی و عمل کردن به آنچه مسئولیت تو در نزد خدا است، همه‌ی موجودی تو را از تو خواهد گرفت، زندگی راحت را، درآمد زیاد را، خلاصه دنیایت را از تو میگیرد، در یک چنین موردی، برای خاطر خدا، برای خاطر هدف، برای خاطر مسئولیت الهی و دینی‌ات، از همه‌ی این موجودی بگذری؛ از آن درآمد زیاد، از آن زن محبوب، از آن فرزندان عزیز، از آن خانه‌ی راحت، از آن احترام اجتماعی، از آن انسی که در اجتماع داری، از همه چشم‌پوشی. این معنی زهد است.

امام سجّاد (علیه السلام) در گفتارهای خود، مردم را به زهد توجّه میدهد: «أولا حَرِّدْ عَنْ هَذِهِ الْمَاطَظَةِ الْأَهْلَهَا». امام می‌ایستاد در مقابل مردم، می‌فرمود یک آزاد مرد نیست که این آبِ گندِ دهنِ سگ را بیندازد جلوی اهلش؟ یعنی این دنیای ننگین را، یعنی این پول ننگین را، این راحتی‌ای را که به برکت از دست دادن دین به دست آمده، این پول و این ثروت و این عزّت و ارج و مقداری که به برکت عمل نکردن به وظیفه به دست آمده، این دنیای بد را، این دنیای پست را بیندازد جلوی آن کسانی که لایقش هستند؛ بگویند من این دنیا را نمیخواهم، من این پول را نمیخواهم، من این حقوق را نمیخواهم، من این زندگی مرفّه و راحت را نمیخواهم؛ من خدا را میخواهم، من وظیفه را میخواهم، من قرآن

۱. لِمَاظَةٍ: باقیمانده‌ی غذای بین دندانها

را میخواهم، من امام سجّاد (علیه السلام) را میخواهم؛ ای یزید! تو هر کاری میکنی، با من بکن؛ یک آزادمرد نیست این کار را بکند؟ این جمله‌ی امام سجّاد (علیه السلام) است: «أولا حَزِیدُ عَهِذِ هَؤُلَاءِ الْمَآظِلَ لِأَهْلِهَا فَلَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ»^۱.

جان شما فقط یک قیمت و یک بها و یک نرخ دارد و بس؛ مواظب باشید جانتان را، عمرتان را به کمتر از آن نرخ ندهید و آن، بهشت است. این عمری که شما دارید مصرف میکنید، این گوهرگران بهایی که روز و شب دارید آن را فرسوده تر و فرسوده تر میکنید، فقط یک چیز هست که ممکن است به جای آن بیزد - این چیزی که در مقابل آن میدهید و آن را میگیرید که سرتان کلاه نرفته باشد - و آن، بهشت است. اگر یک جایی دیدی که با دادن این جان و این عمر، میشود بهشت را گرفت، بدهی؛ و آلا به جای دیگر ندهی؛ حیف است، این قیمت تو است.

تلاش امام سجّاد (علیه السلام) برای افزایش جمعیت شیعه

امام سجّاد (علیه السلام) نامه‌ی گرمی مینویسند به محمد بن شهاب زُهری، که از علمای بزرگ زمان امام سجّاد و از دوستان امام سجّاد و از معتقدان به امام سجّاد (علیه السلام) است، اما حاشیه‌نشین قدرتها و حکومتها است. ان شاء الله در نوبتش این نامه را در این مجلس میخوانم تا ببینید فعالیت امام سجّاد (علیه السلام) چگونه بوده است. با این زحمات زیاد، با این تلاشها، با این کوششها، امام سجّاد (علیه السلام) بنا کرد جمعیت را جمع کردن؛ یعنی افراد وابسته‌ی به خود را، مردم فداکار و علاقه‌مند را، آن کسانی که طرز فکر مخصوص او را از اسلام

۱. تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۳۹۱

پذیرفته بودند و طرز فکرهای دیگر را رد کرده بودند و او را قبول داشتند و رقبای او را انکار میکردند، اینها را دور خود جمع کرد، که در همین روایتی که قبلاً آن را خواندم، دارد که: «ثم إن الناس لحقوا وكثروا»؛ بعدها کم کم و تدریجاً مردم ملحق شدند و زیاد شدند و زیاد شدند و جمعیت شیعه سرو سامانی گرفت. بر اثر همین گفته های گرم امام چهارم که مثل تازیانه ای بر دوش فکر و روح مردم نواخته میشد، بر اثر فعالیت همان سه نفر آدم بزرگ که دور امام سجّاد (علیه السلام) را گرفته بودند - یعنی یحیی بن امّ الطویل^۱ و جبیر بن مطعم^۲ و ابو خالد کابلی^۳ - فداکارها عده ی زیادتری شدند. بعد اتفاقاً این سه نفر هم شناخته شدند. همین یحیی بن امّ الطویل را حجاج به یک وضع فجیعی کشت؛ این دستش را برید، آن دستش را برید، این پایش را برید، آن پایش را برید، بعد زبانش را قطع کرد، بعد هم او را کشت^۴. یک چنین شکنجه هایی صورت میگرفت. این سه نفر شناخته شدند؛ معلوم شد که عامل اصلی، اینها بودند. خب، این امام سجّاد (علیه السلام) بود. بعد نوبت به امام باقر (علیه السلام) میرسد.

۱. اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۴.

۲. مراجعه به صفحه ی ۸۳

۳. او از اصحاب پیامبر اکرم (ص) بوده است. برخی از بزرگان روایاتی را که او را از اصحاب امام سجّاد (ع) میدانند، ضعیف می شمردند.

۴. از تبار نیاکان ابو خالد کابلی و نیز از تاریخ تولّد و وفاتش اطلاع دقیقی در دست نیست، ولی از روایات استفاده میشود که این شخصیت بزرگوار تا پایان عمر در محضر امام سجّاد (ع) مانده و در مدینه به خاک سپرده شده است. روایات متعدّدی در فضیلت او صادر شده است.

۵. رجال الکشی، ص ۱۲۳؛ روایت از امام باقر (ع)

بهره‌گیری امام باقر (علیه‌السلام) از ضعف امویان و کثرت جمعیت شیعه برای انجام وظایف

در زمان امام باقر (علیه‌السلام) وضع یک قدری بهتر است. اولاً آن خفقان عجیب نیست، برای خاطر اینکه بنی‌امیه دارند به آخر کار نزدیک میشوند. خلفائی از بنی‌امیه حکومت میکنند که اینها سرگرم عیاشی‌اند. کار عمده‌ی اینها این است که به مسائل شخصیِ شهوی جنسی خود و هرچه در حول و حوش این است، برسند؛ فقط همین. آن ولید بن یزید معروف که قرآن را به تیرزد و اسم معشوقه‌اش در کتابهای این زمان هم موجود است و شعرهایی که در مدح شراب گفته، الان هم در کتابها مسطور است، در زمان امام باقر (علیه‌السلام) است. بر اثر ضعف دستگاه خلافت، یک فرصت بزرگی در اختیار امام باقر (علیه‌السلام) قرار گرفت. این فرصت، عامل دیگری هم داشت و آن، کثرت جمعیت شیعه در زمان امام باقر (علیه‌السلام) است. جمعیت زیاد شده، فرصت به امام باقر (علیه‌السلام) داده شده، او هم فرزند پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است، می‌نشیند از زبان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) معارف اسلامی و احکام اسلامی را بیان میکند؛ و مردمی که به خاندان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) احترام می‌گذارند، وقتی می‌بینند که شیخ آل ابی‌طالب و شیخ بنی‌هاشم، یعنی محمد بن علی بن الحسین (علیه‌السلام)، نواده‌ی پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و نواده‌ی حسین بن علی (علیه‌السلام)، در مسجد مدینه یا در ایام حج در مسجد الحرام نشسته، دور او جمع میشوند و از او استفاده میکنند. در ظلّ این تعلیمات و تعقیب آن جریان فکری، امام باقر (علیه‌السلام) مسائل تشکیلاتی

تلاش امام باقر (ع) برای
ایجاد تشکیلات شیعی؛
دلیل احضار ایشان به شام

خاصّ شیعه را هم تعقیب میکنند؛ و دلیل اینکه تعقیب کرد، این بود که دستگاه خلافت روی امام باقر (علیه السلام) حسّاس شد؛ لذا امام باقر (علیه السلام) را به شام احضار کرد. در یکی از سفرهایی که امام باقر (علیه السلام) به شام احضار شد، امام صادق (علیه السلام) هم که یک جوان نوحاسته‌ای است، با پدرش همراه شد. جریان را امام صادق (علیه السلام) نقل میکنند، که بعداً من این جریان را به‌طور مختصر عرض میکنم؛^۱ زیرا منظورم بیان این تگه‌های تاریخی نیست.

بعضی گمانشان این است که علت اینکه دستگاه خلافت علیه امام باقر (علیه السلام) حسّاس شد، مسئله‌ی گسترش علم از ناحیه‌ی امام باقر (علیه السلام) است. چون امام باقر (علیه السلام) آنجا نشسته بود و میگفت: قال رسول الله (صلی الله علیه وآله) کذا، یا روایتی از پدرش و از پدرانش تا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل میکرد و فتوا میداد، از این جهت دستگاه خلافت حسادتش می‌آمد و امام باقر (علیه السلام) را از روی حسادت اذیت میکرد. این حرف معروفی است و بنده غلط‌تر از این حرف، به کم چیزی در زندگی ائمه (علیهم السلام) برخورد کرده‌ام. بسیار حرف بی‌مبنا و سبک و اصلاً بی‌مغزی است. اولاً دستگاه خلافت با علم و درس و تدریس مخالفتی نداشت؛ به دلیل اینکه در همان زمان، علمای بزرگ دیگری مشغول تدریس بودند؛ و به دلیل اینکه در همان زمان، محمد بن شهاب زهری‌ها و فقهای دیگری از علمای عاقله و اهل سنت مشغول بیان احکام بودند و همه از پیغمبر نقل میکردند و همه روایت میکردند و همه شاگرد داشتند و فتوا میدادند. این به‌خودی‌خود یک چیزی نبود که دستگاه آن را

تصوّر غلط درباره‌ی علت احضار امام باقر (ع) به شام

۱. در ادامه‌ی همین گفتار خواهد آمد.

قاچاق فرض کند.

و اما اینکه آنها از پیغمبر یک جور نقل کنند، امام باقر (علیه السلام) یک جور دیگر نقل کند، آنها به طریق - به قول ما - اهل سنت نقل کنند و امام باقر (علیه السلام) به طریق شیعه نقل کند، این هم یک مطلبی نبود که دستگاه خلافت را خیلی عصبانی کند؛ چون دستگاه خلافت نه سنی بود، نه شیعه؛ اصلاً مسلمان نبودند. چنین نبود که هشام بن عبدالملک یک سنی متعصبی باشد، ابد؛ او برایش سنی و شیعه مطرح نبود. البته با شیعه خیلی مخالف بود، اما علت مخالفتش با شیعه این بود که رهبر شیعه - یعنی امام باقر (علیه السلام) - میخواست جان او را بگیرد؛ چون میدانست که هرکسی دارای این طرز فکر است، هرکسی دور و بر امام باقر (علیه السلام) است و نامش شیعه است، یک مبارز نستوه است که هر وقتی از دستش برآید، ضربت را بر مغز او وارد خواهد کرد؛ از این جهت با شیعه بد بود. والا اصل فتوا دادن، اصل حرف زدن، اصل درس گفتن و مطالب علمی را منتشر کردن، از نظر دستگاه خلافت هشام و عبدالملک و دیگران هیچ عیبی محسوب نمیشد؛ آنها علما را تشویق میکردند که بنشینید درس بدهید، چه بکنید، مدارس را برقرار کنید؛ و میکردند. اساساً این همه مطالب خارجی که وارد اسلام شد، از زمان بنی امیه و بنی عباس شد. این متون یونانی، این متون هندی، این متون فارسی که وارد کتابخانه‌ی اسلام شد و ترجمه شد، از همان روزگار بنی امیه بود. شواهد فراوانی در دست است که اینها مردم را به بحث و جدل ترغیب میکردند، بلکه از خدا میخواستند که مردم مشغول مسائل کلامی و علمی و فقهی شوند و سرشان بند شود، نفهمند که هشام دارد چه کار میکند؛ دلشان میخواست

مخالفت خلفای اموی با
شیعه‌ی مبارز

که مردم همیشه در مسجد و مدرسه و مجلس پای منبر این فقها و این علما، از جمله امام باقر (علیه السلام) - اگر امام باقر (علیه السلام) آن کار دیگر را با اینها نداشت - جمع شوند، آنها مدام بگویند، مدام بحث کنند دائماً های و هوی [کنند] و نفهمند که هشام آنجا دارد چه کار میکند. این کار برای آنها ضرری نداشت، خیلی هم خوششان می آمد، از خدا میخواست. پس این که نبود.

بعضی هم میگویند هشام حسادتش می آمد؛ و من از این حرف واقعاً در حیرتم! امام باقر (علیه السلام) محسود هشام بن عبدالمملک است! یعنی چه؟ چه حسادتی؟ هشام بن عبدالمملک برنیمی از دنیای آباد و معمور زمان خود حکومت میکرد. امام باقر (علیه السلام) به قول شیعه‌ی امروز طرف دارش، یک ملایی است در مدینه؛ اسمش را میگذارد امام، و آلا صفاتی که برایش ذکر میکند، صفات یک ملایی است، یک آقایی است، یک عالم خوبی است، یک مرد مقدسی است که در مدینه دارد زندگی میکند، یک عده‌ای هم می آیند از او مسئله میپرسند، فتوا میپرسند، حرف میزنند و احیاناً یک پولی هم میدهند. آخر، این چه حسادتی دارد؟ من نمیفهمم این چه حسادتی است. یعنی چه که یک رئیس زمان حسادت کند بر یک آدمی که شغلش درس دادن و بحث کردن و فتوا دادن و مطالب علمی را تحقیق کردن است؟ حسادتی ندارد. اینها اصلاً دو تا آدم در یک راه نیستند، بر سر یک پست با هم دعوا ندارند که حسادت باشد. البته این ملاتراز او بود و مردم هم میدانستند؛ اما ملاتر هم باشد. امروز مگر رئیس جمهور فلان کشور مرقی عالم مدعی است که از همه‌ی دانشمندان آن مملکت بالاتر است؟ آیا نیکسون^۱

تحلیل غلطی دیگر از علت
احضار امام باقر (ع) به شام

۱. ریچارد نیکسون (۱۹۹۴ - ۱۹۱۳ م) رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ م.

حسادت میکند که فرض بفرمایید فلان مرد رفت فلان مطلب علمی را یا فلان فرمول ریاضی را کشف کرد؟ یا اگر مثلاً رفت به ماه و پایش را روی خاک ماه گذاشت و عکسش را برداشتند در موزه‌ها گذاشتند، نیکسون حسودی اش میشود؟ اصلاً این دو در یک راه نیستند، در دو راهند، به هم ارتباطی ندارند. قدرت در اختیار او است، همه‌ی چیزها دست او است؛ این چه حسادتی است؟

به دنبال تشکیل حکومت بودن امام باقر (علیه السلام)؛ علت اصلی احضار ایشان به شام

پس مسئله‌ی بردن امام باقر (علیه السلام) به شام، نه از روی حسادت است، نه از روی این است که با فتوا و با درس و با علم مخالفند؛ از روی این است که او درباره‌ی امام باقر (علیه السلام) یک گزارشهایی دارد و اتفاقاً خود امام باقر (علیه السلام) هم این گزارشها را نفی نمیکند. به هشام گزارش رسیده است که امام باقر (علیه السلام) مدّعی است که هشام بن عبدالملک بیخود در آن مسند نشسته است و من باید در آن مسند باشم و در صدم او را از آن مسند پایین بکشم و خودم بروم جایش؛ و هشام میدانند که علاقه‌مندان این مرد که اسمش محمد بن علی الباقر (علیه السلام) است دارند برای محقق کردن این هدف تلاش میکنند؛ و الا اگر میدانست کسی به این حرف اعتنائی ندارد، باز هم با امام باقر (علیه السلام) کاری نداشت. حالا یک نفر آدمی که هیچ طرف‌داری ندارد و نخواهد داشت، بگذار هرچه میخواهد بگوید، بگوید. اما میبیند نه؛ مردم این حرف را باور میکنند؛ چون او با منطق حرف میزند، با استدلال حرف میزند؛ میگوید پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفته است

آن کسانی باید در رأس قرار بگیرند که از جهت تقوای علمی و سیاسی و از جهت دانش و آشنایی با فرهنگ اسلام، از همه بهتر باشند؛ چنین کسی باید در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد. مردم می‌بینند که امام باقر (علیه السلام) از جهت تقوا و از جهت آشنایی به ایدئولوژی اسلام و طرز فکر اسلام و معارف اسلام و فقه اسلام از همه‌ی مردم زمان خود بهتر و بالاتر است. مردم چون این را می‌بینند، نمیتوانند تحمل کنند - هیچ‌کسی نمیتواند تحمل کند - همچنان که امام باقر (علیه السلام) هم نمیتوانست او را تحمل کند.

امام باقر (علیه السلام) اگر از دستش می‌آمد، هشام را میکشت؛ لذا هشام پیش دستی میکند، میگوید من حالا امام باقر (علیه السلام) را میکشم. امام باقر (علیه السلام) اگر از دستش می‌آمد، هشام را به زندان می‌انداخت و نمیگذاشت هشام در هوای آزاد تنفس کند؛ چون وجودش وجود مضری است. او را عزل میکرد، او را خلع میکرد، او را مثل مردم معمولی و عادی میکرد؛ اما حالا که قدرت دست هشام است، میگوید حالا من این کار را میکنم. این است که امام باقر (علیه السلام) را از مدینه به شام احضار کرد.

شرح ماجرای حضور امام باقر (علیه السلام) در شام

ماجرای رفتن امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) به شام به طور مشروح ذکر نشده؛ اینکه چه جوری رفته‌اند، اما پیدا است که امام باقر (علیه السلام) با یک اشاره که نمیرفته است. فرزند علی بن الحسین (علیهما السلام) که به یک اشاره‌ای بلند نمیشود از مدینه به شام برود؛ چون در موارد مشابه‌اش دیده‌ایم که هروقت خلیفه‌ای میخواست یکی از ائمه (علیهما السلام) را به مرکز خلافت - به شام

یا بعدها به بغداد و سامرا - جلب کند، به حاکم مدینه نامه مینوشت و حاکم مدینه میرفت با تمهیداتی این کار را میکرد؛ یا دست اینها را به غل و زنجیر میکرد، یا به یک وضع خاصی اینها را میفرستاد. به هر حال امام باقر و فرزندش امام صادق (علیهما السلام) را به شام - مرکز خلافت - میبرند. آنجا هشام اطلاع دارد که محمد بن علی (علیه السلام) را الان با پسرش دارند می آورند. میگوید وقتی که آمدند، یک راست آنها را بیاورید به دربار؛ هیچ جای دیگری نگذارید بروند، با مردم تماس نگیرند؛ به اطرافی های خود - به درباری ها - هم دستور میدهد، میگوید وقتی که به مجلس آمدند، نبادا تحت تأثیر جاذبه ی علم و معنویت و پیرمردی امام باقر قرار بگیرید و به آنها احترامی کنید؛ وقتی که آمدند، بی اعتنائی مطلق باشد؛ بگذارید من بتوانم روی آنها اثر بگذارم و تحت مؤاخذه قرارشان بدهم.

امام باقر را با امام صادق وارد مجلس هشام بن عبدالملک کردند. همه ی اطرافیان هشام به اینها بی اعتنائی کردند، برای اینکه روحیه ی اینها را در هم بشکنند و زمینه برای تحکیمهای هشام فراهم شود. بعد هشام بنا کرد حرف زدن. ببینید به امام باقر چه میگوید. آنچه هشام میگوید، اگر امام باقر رد کرده است، پیدا است که حرفهای غلطی است؛ اما اگر چنانچه امام باقر (علیه السلام) حرفهای هشام را رد نکرده است، پیدا است که حرفهای غلطی نبوده که رد نکرده. یک نفر آدمی که انسان را تحت مؤاخذه قرار میدهد و میخواهد با همین مؤاخذه تکلیف انسان را معین کند و حکم را روی آدم اجرا کند یا صادر کند، اگر یک حرفی بزند که برخلاف واقع و برخلاف نظر من باشد،

آیا من ساکت می‌نشینم؟ خب، می‌گوییم نه آقا، این حرف دروغ است؛ والله دروغ است، بالله دروغ است، به فلان دلیل دروغ است، اثبات میکنم که دروغ است. ما می‌بینیم حرفهایی که هشام در آن مجلس، به امام باقر (علیه السلام) می‌زند، امام آن را رد نمی‌کند؛ بلکه حتی غیر مستقیم حرفهای هشام را تصریح و تقریر میکند.

از جمله‌ی حرفهایی که هشام به امام باقر (علیه السلام) زد، این است که ای محمد بن علی! «لا يزال الزجل منكم قد شق عصا المسلمين ودعا إلى نفسه وزعم أنه الامام». این سه جمله خیلی درخور تأمل و دقت است. هشام گفت: «ای محمد بن علی! شما - خانواده بنی هاشم، فرزندان علی بن ابی طالب - همیشه همین جور بوده اید؛ هر کدام از شماها که نوبت به او رسیده، عصای مسلمین را شق کرده؛» یعنی بین مسلمانها اختلاف انداخته. شعار وحدت؛ از طرف چه کسی؟ از طرف هشام! می‌گوید: ای محمد بن علی! تو بین مسلمانها اختلاف افکندی. منظورش از این اختلاف چیست؟ منظورش این است: می‌گوید مردم همه مثل برّه‌های رامی زیر دست من بودند؛ چیزی نمی‌فهمیدند و نمی‌فهمند؛ به هر طرف آنها را حرکت دادم، حرکت کردند؛ هر جور خواستم، زندگی کردند؛ هر که را خواستم، بالا بردم؛ هر که را خواستم، پایین آوردم و مردم لب از لب باز نکردند و زبان نگشودند؛ همه یک نفس و یک سخن حامی من‌اند؛ طرف دار من و علاقه‌مند به من هستند - که البته معلوم است علاقه‌مند نیستند؛ به یک آدم ظالم مستبد چه کسی علاقه‌مند است؟ در مقابل او ساکت بودند - تو که محمد بن علی هستی آمدی کم کم مردم را روشن

کردی، یک عده‌ای را علیه من شوراندی، عده‌ای مخالف من شدند؛ بین مسلمانها در آن یک جهتی و وحدتی که در طریق گمراهی و بدبختی داشتند، یک اختلافی به وجود آوردی؛ یک جبهه‌ی تازه‌ای ایجاد کردی که این جبهه‌ی تازه، دنباله‌روی آن بزه‌ی رام سربه‌راه مطیع من نیست. منظور من از «قد شق عصا المسلمين» این است. «ودعا الی نفسه»؛ هرکدام از شماها که بعد از پدرتان سرکار آمدید، مردم را به خودتان دعوت کردید. یعنی چه «به خودتان دعوت کردید»؟ یعنی گفتید و به مردم فهمانید که شما شایسته‌ی این هستید که مردم دورتان جمع شوند و فرمانتان را ببرند و شما را در مسند خلافت بنشانند.

دنبالش همین جمله‌ی قبلی را توضیح می‌دهد: «وزعم انه الامام»؛ هرکدام از شماها در پندار خود خیال کرد که امام، او است. هشام به محمد بن علی (علیه السلام) می‌گوید: «شما همه‌تان خیال می‌کردید که امامید؛ خودتان را امام میدانستید.»^۱ امام یعنی چه؟ امام یعنی خلیفه، یعنی حاکم. اینکه هشام بن عبدالملک به امام باقر (علیه السلام) می‌گوید تو خودت را امام میدانی، یعنی تو خودت را به جای من می‌پنداری و میدانی؛ نه امامت به معنایی که مثلاً حرفت حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، یا حرفت حرف درستی در مسائل دینی است و مسائل مردم را باید بیان کنی. قبلاً عرض کردم این برای هشام اهمیتی نداشت. بعد در زمینه‌ی زندگی امام صادق (علیه السلام) خواهیم دید که منصور خودش مسئله‌ی فتوا دادن را به امام صادق (علیه السلام) پیشنهاد کرد و گفت: «شما فتوا بدهید و مشغول بیان مسائل دینی

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۷۶

باشید!؛^۱ اما امام صادق (علیه السلام) قبول نکردند و جواب ردی به منصور دادند، که آن جواب خیلی جالب است که بعد میگویم. بنابراین هشام با اینکه محمد بن علی (علیه السلام) امام به اصطلاح شیعه‌ی امروز باشد - یعنی فتوا دهنده باشد، مسئله‌گو باشد، معارف و اخلاق را بیان کند - مخالف نبود؛ اینکه برای هشام چیز مهمی نبود که به امام باقر (علیه السلام) ایراد بگیرد و اعتراض کند که تو چرا خودت را امام دانستی؛ او خودش این را قبول دارد. اگر می‌پرسیدند امام کیست، اگر امام باقر (علیه السلام) آن جنبه‌ی دوم را نداشت، او خودش امام باقر (علیه السلام) را معرفی می‌کرد؛ کما اینکه دیگران را معرفی کرد. امامتی که ادعایش از جانب امام باقر (علیه السلام) برای هشام بن عبدالملک غیر قابل تحمل است، امامت به معنای حکومت است؛ و اساساً در اسلام و در اصطلاح قرآن و در اصطلاح حدیث، امام یعنی حاکم. کسی که زمامدار امور مردم است، در اصطلاح قرآن به او می‌گویند امام. در اصطلاح حدیث هم به چنین کسی می‌گویند امام. «انمة يدعون الى النار»^۲ امامانی که مردم را به آتش دعوت میکنند؛ یعنی آن حکامی که مردم را به سوی آتش سوق می‌دهند.

«امام» در اصطلاح قرآن و حدیث یعنی حاکم

«ونجعلهم انمة ونجعلهم الورثین»^۳ یعنی آنها را پیشوایان جامعه و رهبران جامعه و حاکمان جامعه قرار می‌دهیم. در آن روایت می‌فرماید: «لأعذبن كل رعیتة فی الاسلام اطاعت اماماً جائراً لیس من

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۸، بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۸۰

۲. سوره‌ی قصص، بخشی از آیه‌ی ۴۱؛ «و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند، گردانیدیم.»

۳. سوره‌ی قصص، بخشی از آیه‌ی ۵؛ «آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم.»

الله عزوجل وان كانت الرعيّة في اعمالها برة تقية^۱ از قول پروردگار عالم نقل میکند که من آن رعیتی را که از امام ظالمی که از طرف خدا منصوب نشده است، اطاعت کند، عذاب خواهم کرد؛ اگرچه در کارهای شخصی اش آدم خوب و باتقوایی هم باشد. در اینجا مراد از امام جائر کیست؟ یعنی حاکم جائر؛ والا امام به اصطلاحی که من و شما میگوییم، که جور و ظلمی ندارد. امام، امام است دیگر؛ جورش چیست، ظلمش چیست؟ امام در اصطلاح قرآن و در اصطلاح حدیث و در اصطلاح مسلمانان صدر اسلام، یعنی آن کسی که حاکم است؛ آن کسی که در رأس جامعه قرار دارد، آن کسی که زمام امر جامعه در دست او است و او هر جا بخواهد، جامعه را میکشد و میبرد، به او میگویند امام. حال، هشام به امام باقر (علیه السلام) میگوید: «وزعم انه الامام»^۲؛ هر کدام از شماها که نوبتتان رسیده، خیال کرده اید که امام و حاکم، شما هستید؛ یعنی ادّعای خلافت.

من میگویم که هشام بن عبدالمک ان روز، امام باقر (علیه السلام) را بهتر از شیعه‌ی امروز میشناخت؛ او میفهمید که امام باقر (علیه السلام) در طلب حکومت است، دنبال گرفتن قدرت است، دنبال ایجاد یک جامعه‌ی اسلامی و الهی واقعی است؛ اما برای شیعه‌ی امام باقر، امروز این مطلب را باید اثبات کنند؛ تازه باورش بیاید یا نیاید! هشام بن عبدالمک آن وقت به امام باقر (علیه السلام) گفت: «لايزال الرجل منكم قد شق عصا المسلمين ودعا الى نفسه وزعم انه الامام»^۳ تا آخر. وقتی که نوبت جواب به امام

تأیید امام باقر (ع) بر سخن
هشام مبنی بر مدّعی
حکومت بودن امام (ع)

۱. بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۲۵، ص ۱۱۰

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۷۶

۳. توجه شود که این مطالب قبل از انقلاب اسلامی بیان گردیده است.

۴. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۷۶

باقر (علیه السلام) رسید، اگر واقعاً مردم را به حکومت خود دعوت نکرده بود و درصدد فعالیت‌های سیاسی نبود و نمیخواست اساس حکومت هشام را واژگون کند، راهش این بود که به هشام بگوید: «آقا! چه کسی چنین حرفی به شما زده؟» حالا یا التماس کند، تضرع کند - مثل اینکه بعضی‌ها به امام صادق (علیه السلام) چنین چیزی را نسبت داده‌اند؛ دستشان درد نکند! جوابشان با خود امام صادق (علیه السلام) در قیامت - یا اینکه به طور تحکم‌آمیز بگوید: «آقا! چه کسی این حرف را گفته؟ چه کسی گفته من مردم را به خودم دعوت کرده‌ام؟ چه کسی گفته که من ادعای امامت کردم؟ چرا دروغ می‌بندی؟» فریاد بزند دیگر آدمی که به او دروغی بسته‌اند، چگونه عمل میکند؟ همین جور عمل میکند دیگر.

ببینید امام باقر (علیه السلام) چه کار میکند. امام باقر (علیه السلام) راجع به خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، راجع به خودش و پدرش و پدران‌ش بنا میکند حقایق را گفتن و به هشام می‌فهماند که تو چرا تعجب میکنی از اینکه من ادعای امامت کنم. «بنا هدی الله اولکم^۱». تو می‌گویی من ادعای امامت کرده‌ام؟ من ادعای امامت نکنم، تو بکنی؟ در حالی که به وسیله‌ی ما خدا شما را هدایت کرده است. در اسلام منصب حکومت، تابع معیارها و ارزشهای معنوی است، تابع ارزشهای فکری است. هرکه به مکتب‌آشناتر است، هرکه به سرچشمه‌ی هدایت نزدیک‌تر است، هرکه قانون را بیشتر در دست دارد و بیشتر عامل به آن قانون است و تقوای بیشتری هم دارد، او شایسته است که بر دیگران حکومت کند. خب، این ما بودیم که خدا شماها را به وسیله‌ی ما به این

علم به مکتب و عمل به آن،
از ویژگی‌های حاکم اسلامی

مکتب رهنمون ساخت؛ «بنا هدی الله اولکم». پس ما به این مکتب
آشنا تریم و طبق معیار اسلامی، ما اولی هستیم به اینکه حکومت
و خلافت کنیم. چرا تعجب میکنی هشام از اینکه من ادعای
امامت کنم؟ این جواب امام بود؛ و هشام ها و عبدالملک ها و
بازماندگان و بازماندگان کاملاً میدانستند و میفهمیدند که امام
در چه خطی است. این خیلی مختصر راجع به زندگی امام
باقر (علیه السلام).

**مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) تا امام عسکری
(علیه السلام) با دستگاه خلافت**

و این رشته در زمان امام صادق و در زمان موسی بن
جعفر (علیه السلام) ادامه پیدا کرد. خلاصه‌ی آنچه میخواستیم
در بحث امروز و دیروز بیان کنم، این است که بر طبق بررسی
بسیار دقیقی که ما در زندگی این هشت امام کردیم - یعنی از
امام سجّاد، بعد تا امام باقر و امام صادق تا برسد به امام هادی و
امام عسکری (علیهم السلام) - دیدیم که این هشت امام در تمام طول
مدّت عمر خود، با دستگاه‌های خلافت معاصر خود مشغول
مبارزه بوده‌اند؛ نه فقط مبارزه‌ی فکری و منطقی، بلکه مبارزه‌ی
سیاسی و مبارزه‌ی تبلیغاتی و حتّی در پاره‌ای از موارد، مبارزه‌ی
نظامی. آنها مبارزه‌ی نظامی هم کرده‌اند؛ البتّه نه زیاد، کم؛
ولی مبارزه‌ی تبلیغاتی، فراوان؛ مبارزه‌ی سیاسی، خیلی شدید
و حاد؛ یک نمونه‌اش مربوط به زندگی امام باقر (علیه السلام) بود و
دنبالش امام صادق (علیه السلام).

دستور هشام برای زندانی کردن امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) در شام

در همین سفر که امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) با هشام این ملاقات و برخورد عجیب را کردند، هشام در مجلس ناراحت شد؛ گفت اینها را بفرستید زندان. امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) - پدر و پسر - با هم در شام، پایتخت خلافت، زندانی شدند.^۱ پیدا است که برای مسئله‌ی شرعی گفتن، کسی را زندانی نمیکنند. آنها در زندان تبلیغات خود را شروع کردند - اینها طبق تاریخ است - و کسانی در زندان به طرز فکر امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) گرویدند. دستگاه خلافت دید صرفه ندارد که رهبر تشیع در زندان باشد و بساط تبلیغاتش را بگستراند. آنها را از زندان بیرون آوردند - البته در مدینه هم قاعدتاً سرو صداهایی اتفاق می افتاده، که اینها را پیش بینی میکند - گفتند آنها را برگردانید مدینه، اما در بین راه کسی حق ندارد با آنها تماس بگیرد.

تا اینجای قضیه خیلی معروف نبود، از اینجای قضیه معروف است. اینها روایتهای متعددی است با یک مضمون: آمدن امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) به شام و قضایای مجلس هشام، بعد به زندان افتادن، بعد تحت تأثیر قرار دادن زندانیان، بعد بیرون آمدن از زندان، بعد بیرون آمدن از شام، بعد بایکوت کردن امام صادق و امام باقر (علیهما السلام)؛ یعنی دستور هشام که هیچ کس حق ندارد با اینها تماس پیدا کند و حتی معامله کند. تا اینجاهاش نقل نمیشود، اما از این دستور معامله نکردن زیاد نقل میشود. خب، جنبه‌ی معجزه‌ای و این جور چیزی دارد، لذا

دستور هشام برای بایکوت کردن امام باقر و امام صادق (ع)

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۸۹

آقایان دوست میدارند نقل کنند و شما هم شاید شنفته‌اید که امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) آمدند و رسیدند به شهر مدین، اما مردم شهر درها را بستند و آنها را راه ندادند؛ چون قبلاً مأمور خلیفه رفته بود و گفته بود که اینها دشمنان امیرالمؤمنین خلیفه هستند و راهشان ندهید. بعد امام صادق رفت بالای کوه و با مردم صحبت کرد و فریاد کشید و چه کرد و مردم شناختند و راه دادند و از این حرفها تا آخر. از این قبیل ماجرا در زندگی خود امام باقر (علیه السلام) باز هم هست؛ فقط این یکی نیست. عرض کردم امام باقر دو بار و شاید بیشتر زندان رفته است - شاید بیشتر هم باشد - این را به طور مسلم در زندگی حضرت بنده دیده‌ام.

دو دوره‌ی زندگی مبارزاتی امام صادق (علیه السلام)

تا نوبت به امام صادق (علیه السلام) می‌رسد. در زندگی امام صادق (علیه السلام) مطلب یک قدری حساس‌تر و دقیق‌تر است و خیلی مهم است. زندگی امام صادق (علیه السلام) به دو دوره تقسیم می‌شود: یک دوره، دوره‌ی هم‌عصری با بنی‌امیه است؛ یک دوره، دوره‌ی هم‌عصری با بنی‌عباس است. در دوره‌ای که امام صادق (علیه السلام) با بنی‌امیه هم‌عصر بوده، مبارزات امام صادق (علیه السلام) بسیار صریح، بسیار حاد و روشن بود. در یک روایتی دیدم که امام صادق (علیه السلام) در زمان بنی‌امیه به حج آمد و در میان انبوه جمعیت که از اکناف و اقطار عالم اسلامی آنجا جمع شده بودند، فریادش را در مردم بلند کرد - مثل کسی که دارد شعار میدهد، یا میتینگ میدهد و یک سخنرانی حادّی میکند - و گفت: «ای مردم! بدانید که بعد از پیغمبر،

مبارزه‌ی صریح و حادّ امام
صادق (ع) با بنی‌امیه

جانشین به حق خلافت و مسند حکومت، پدر ما علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، بعد از او امام حسن (علیه السلام) بود، بعد از او برادرش حسین بن علی (علیهما السلام) بود.^۱ اینها حرفهایی است که امروز خطر ندارد، اما آن روز خطر داشت. آن روز کسانی که در رأس کار بودند، همانهایی بودند که علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) را خانه نشین کرده بودند؛ اینها رقبای هم بودند. اگر کسی علی و حسن و حسین (علیهم السلام) را اثبات میکرد، معاویه و یزید و مروان و عبدالملک و هشام را نفی کرده بود. اثبات آنها، نفی اینها است. این حرفها، حادثترین مسائل آن روز بود. مثل اینکه فرض بفرمایید که یک رژیم که امروز در فلان گوشه‌ی دنیا بر سر کار است - مثلاً در سودان - یکی از طرفداران آن حزب مخالفی که به وسیله‌ی رژیم کنونی سرکوب و منکوب شده و رهبرانش گرفته شده‌اند و چه و چه و چه، بیاید در اجتماع مردم بایستد و بگوید: مردم! آن کسی که امروز باید بر شما حکومت کند، فلان کسی است که در زندان است و اسم رهبر آن حزب مخالف سرکوب شده‌ی به وسیله‌ی دولت سودان را ببرد. این کار چقدر اهمیت دارد؟ امروز مهم‌ترین کار سیاسی این است دیگر، امروز مهم‌ترین اظهار میتینگ سیاسی این است دیگر.

امام صادق (علیه السلام) در ملاء عام به مردم میگوید: «ای مردم! آن کسی که از طرف خدا شایسته‌ی حکومت و خلافت بود، علی بود، بعد حسن بود، بعد از او حسین بود، بعد از او علی بن الحسین بود، بعد از او محمد بن علی بود و بعد از او منم.»

تبلیغات خصوصی امام
صادق (ع) برای بیرون
کشاندن افراد از دستگاه
خلافت

چند بار این مطلب را تکرار کرد؛ این طرف تکرار کرد، آن طرف تکرار کرد؛ و مخصوصاً این کار را کرد و در روایت دارد^۱ به طرف یمین، به طرف یسار. رو به جمعیت متراکم اند، زیادند؛ یعنی در هر گروهی که امام صادق (علیه السلام) قرار میگرفت، این مطلب را تکرار میکرد؛ بنابراین آن بزرگوار صریحاً مبارزه میکرد.

مبارزات تبلیغاتی خصوصی هم میکرد. مثلاً افرادی را از تشکیلاتشان بیرون میکشید. قضیه‌ی صدیق^۲ علی بن ابی حمزه^۳ داستان معروفی است که به صورت یک روایت معمولی و ساده شاید همه‌ی شما شنفته باشید؛ اما این را پیوند نزدیک به بقیه‌ی کارهای امام صادق (علیه السلام)، که ببینید این کجای کارهای امام صادق (علیه السلام) قرار میگیرد. آمد پیش امام صادق (علیه السلام)، گفت: «من یک رفیقی دارم که جزو مهره‌های دستگاه بنی امیه است و میخواهد خدمت شما برسد.» امام گفتند: «بیاید.» آمد پیش امام، گفت: «یا بن رسول الله! من میخواهم از تشکیلات اینها خارج شوم - کار مهمی بود - آیا میتوانم این کار را بکنم یا نه؟ توبه‌ی من قبول است یا نه؟ من در تشکیلات اینها بودم، امضاها کردم، حرفها زدم، حقها را ناحق کردم، پولها بناحق گرفتم، برای خودم زندگی درست کردم، ترویج از اینها کردم و چه و چه - خب، معلوم است دیگر؛ یکی از مهره‌های دستگاه اموی چه کار میکند؟ - حالا میخواهم برگردم، میشود برگردم یا نه؟» امام فرمودند که: «بله، میشود برگردی.» گفت: «خب راهش چیست؟» امام گفتند: «راهش مشکل است؛ اگر راهش را بگویم،

۱. کافی، کلینی، ج ۴، ص ۴۶۶

۲. دوست

۳. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۰۶

عمل میکنی؟» گفت: «بله، عمل میکنم.» وقتی گفت عمل میکنم، امام برای اینکه زمینه‌ی فکری او را آماده کند، بنا کرد صحبت کردن راجع به بنی‌امیه و همچنین راجع به مهره‌هایی که در دستگاه بنی‌امیه هستند و دارند کار میکنند و با خودشان میگویند که ما که کاره‌ای نیستیم؛ ما یک عضو عادی هستیم. امام فرمود: «لولا ان بنی‌امیه وجدوا من یکتب لهم ومن یجبی لهم الخراج ومن یقاتل عنهم لما سلبوا حقنا ولما ولّو علینا»^۱. فرمود: «تو خیال نکن که تاکنون نقش غلطت و نقش عصیان‌آمیزت در مقابل خدا، ناچیز بوده؛ نه همین شماها هستید که بنی‌امیه را سروسامان میدهید؛ همین شما باید که نفت به چراغ بنی‌امیه میکنید. اگر بنی‌امیه پیدا نمیکردند مردمی را که مسائل مالی‌شان را تنظیم کنند، برایشان مالیات جمع کنند، مسائل دیوانی و دفتری‌شان را اداره کنند، مسائل نظامی و جنگی‌شان را اداره کنند، از کجا میتوانند بر مملتی حکومت کنند و حق ما را غصب کنند؟» البته بعد به آن شخص فرمودند: «راهش این است که هرچه داری و نداری، همه را بریزی بیرون. این چیزهایی که تاکنون از طریق بنی‌امیه پیدا کرده‌ای، اینها قیمت و مالیت ندارد، چون از طریق ظلم به دست آمده؛ اینها را بریز بیرون.» که حالا به تفصیلاتش کار نداریم.

غرض این است که امام صادق (علیه السلام) در دوران بنی‌امیه خیلی صریح و علنی کار میکرد و من حالا اگر خسته نشده بودم، این یک دو تا یادداشتی را که در همین زمینه‌ی مبارزات تبلیغاتی و سیاسی امام صادق در زمان بنی‌امیه - که این مبارزات، صریح‌تر هم هست - نوشته‌ام و در جیبم دارم، برای

علت صراحت امام
صادق (ع) در مبارزه با
بنی‌امیه

شما بیان می‌کردم.

اما زمان بنی عباس این مبارزه از صراحت افتاد. چرا؟ برای خاطر اینکه بنی امیه یک رژیم ارتجاعی پوسیده بود، بنیادهایش از بین رفته و پوسیده و تباه شده بود، مردم سالیان درازی بود که رنج این رژیم را تحمل کرده بودند و به امان آمده بودند. بعلاوه خود تشکیلات حکومت، تشکیلات ضعیفی بود؛ قدرت و نیرویی نداشت که بتواند همه جا را کنترل کند. امام صادق (علیه السلام) می‌توانست آزادانه فعالیتها و تلاشهای خودش را ادامه دهد.

اما دولت بنی عباس به اصطلاح یک دولت انقلابی بود؛ به ادعای خودشان، یک جمع انقلابی سر کار آمده بودند. اینها همکاران قدیم امام صادق (علیه السلام) بودند که با هم در یک صف با بنی امیه می‌جنگیدند؛ حالا روی کار آمده‌اند. منصور عباسی و برادرش سفاح کسانی بودند که با امام صادق (علیه السلام) و محمد بن عبدالله بن حسن^۱ و عبدالله بن حسن^۲ و داود بن علی^۳ و دیگران و دیگران دور هم می‌نشستند و توطئه طرح ریزی می‌کردند که چگونه انقلاب هاشمی را در مقابل بنی امیه شروع کنیم و چگونه بنی امیه را از تخت به زیر بکشیم. منصور به خانه‌ی امام صادق (علیه السلام) رفت و آمد میکرد، از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) کمک مالی میگرفت؛ منتها دری به تخته خورد و ابومسلم خراسانی وقتی که آمد، به واسطه‌ی شرایطی که

۱. مراجعه شود به صفحه‌ی ۲۱

۲. عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع)، از بزرگان بنی هاشم در زمان خود و از نزدیکان امام صادق (ع) بود.

۳. داود بن علی بن عبدالله بن عباس که ابتدا از نزدیکان امام صادق (ع) بود و بعد از حکومت عباسیان والی مدینه شد. در برخی روایات آمده است که وی بعد از کشتن معلی بن خنیس از یاران امام صادق (ع)، با نفرین حضرت هلاک گردید.

داشت، با بنی علی حسابش جور نیامد، با بنی عباس حسابش جور آمد؛ خب، حکومت بنی عباس به عنوان ضد حکومت پوسیده‌ی پلید ظالم اموی روی کار آمد.

حکومت بنی عباس اولاً تازه نفس است؛ ثانیاً چون اول کارش است، بر اوضاع کاملاً ناظر و مراقب است؛ ثالثاً شیعه را می شناسد، امام صادق (علیه السلام) را می شناسد، اطرافی هایش را می شناسد، خصوصیات را میدانند؛ اینها با هم کار کرده اند، با بنی امیه مبارزه کرده اند، با او خیلی جنگیده اند. اینجا است که مسئله ی تقیه پیش می آید - که درباره ی تقیه^۱ یک روزی مستقلاً بحث میکنیم - یعنی هرچه ممکن است، کار را مکتوم و مکتوم تر کردن، اما نه اینکه رشته ی کار را قطع کردن. برای امام صادق (علیه السلام)، منصور و سفاح و هشام و عبدالملک با هم هیچ فرقی ندارند. حکومت، حکومت ظالمانه است؛ با هم تفاوتی ندارند. این است که امام صادق (علیه السلام) بنا میکند در پوششی از تقیه، مبارزات خود را ادامه دادن و تشکیلات شیعه را منظم تر کردن و با منصور - به شکلی که برای کسی مثل امام صادق (علیه السلام) ممکن است - عمل کردن، او را سرگرم نگهداشتن و راه خود را تعقیب کردن؛ که فصل زندگی امام صادق (علیه السلام) به خودی خود یک فصل مشروح و مبسوطی است.

نهضت عاشورا؛ مادر تمامی نهضتها در طول تاریخ شیعه

پس گفتیم که امام سجاد علی بن الحسین (صلوات الله وسلامه علیه) و امام باقر (علیه السلام) فرزندش و امام صادق (علیه السلام) فرزندزاده ی

۱. در گفتار آخر کتاب حاضر به این بحث اشاره شده است.

او، سه رهبرند که پشت سر هم و پی در پی، مبارزات دوره‌ی قبل را با دشواری بیشتر و با اشکالات فراوان‌تری تعقیب میکردند. در دوره‌ی قبل هنوز کسانی بودند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را دیده بودند، علی (علیه السلام) را دیده بودند، حکومت علوی را از نزدیک مشاهده کرده بودند، ثمرات آن حکومت را چشیده بودند. دور و بر حسین بن علی (صلوات الله علیه) کسانی بودند که در جنگهای صفین و جمل و نهروان شرکت کرده بودند؛ حتی کسانی بودند که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را دیده بودند و کلماتی را که پیغمبر درباره‌ی حسین بن علی (علیه السلام) بیان کرده است، به گوش خود شنیده بودند؛ اما در دوران امام سجّاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) این چنین افرادی یا نبودند یا خیلی بندرت بودند؛ از قبیل جابر بن عبدالله. اما این مطلب هست که مبارزات این سه بزرگوار از مبارزات کربلا می‌رُوید و مبارزات کربلا، این نیمروز بسیار حسّاس - از صبح تا عصر عاشورا - اگرچه کوتاه بود، اما مادر تمام مبارزات شیعه بود. تا سالهایی که حسین بن علی شهید فُخّ در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام) یا در یک دوره‌ی دیگری که محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبای قیام کردند - که سالها از واقعه‌ی عاشورا گذشته بود - آنها به مردم میگفتند که ما در صدد گرفتن انتقام خون جوشان حسین بن علی (علیه السلام) هستیم. این، نصف روز مایه داد به تمام نهضت‌های شیعه در طول تاریخ؛ و اگر بر مبالغه حمل نشود، مایه داد به تمام نهضت‌های انسانی طول تاریخ، ولو به غیر ما. این نصف روز، بسیار پرشکوه است. و دلیل اهمّیت این نیمروز این است که اگر ما بعد از ۱۴۰۰ سال باز میتوانیم درباره‌ی امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) حرف بزنیم، به خاطر آن نصفه روز است. این جلسات ما، این

نشست و برخاست ما، این مجلس ما، این منبر ما، این حرفهای ما، به برکت همان نیمروز است. ما به نام «عاشورا» دور هم جمع میشویم و حرف امام باقر (علیه السلام) را میزنیم، حرف شاگردان حسین (علیه السلام) و فرزندان حسین (علیه السلام) را میزنیم.

ذکر مصیبت حضرت علی اکبر (علیه السلام)

بابی انت و امی یابن رسول الله! علی اکبر آمد صدا زد یا ابتاه! اجازه بده من به میدان بروم. اگر ببینید چقدر مشکل و سخت است برای یک پدر که ببیند جوانش را که دارد به سوی مرگ می شتابد و خود او وسیله‌ی مرگ جوانش را فراهم میکند. خیلی مشکل است. اما برای حسین (علیه السلام) خیلی آسان است، برای علی اکبر (علیه السلام) هم آسان است. برای حسین (علیه السلام) آسان است، نه به خاطر اینکه حسین بن علی (علیهما السلام) از نیروی فوق معمولی‌اش استفاده میکند و ناراحت نمیشود؛ نه، این نیست؛ بلکه برای خاطر این که حسین بن علی (علیهما السلام) جان خود را و هرچه مثل جان او است - که جان علی اکبر مثل جان حسین (علیه السلام) است برای او - دوست میدارد، به آن محبت می‌ورزد، اما محبتش به جان خودش، محبتش به جوانش، کمتر از محبتش به دین خدا است؛ این است که تحمل مصیبت برایش آسان است.

وقتی که علی اکبر آمد اجازه‌ی میدان رفتن گرفت، آنچه که تاکنون دیده‌ام و شنیده‌ام و اطلاع دارم، این است که حسین بن علی (علیهما السلام) یک لحظه مقاومت نکرد. وقتی که قاسم، فرزند امام حسن - بچه‌ی سیزده ساله‌ی غیر بالغ - آمد از امام حسین (علیه السلام) اجازه خواست، آن روز برایتان گفتم: «آن قدر

امام اجازه نداد که قاسم گریه کرد و آن قدر قاسم گریه کرد که عمویش را هم به گریه انداخت و آن قدر این دو نفر با هم گریه کردند و اشک ریختند که هر دو بی حال شدند؛ این قدر این مطلب طول کشید.^۱ اما تا علی اکبر آمد از پدر اجازه می‌داد رفتن خواست، پدر بی مقدمه به او اجازه داد. بعد از آن هم که مقداری جنگ کرد و خسته شد و آفتاب سوزان پائیز استخوان او را جوشاند و حرکت میدان جنگ - و به قول خودش «ثقل الحديد»^۲ سنگینی آهن زره - او را از پا انداخت و خسته کرد و تشنه کرد، برگشت به طرف پدر؛ بنا به آنچه نقل می‌کنند، یک جرعه‌ی آبی خواست که حسین بن علی (علیهما السلام) فرمود: «پسرم، عزیزم! برو به میدان جنگ، جنگ کن، شهید میشوی؛ از دست جدت پیغمبر سیراب خواهی شد.» اما با همه‌ی این احوال، با همه‌ی اینکه فکر و ایمان حسین (علیه السلام) برایش کار را سهل کرده و جاده‌ی فداکاری را هموار کرده، در عین حال عواطف پدری سر جای خودش محفوظ است. می‌گویند وقتی که به طرف میدان رفت، ابا عبد الله صدا زد: «اللهم اشهد علی هولاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک»^۳ گفت: «بارالها! شاهد باش جوانی را به میدان فرستادم که از همه به پیغمبر شبیه تر است. ما هروقت دلمان برای پیغمبر تنگ میشد، به علی اکبر نگاه میکردیم و چهره‌ی پیغمبر را در علی اکبر میدیدیم. این، یک جا بود که حسین بن علی (علیهما السلام) عواطفش بروز کرد، گل کرد و نشان داد؛ یک جا هم همان وقتی بود که آمد بالای نعش جوانش نشست و چند مرتبه از اعماق جانش صدا بلند کرد: «ولدی یا علی!».

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۵، ص ۳۴

۲. همان.

۳. همان، ص ۴۲



گفتار هفتم

حیات سیاسی امام صادق (علیه السلام)

نهم محرم سال ۹۳ ه. ق. - ۱۳۵۱/۱۱/۲۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ^۱.
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
الْوَهَّابُ^۲.

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۳.
پروردگارا! به محمد و آل محمد دل‌های خفته‌ی ما و روح‌های
تخدیرشده‌ی ما را با تازیانه‌ی معارف و احکام الهی و آیات قرآنی
و حقایق اسلامی بیدار و هشیار بفرما. پروردگارا! پس از آنکه
چشم ما را به سوی حقیقت گشودی و دل ما را با سرچشمه‌ی
زالل معارف حقه‌ات آشنا کردی، با جهل و با هوس و با غرور و

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۳؛ «پروردگارا! به آنچه نازل کردی، گرویدیم و فرستاده [ات]

را پیروی کردیم؛ پس ما را در زمره‌ی گواهان بنویس.»

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان
را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود
بخشایشگری.»

۳. سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار]
برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای
سنجیده‌کاری.»

با حبّ به نفس و با عافیت طلبی، دل ما را مَمیران. پروردگارا! آن چنان که پیشوایان ما و امامان بزرگوار ما و زبندگان اهل بیت (علیهم السلام) و خاصّان درگاهت را به خلافت خویش برگزیدی، ما را نیز که مدّعی دوستی آنها و پیروی آنها هستیم، در پیمودن راهشان و شناختن سیمای واقعی شان کمک و مدد بفرما.

الَّذِينَ إِنْ مَكْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ^۱

وجود اطلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه کننده درباره‌ی امام صادق (علیه السلام)

درباره‌ی امام صادق، حضرت جعفر بن محمد (صلوات الله وسلامه علیه) مطالب بسی فراوان است و به همان اندازه که روایات گویا و کلمات روشن‌گو و سیره‌ی دوران زندگی آن حضرت در لابه لای کتب و اسناد تاریخی ما فراوان است، مطالب گمراه کننده و حقایق قلب شده و تحریفها و مسخها و گفته‌های جعلی و روشها و سیره‌های دروغین نیز درباره‌ی این بزرگوار در نوشته‌های...^۲

نظاماتی که این بزرگواران را احاطه کرده بود، در دو سه روز قبل از آن پاره‌ای مسائل دیگر در همین زمینه‌ها بحث شد و فردا و پس فردا و روز دوازدهم، به شرط حیات و امکان، دو سه مسئله‌ی دیگر را در زندگی ائمه (علیهم السلام) مطرح میکنیم. امروز را بنده دنباله‌ی بحثهای دیروز و پریروز قرار میدهم و در این میان سعی

۱. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۴۱؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

۲. نقص نوار

میکنم بیشتر نقش امام ششم، جعفر بن محمد (صلوات الله و سلامه علیه) را روشن کنم.

ضرورت فعالیت‌های فکری قبل از مبارزات و هنگام آن

برای کسانی که در مسائل اجتماعی، انگیزه‌ی تفحص و تحقیقی داشته‌اند، روشن است که همیشه مبارزات سیاسی و فعالیت‌های حاد و تند و قاطع باید در وقتی صورت بگیرد که بقدر کافی فعالیت‌های فکری و تبلیغاتی و ایدئولوژیکی انجام گرفته باشد. اگر یک عده مردمی که صاحب یک هدف خاصی و برنامه‌ی معینی و طرز فکر مشخصی هستند، در آن لحظه مشغول انجام مسائل مورد نظر خود بشوند که کمترین فعالیت و کوششی در راه بیان فکر و مرام و عقیده و برنامه و هدف آنان انجام نگرفته باشد، پیدا است که این فعالیت با ناکامی مواجه خواهد شد. ما در طول تاریخ، نمونه‌ی این ناکامی‌ها را کم و بیش مشاهده کرده‌ایم. باید مردم اولاً زمینه‌ی آماده‌ای برای پذیرش داشته باشند و پیش از پذیرش، شناخت طرز فکری این چنین. بعد از این باید بقدر کافی یا بقدر لازم، طرز فکر انگیزاننده‌ی اینها برای مردم روشن شده باشد؛ و هم پیش از شروع و هم پایه‌ی پای عمل، مسائل تبلیغی و فرهنگی و فکری مطرح شود.

شروع جریان فکری شیعه از زمان امام حسن (علیه السلام)

وقتی که دوران خلافت و امامت ائمه‌ی (علیهم السلام) هشتگانه شروع شد - یعنی از دوران امام سجّاد (علیه السلام) - وضع بسیار بد بود. البته نگفته نماند که قبل از دوران امام سجّاد (علیه السلام)، در زمان حسین بن علی و امام حسن (علیهم السلام) - یعنی در دوران

بیست ساله‌ی مابین شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و واقعه‌ی کربلا - تا حدّ زیادی مسائل فکری و تبلیغاتی شیعه به وسیله‌ی شیعیان مطرح شد. فداکاری‌هایی انجام گرفته بود، که این فداکاری‌ها هریک بتنهایی، خود یک وسیله‌ی تبلیغ مرام تشیع و طرز فکر ائمه‌ی شیعه (علیهم السلام) محسوب میشد. حُجربن عَدی‌ها^۱ با شهامت و فداکاری بی نظیری، جان خود را بر سر فکر شیعی گذاشته بودند. قتل و شهادت رجال و صحابه‌ی بزرگ امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مثل عمرو بن الحَمِق خُزاعی^۲ و رُشید هَجَری^۳ و حُجربن عَدی و یاران حُجربن عَدی، که پیش‌تازان نهضت مقاومت تشیع بودند، هرکدام حرکت عظیمی را در جامعه‌ی اسلامی آن روز که سخت تخریر شده و به خواب رفته بود، به وجود آوردند؛ هم از لحاظ بیان حقایق به وسیله‌ی امام مجتبی (علیه السلام) که در مسجد مدینه می نشست و مردم را از حقایق دین آگاه میکرد و زیربنای تبلیغاتی دستگاه فاسد اموی را سست و بی بنیاد میکرد و هم از لحاظ فریادهای قوی و محکم و باشهامتی که حجرها و رُشیدها و عمرو بن الحَمِق‌ها و دیگران از حنجره میکشیدند، دنیای اسلام تا حدود زیادی آگاه شده بود که یک جریان دیگری غیر از جریان فکری حاکم، در عالم اسلام

دو گونه فعالیت تبلیغی در شیعه؛ تعلیمات آموزشی حسنین (ع) و خروش‌های یاران فداکار ایشان

۱. حُجربن عَدی بن جَبَله کندی (شهادت ۵۱ ق) صحابی پیامبر (ص) و از یاران خاص امام علی (ع) و از بزرگان کوفه. او در دوره‌ی خلافت معاویه، به مخالفت با او در کوفه برخاست و در راه دفاع از ولایت حضرت علی (ع) به دستور معاویه به شهادت رسید.

۲. عمرو بن الحَمِق خُزاعی (شهادت ۵۰ ق) از صحابه‌ی پیامبر (ص) و یاران امام علی و امام حسن (ع). وی در جنگ جمل، نهروان و صفین شرکت کرد و عاقبت به دست مزدوران معاویه به شهادت رسید.

۳. رُشید هَجَری (شهادت ۶۰ ق) از یاران خاص و اصحاب ستر امیرالمؤمنین علی (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) بود. او پیش از حادثه کربلا به شهادت رسید.

وجود دارد؛ اما همه‌ی اینها کافی نبود.

اینکه گفتیم فعالیت تبلیغی، فعالیت تبلیغی به دو صورت انجام میگیرد: یکی به صورت بیان حقایق و اظهار مسائل لازم و تبیین فکر و ایدئولوژی، که کار امام حسن و برادرش امام حسین (علیهما السلام) بود، که در رأس قرار داشتند و فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند و از لحاظ فکری مورد اعتقاد و اطمینان عامه‌ی مسلمانها محسوب میشدند و یکی هم به صورت فریادهای پرخروشی که به وسیله‌ی خُجراها و رُشیدها و عمروبن الحکمها برآورده میشد و این فریادها که داعیه‌ی تشیع در آنها بود، با خون این بزرگ‌مردان امضا میشد. این دو نوع فعالیت تبلیغی انجام گرفته بود، اما کافی نبود. کافی برای چه چیز نبود؟ برای یک حرکت منظم از طرف خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کافی نبود، که اینها به طور منظم و روشن یک حرکتی بکنند و زمام حکومت و قدرت را در دست بگیرند و این حرکت هم حرکتی باشد که با موفقیت توأم باشد.

تحلیل قیام امام حسین (علیه السلام)

ممکن است سؤال کنید که اگر کافی نبود، پس چرا حسین بن علی (علیه السلام) قیام کرد؟ درباره‌ی این مسئله متأسفانه من الان نمیتوانم مطلب را بیان کنم، چون مسئله‌ی فلسفه‌ی شهادت حسین بن علی (علیه السلام) در نظر من یک مسئله‌ای است که اگر بخواهیم آن را بیان کنیم، لااقل محتاج یک ساعت، یک ساعت و نیم توضیح و مقدمه چینی است. در این زمینه حرف هم هست و بنده در یکی از سالهای گذشته‌ای که در محفلی در اینجا بوده‌ام و ممکن است بعضی از شما دوستان در آن شرکت داشتید در

هدف امام حسین (ع): نه فقط شهادت و نه فقط حکومت

این زمینه صحبت کرده‌ام.^۱ عقیده‌ی شخص خود من این است که حسین بن علی (علیه السلام) نه آن جوری که بعضی فکر کرده‌اند، فقط برای حکومت آمد، که بعد از آنکه ببیند حکومت گیرش نمی‌آید و مسئله‌ی کشته شدن هست، به فکر برگشتن بیفتد؛ و نه آن چنان که بعضی دیگری تصوّر کرده‌اند، فقط برای شهادت آمد؛ نه، هیچ‌کدام از این دو نبود. فقط برای حکومت نبود، چون از کیفیت رفتار آن حضرت، کاملاً مشهود بود که حساب شهادت را هم کرده؛ کاملاً روشن بود که فکر آینده‌ی خونین خود را و اصحاب خود را کرده. فقط برای شهادت نبود، چون خودش می‌فرمود که دارم می‌روم برای اینکه حق را اقامه کنم و امر به معروف و نهی از منکر کنم؛ و برداشت شیعیان معاصر آن حضرت از این حرکت جز این نبود که آن بزرگوار برای ایجاد یک محیط اسلامی تلاش میکند. بنابراین یک چیز ثالثی بود و اگر بنده بخواهم آن چیز ثالث را در یک عبارت - اگرچه آن عبارت مجمل و مبهم باشد - برای شما آقایان بیان کنم و تفصیل را موکول کنم به جای خود و فرصت مناسب، باید بگویم که امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد برای انجام یک واجبی که آن واجب تا آن ساعت در اسلام انجام نگرفته بود و حتی شخص خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم نمیتوانست آن واجب را انجام دهد. این واجب جوری است که حتی شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم که بشیر و نذیر است - یعنی رهبر انقلاب است، پدیدآورنده‌ی انقلاب دینی است -

۱. صوت یا متنی از جلساتی که معظّم له می‌فرمایند، یافت نگردید؛ اما چهار گفتار مربوط به سالهای ۵۱ و ۵۲ وجود دارد که در آن به‌طور کافی به تحلیل قیام حسینی پرداخت شده است. این گفتارها در کتاب دو امام مجاهد منتشر گردیده است.

نمیتوانست آن را انجام دهد؛ یک نفر دیگری باید این واجب را انجام میداد که ادامه‌ی وجود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باشد و بر همان خط و روی همان ممشا و خط‌مشی حرکت کرده باشد و او حسین بن علی (علیه السلام) است.

هدف اصلی امام حسین (علیه السلام): تجدید انقلاب اسلامی پیامبر (صلی الله علیه وآله)

آن واجب چه بود؟ آن واجب عبارت بود از تجدید انقلاب اسلامی، بعد از پدید آمدن ارتجاع؛ به خط باز آوردن قطار منظم جامعه‌ی اسلامی، پس از خارج شدن این قطار از خط. حسین بن علی با عمل خود نشان داد که هرگاه قطار منظم جامعه‌ی اسلامی از خط منحرف شد، ممشای انقلابی اسلام هرگاه فراموش شد، باید این جور عمل کرد و این جور باید این قطار را به خط باز آورد؛ و این کاری بود که طبعاً خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نمیتوانست بکند؛ چون در زمان رهبریک انقلاب که ارتجاع پیش نمی‌آید؛ ارتجاع مربوط به بعد است.

پس مسئله‌ی حسین بن علی (صلوات الله علیه) این نبود که خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در صدد باشند که حقّ از دست رفته‌ی خود را و حکومت غصب‌شده‌ی خود را مجدداً پس بگیرند؛ این یک مسئولیتی بود به عهده‌ی فرزندان حسین بن علی (علیه السلام)، بازماندگان بیت نبوت و وزات مکتب امامت؛ یعنی امام چهارم، امام پنجم، امام ششم، امام هفتم تا امام دوازدهم (علیهم السلام). هر کدام از این چند بزرگوار اگر موقعیت را مقتضی میدیدند، باید به دنبال این کار راه می‌افتادند و انقلاب اسلامی را به وجود می‌آوردند و حکومت از دست رفته و جامعه‌ی تباه‌شده و

نابودشده را مجدداً به حالت اولی و اصلی برمیگردانند؛ این یک مسئولیتی بود بر دوش ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام)، از امام سجّاد (علیه السلام) به این طرف.

دو مسئولیت امام سجّاد و امام باقر (علیهما السلام)؛ تبیین حقایق دین و تشکیل یک جمعیت مجهّز

خب، چه چیزی به عهده‌ی امام سجّاد و امام باقر (علیهما السلام) بود؟ دیروز و پریروز گفتیم. اینها دو مسئولیت برای خود احساس میکردند و روی این دو مسئولیت کار میکردند: یک مسئولیت، تبیین حقایق دین بود و روشن کردن و تطبیق دادن و تشریح کردن اصول اسلامی؛ همان اصولی که جامعه‌ی اسلامی آن را فراموش کرده بود. دوم، تشکیل یک جمعیت مهذب، یک گروه مجهّز؛ مردمی که به وسیله‌ی آنها بتوان بر حکومت زمان و بر قدرت زمان فائق آمد و او را از کار برکنار کرد و حق را به حق‌دار بازگرداند؛ و دیدیم که علی بن الحسین و فرزندش امام باقر (صلوات الله علیهم) در این راه کارهایی کردند، که بنده دیروز و پریروز، مختصری و گوشه‌ای و اشاره‌ای از این مطلب را از نظر آقایان محترم گذرانیدم.

امام صادق (علیه السلام) ادامه‌دهنده‌ی روش پدر

و اما امام صادق (علیه السلام)؛ در مورد امام صادق (علیه السلام) مطلب عین همان چیزی است که در مورد دو پدر بزرگوارش، یعنی امام سجّاد و امام باقر (علیهما السلام) بیان شد. نهایت، یک مسئله وجود دارد و آن اینکه در دوره‌ی امام صادق (علیه السلام) یک خصوصیت و ویژگی‌ای در جامعه‌ی اسلامی وجود داشت

که قبل از آن، آن خصوصیت نبود. خصوصیتی که در زمان امام صادق (علیه السلام) بود، این بود که امام در یک دوره‌ای زندگی میکرد که دشمنان دیرین بنی‌هاشم، یعنی بنی‌امیه در نهایت ضعف و انحطاط بودند. اواخر دوران بنی‌امیه، اوایل نشاط امامت امام صادق (علیه السلام) است. دیروز گفتم که در این دوران، امام صادق (علیه السلام) مبارزاتش خیلی حاد، خیلی صریح و خیلی قاطع بود. آن بزرگوار علناً می‌ایستاد در مقابل توده‌های انبوه جمعیت در خانه‌ی خدا، در منی، در عرفات و شعار میداد؛ شعار بامحتوا، شعاری که فکر و مکتب در آن گنجانده شده است. میگفت حاکم منم؛ حاکم به حق پیش از من، پدر من بود؛ پیش از او، پدر او بود؛ و سلسله را میرساند تا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، جدّ اعلای ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام)؛^۱ و این مهم‌ترین و حسّاس‌ترین مطلبی بود که آن روز خلفای اموی از آن می‌ترسیدند و رویش حساب میکردند. دیروز روایت آن را برای شما خواندم. بعد که بر اثر فعالیتها و تلاشهای همه‌جانبه‌ی امام صادق (علیه السلام) و یارانش و شیعیانش وضع منقلب شد و مردم آگاهی پیدا کردند و مظالم بنی‌امیه فاش شد و دشمنان ملت و خلق از نظر ملت و خلق شناخته شدند و یک جریانی به‌وجود آمد که آن جریان حکومت اموی را واژگون کرد و یک عده‌ی تازه‌نفس به نام «بنی‌عبّاس» روی کار آمدند، وضع عوض شد.

دلیل تشکیل ندادن حکومت توسط امام صادق (علیه السلام) پس از سقوط امویان

قبل از اینکه به دنباله‌ی مطلب پردازم، یک سؤال در اینجا

باقی میماند و آن این است که چرا وقتی که نهضت ضد اموی شروع شد، بنی هاشم دستشان از کار کوتاه ماند؟ چرا بنی عباس روی کار آمدند؟ این البته سؤال به جایی است و جای این هست که انسان این سؤال را بکند، اما اگر کسی در زندگی شیعه و زندگی ائمه ی شیعه (علیهم السلام)، مخصوصاً امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) مطالعه کند، به طور قطع یا اطمینان به این نتیجه خواهد رسید که شرایطی که برای حکومت یک خاندان انقلابی مثل امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) ضروری و حتمی است، در دوران انقلاب بنی عباس وجود نداشت؛ مردم هنوز به طور کامل ساخته نشده بودند؛ آماده نبودند که کسی مثل آن بزرگوارها زمام حکومت را به دست بگیرد. در حقیقت انقلاب ابومسلم خراسانی که از خراسان شروع شد و همه ی اقطار عالم اسلام را گرفت، یک انقلاب زودرسی بود. اگر چنانچه این انقلاب ده سال بعد از آن یا بیست سال بعد از آن انجام میگرفت، بنده گمان فراوان دارم که در رأس این انقلاب و در رأس حکومت نوی بعد، امام صادق یا فرزندش موسی بن جعفر - یا یکی از ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) - قرار میگرفت؛ اما [آن موقع برای قیام ائمه] زود بود، مردم هنوز آماده نبودند.

شما ببینید وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲۵ سال بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و افول خورشید نبوت در رأس حکومت قرار میگیرد، گذشتگان او، یعنی خلیفه ی سوم و پیش از او خلیفه ی دوم، در ظرف ۲۲ سال آن چنان زمینه را عوض کرده اند که جامعه ی اسلامی نمیتواند علی (علیه السلام) را هضم کند. کسانی از صحابه ی نزدیک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیدا میشوند که به روی علی (علیه السلام) شمشیر میکشند. اختلافات

آماده نبودن زمینه؛ علت مشکلات امام علی (ع) در دوران خلافت

داخلی به وجود می آید و جنگهای خانمان سوز و خانمان برانداز، عالم اسلامی را پرمیکند؛ مثل جنگ جمل و جنگ صفین و جنگ نهروان. اینها بر اثر عدم آمادگی زمینه است. من گمان میکنم علت اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) میفرمود که اگر اجتماع جمعیت نبود، «لألقیت حبلها علی غاربها» - من باز هم خلافت را قبول نمیکردم - به خاطر همین بود که علی (علیه السلام) میدید موقعیت ناآماده است؛ و این ناآمادگی، در زمان امام صادق و امام باقر (علیهما السلام)، یعنی در زمان شکوفا شدن نهضت ضد اموی و روی کار آمدن نهضت عباسی و ابومسلم خراسانی و احمد سفاح و ابوجعفر منصور، به حد کمال بود؛ هنوز زمینه آماده نبود.

سخت شدن کار امام صادق (علیه السلام) با تحکیم موقعیت بنی عباس

خب، دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) عوض شدند. دوستان قدیم که امروز حکومت را در دست دارند، دشمنان جدید شدند. همان منصور و احمد سفاح و داود بن ابی عباس و دیگر چهره های مشخص و نمایان بنی العباس که دیروز با امام صادق (علیه السلام) و محمد بن عبدالله بن حسن و ابراهیم بن عبدالله بن حسن در یک مجلس دور هم می نشستند و صحبت برانداختن حکومت اموی را میکردند، همین نامردان و نامردمان، محمد بن عبدالله بن حسن را، امام جعفر صادق (علیه السلام) را، ابراهیم بن عبدالله را و شیخ آل ابی طالب یعنی عبدالله بن حسن مثنی را تحت شکنجه و فشار و عذاب قرار دادند و جای

صفها و جبهه‌ها عوض شد. یک حکومت تازه نفس وقتی که روی کار بیاید، مبارزه‌ی با او بسی دشوارتر و سخت‌تر است. تا حالا بنی‌امیه با امام صادق (علیه السلام) روبرو بودند، که مظالم آنها بر سر بازارها گفته شده بود؛ مردم سالیان درازی رنج حکومت آنها را به جان تحمّل کرده بودند؛ از آنها مصیبت و اذیت و آزار دیده بودند؛ اموالشان را آنها گرفته بودند؛ از آنها تازیانه خورده بودند؛ حجاج بن یوسف‌شان^۱ بیداد کرده بود و آتشها برافروخته بود. امروز اینها از بین رفته‌اند، بنی‌عبّاس انقلابی روی کار آمده است؛ بنی‌عبّاسی که لباس رسمی‌شان سیاه است به‌عنوان ماتم عاشورا! شما این زمینه‌ها را فراموش نکنید. من نمیدانم آن کسانی که در زندگی امام صادق (علیه السلام) مطالعه میکنند و به این نتیجه میرسند که امام صادق (علیه السلام) محافظه‌کاری میکرد، چرا این زمینه‌ها را فراموش میکنند؟ چرا نمیفهمند که امام صادق (علیه السلام) در چه وضعی قرار داشت؟

«وكانوا يقولون هذا السواد حداد آل محمد»^۲ بنی‌العبّاس ادّعا میکردند که لباس سیاهی که ما میپوشیم و لباس رسمی ما است، لباس ماتم کشتگان کربلا است. بنی‌عبّاس با این شعار^۳ روی کار آمدند و لباس سیاه را شعار خودشان قرار دادند؛ همان

عوام فریبی بنی‌عبّاس با پوشیدن لباس سیاه

۱. (۹۵ - ۴۱ ق) او از سنگدل‌ترین حاکمان اموی بود و در بیست سالی که حاکم عراق عرب و عجم بود، در سال ۷۳ ق برای جنگ با عبدالله بن زبیریه مگه حمله کرد و کعبه را ویران کرد و ۱۲۰ هزار نفر را در غیر جنگ کشت. در زندان او پنج‌جاه هزار مرد و سی هزار زن بودند که شانزده هزار نفر آنها عریان بودند. وی بشدت به دشمنی با امیرالمؤمنین (ع) و فرزندانش پرداخت و بزرگانی همچون کمیل و قنبر را به شهادت رساند. حجاج معتقد بود که مقام خلیفه از پیامبر اکرم (ص) بالاتر است!

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۰۰

۳. لباس رسمی و نماد

لباس سیاهی که امام صادق (علیه السلام) میگفت لباس اهل جهنم! لباس ماتم سیدالشهداء را میگوید لباس اهل جهنم! امام صادق (علیه السلام) در یک تعبیری فرمود: «میدانم که اینها لباس اهل جهنم را پوشیده‌اند و مردم را وادار کرده‌اند به پوشیدن آن»^۱. لباس سیاه که بنی عباس به عنوان لباس رسمی انتخاب کردند، عنوانش این بود. در مقابل یک چنین دستگاه قدرتی امام صادق (علیه السلام) چه کند؟ امام صادق (علیه السلام) با یک چنین وضعیتی با یاران اندکش، با دست پروردگان به ندرتش، با اکثریت نادانی که شعار انقلابی بنی عباس آنها را فریب داده است و در مقابل دشمنان تازه نفسی که اسرار خاندان بنی هاشم را خوب میدانند، آیا باید قیام کند و خروج کند؟ آیا این عملی است؟ ابوجعفر منصور عدد شیعیان امام صادق (علیه السلام) را هم میدانست. احمد سفاح میدانست که از کجاها برای امام صادق (علیه السلام) نامه می‌آید، از کجاها برایش پول می‌فرستند، مردم کدام ولایات به او علاقه مندترند، باید هم میدانست، چون اینها دیروز در مقابل بنی امیه با هم هم جبهه بودند.

اقدام علمی امام صادق (علیه السلام) برای ترویج تشیع، معرفی بنی عباس و پرورش نیروهای مجاهد

امام صادق (علیه السلام) باید دست به یک ابتکار خیلی عالی بزند؛ اول باید تبلیغات خود را از نو شروع کند، زمینه‌های فکری را آماده کند، مردم را با این حقیقت یعنی غصب خلافتی که بنی عباس - این مدعیان هاشمی‌گری و مخالفان دین بنی هاشم - به جای بنی امیه کرده‌اند، آشنا کند. اول باید بشناساند که

۱. کافی، کلینی، ج ۶، ص ۴۴۹

اینها فاسقند، فاجرند، دروغگویند؛ البتّه از راهش. ثانیاً باید طرز فکر تشیع را هم - آن طرز فکری که امام صادق (علیه السلام) در رأس آن قرار گرفته و تشیع، زنده‌ی به آن طرز فکر است - در بین مردم ترویج کند. ثالثاً باید آن جمعیتی را که کنار دست او باید بایستند و حرکت و قیام کنند و زمینه را از دست دشمن بگیرند و بر اوضاع تسلط پیدا کنند پرورش دهد و تربیت کند و امام صادق (علیه السلام) مشغول همه‌ی این کارها بود. اول مسئله‌ی تبلیغات. هنوز در حدود شام و مقرّ خاندان بنی امیه مردمی وجود داشتند که بخصوص برای خاندان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هیچ رتبه و منزلتی، بلکه هیچ سهمی از اسلام قائل نبودند. تعجب میکنید؟ بنی امیه تبلیغات را به جایی رسانده بود که مردم معتقد شده بودند علی (علیه السلام) نه فقط از اسلام نیست، بلکه ضدّ اسلام است. معلوم بود که بنی عباس هم که روی کار بیایند، از سلسله‌ی بنی علی - یعنی از دشمنان واقعی خود - دفاع تبلیغاتی نخواهند کرد. امام صادق (علیه السلام) باید اینها را درست کند. امام صادق (علیه السلام) باید اول آن مردمی را که در واقعه‌ی کربلا جشن گرفتند، برای کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) نذر کردند و دشمنان خونین و بنیادی و روحی خاندان امیرالمؤمنین اند روشن کند.

شما ببینید اصلاً تبلیغاتی که در آن روز علیه خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وجود داشته، چه تبلیغاتی بوده؟ با دانستن چنین زمینه‌هایی است که نقش امام صادق (علیه السلام) و مسئولیت اسلامی جعفر بن محمد (صلوات الله علیه) از نظر خود شما روشن میشود.

تصوّرات منفی نسبت به انفسه‌ی معصومین (ع) در شام بر اثر تبلیغات بنی امیه

تلاش امام صادق (ع) برای شناساندن خاندان وحی (ع) به جاهلان

روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی امیه بر ضد اهل بیت (علیهم السلام) روایتی را در یادداشت‌هایم دیدم؛ یک عده‌ای از بنی‌اود آمدند پیش حجاج بن یوسف. حجاج بن یوسف در چه زمانی است؟ در زمان عبدالملک مروان؛ یعنی چند سال بعد از واقعه‌ی کربلا؛ یعنی قریب سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام). این همه مدت از دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذشته، اما چون نام علی (علیه السلام) شعار شیعه بوده، روی نام علی (علیه السلام) هم این همه فعالیت بوده است. یک عده‌ای از این جمعیت آمدند پیش حجاج بن یوسف. خصلتشان هم این بود که دشمن خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند و فرزندان خود و زنان پرده‌نشین خود را با دشمنی آل محمد (علیهم السلام) می‌پروردند. «وفیهم رجل من رهط عبدالله بن ادریس بن هانی؛ یک نفری هم در میان این جمعیت بود که سرشناس تر بود. «فدخل علی الحجاج بن یوسف؛ این مرد وارد محضر حجاج شد. «فکلمه بکلام؛ چون طرف‌دار حکومت بودند و علاقه‌مند به خاندان اموی بودند، به خودشان حق میدادند که به حاکم دژخیم صفتی مثل حجاج بن یوسف یک قدری تندی کنند. بنا کرد با حجاج با تندی صحبت کردن. «فاغلظ له الحجاج فی الجواب؛ حجاج هم پاسخ او را با تندی داد. مثلاً گفت که فضولی نکن، ساکت باش، این حرفها چیست که میزنی و از این قبیل. «فقال له؛ مردک رویش را کرد به حجاج، گفت: «لا تقل هذا ایها الأمير؛ چرا این جوری با من حرف میزنی امیر؟ «فلالقریش ولا لثقیف منقبة يعتدون بها الا ونحن نعتد بمثلها؛ گفت: «قبیله‌ی قریش که سرآمد قبایل عرب است

۱. فرجة الغری، عبدالکریم بن احمد بن طاووس، ص ۲۲؛ و بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۲۰

و قبیله‌ی ثقیف که قبیله‌ی بزرگ دیگری است از قبایل عرب - و حجاج خودش مال قبیله‌ی ثقیف است - هیچ فضیلت و منقبتی در این دو قبیله نیست مگر اینکه ما هم این فضیلت را داریم؛ چرا با من تند حرف میزنی؟». «قال له: وما مناقبکم؟» حجاج گفت: «ما از قبیله‌ی شما منقبتی نشنفته‌ایم؛ مناقب شما چیست؟» مردک شروع کرد مناقب قبیله‌اش را گفتن. شما دقت کنید به این جملاتی که این مرد میگوید؛ ببینید مناقب یک قبیله در زمان بنی امیه چه چیزهایی است. «قال: ما ینقص عثمان ولا یدکر بسوء فی نادینا قط»؛ گفت: «تاکنون در مجامع ما نسبت به عثمان - خلیفه‌ی سوم - کمترین تنقیص و بدگویی انجام نگرفته؛ ما همه ارادتمندان عثمانیم». «قال: هذه منقبة»؛ حجاج گفت: «درست است، این انصافاً فضیلتی است». «قال: وما رنی بنا خارجي قط»؛ گفت: «در میان جمعیت ما یک نفر عصیانگرو خروج‌کننده‌ی علیه حکومت وجود نداشته؛ یک اخلاص‌گراز میان ما بیرون نیامده». «قال: ومنقبة»؛ گفت: «بله، این هم فضیلتی است». ضمناً در جملات اول حدیث توجه کردید یا نه؟ آن مرد می‌گفت مناقب قابل شمارش؛ مناقب مهمی که شماها دارید، ما هم آن مناقب را داریم. حال، مناقب قابل شمارش، اینها بود؛ «قال: وما شهد متامع ابی تراب مشاهد الارجل واحد فأسقطه ذلک عندنا وأخمله فما له عندنا قدر ولا منقبة»؛ گفت: «در تمام جنگهایی که علی بن ابی طالب با دشمنان خودش کرد، از قبیله‌ی ما فقط یک نفر بود که با علی هم‌رکاب و هم‌رمز بود». در میان قبیله‌ی به این بزرگی، فقط یک نفر پیدا شده بود که در همه‌ی جنگهای امیرالمؤمنین - امیرالمؤمنین تعبیر من است. او گفت: «ابوتراب»، تعبیری که می‌خواستند علی (علیه السلام) را با آن تنقیص و کوچک

کنند - شرکت داشت و با علی هم رکاب و هم‌رزم بود؛ «و آن یک نفر به خاطر این جرم بزرگی که انجام داده بود، از چشم همه‌ی قبیله افتاد و مردم دیگر هیچ ارزشی برای او قائل نیستند.» «قال: و منقبة؛ حجاج گفت: «بله، این هم برای شما منقبتی است، فضیلتی است.» «قال: و ما اراد منا رجل قط ان يتزوج امرأة الا سأل عنها هل تحب ابوتراب او تذکره بخیر فان قيل انها تفعل ذلک اجتنبها فلم يتزوجها؛ گفت: «در قبیله‌ی ما مرسوم این است که هر که می‌خواهد ازدواج کند، از آن زن مورد نظر خود می‌پرسد: آیا تو ابوتراب را دوست میداری؟ آیا هرگز نام ابوتراب بنیکی به زبان تو آمده؟ اگر آن زن جواب مثبت بدهد، این ازدواج به هم می‌خورد و آن زن را نخواهد گرفت؛ چون جرم بزرگی است.» «قال: و منقبة؛ حجاج گفت: «این هم فضیلت بزرگی است.» «قال: و ما ولد فینا ذکر فستی علیاً ولا حسناً ولا حسیناً ولا ولدت فینا جاریة فسمیت فاطمة؛ گفت: «در میان ما هیچ فرزند پسری به دنیا نیامد که نامش را پدر و مادر او علی، یا حسن، یا حسین بگذارند؛ و هیچ دختری در میان ما به دنیا نیامد که پدر و مادرش نام او را فاطمه بگذارند.» «قال: و منقبة؛ گفت: «این هم فضیلت بزرگی است.»

ببینید همین طور مدام آهسته آهسته پایین‌تر می‌آید؛ در اواخر حدیث میرسد به آن نقاط دقیق‌تر و شایسته‌ی تفکر بیشتر: «قال و نذرت امرأة منا حين اقبل الحسين الى العراق ان قتله الله ان تنحر عشر جزر فلما قتل وقت بنذرهما؛ گفت: «وقتی که حسین فرزند علی از حجاز به عراق می‌آمد، زنی از قبیله‌ی ما نذر کرد که اگر حسین در این سفر کشته شود، ده شتر در راه خدا قربانی کند. بعد که حسین کشته شد، این زن به نذر خودش وفا کرد و ده شتر قربانی کرد.» مناقب مورد اعتنا، مناقبی که جامعه‌ی آن روز برایش

قیمت و ارزش قائل بوده، اینها است. «قال: ومنقبة» گفت: «این هم منقبت بزرگی است.» «قال: ودعی متارجل الى البرائة من علی و لعنه. قال: نعم وازید که حسنا و حسینا» گفت: «به یک نفر از قبیله‌ی ما گفتند که از علی بیزاری بجو و او را لعن کن، گفت میکنم؛ به حسن هم لعن میکنم، به حسین هم لعن میکنم.» «قال: ومنقبة والله»؛ حجاج اینجا گفت: «به خدا منقبتی است.»

تبلیغات است دیگر. باید اینها از چشم بیفتند. باید این گروه مخالف حکومت سفاک اموی از حدّ یک انسان معمولی در نظرها فاسدتر شوند. یک مسلمان معمولی را نمیشود لعن کرد، اما علی و حسن و حسین (علیهم السلام) باید مورد لعن قرار بگیرند؛ چون کانون شورشها اینها باند، چون قلب متحرک جامعه‌ی زنده‌ی اسلامی نام اینها و یاد اینها و آموزشهای اینها است؛ پس باید از چشمها بیفتند.

«قال: وقال لنا امیر المؤمنین عبد الملک: انتم الشعار دون الدثار وانتم الأنصار بعد الأنصار» گفت: «حالا کارهای ما را شنیدی، قضاوت امیر المؤمنین عبد الملک را هم درباره‌ی ما بشنوای حجاج! که به ما گفت شما نزدیکان نزدیک منید؛ و شما بعد از انصار زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، انصار و یاورانید.» حجاج گفت: «بله قبول دارم، این هم منقبتی است.»

شما خیال میکنید که وقتی منصور عباسی روی کار بیاید، دلش برای امیر المؤمنین (علیه السلام) یا برای حسن بن علی (علیه السلام) یا برای حسین بن علی (علیه السلام) سوخته که بیاید این موهومات را، این بدآموزی‌ها را، این کج‌روی‌های فکری را از ذهن مردم بزدايد؟ منصوری که استاندار مدینه است، میرود بر روی منبر می‌ایستد و در ملا عام امیر المؤمنین (علیه السلام) را به بدی یاد

تلاش بنی عباس برای لکه‌دار کردن چهره‌ی اهل بیت (ع)

میکند؛ منصوری که خودش با جمعی از گروه‌های انقلابی طرف‌دار خراسانی‌ها از امام حسن (علیه‌السلام) به بدی یاد میکند و مسئله‌ی تعدّد زوجات امام حسن (علیه‌السلام) را آنجا مطرح میکند و این مسئله اصلاً از آنجا به وجود می‌آید - و آقایانی هم که این قضیه را می‌گویند، مقلّ‌دین منصور و شیعه‌ی منصورند، نه شیعه‌ی علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) - منصوری که از فرزندان حسن بن علی (علیه‌السلام) و از فرزندان حسین بن علی (علیه‌السلام) دل پرخونی دارد؛ منصوری که با اینها در یک صف و در یک جبهه کار کرده، شهادت اینها را میداند، فداکاری اینها را به چشم دیده، توجّه مردم را به اینها آزموده، خیال میکنید می‌آید موهومات را از سیمای منور علی و حسن و حسین (علیهم‌السلام) پاک کند و طرف‌دار اینها شود؟ نه، این کار را نخواهد کرد، بلکه خود او دنباله‌ی رشته‌ی بنی‌امیه را خواهد گرفت؛ و گرفت و تبلیغات کرد؛ و در نتیجه وضع شیعه در زمان منصور شد مثل وضع شیعه در زمان عبدالملک و مروان و حجاج و زیاد بن ابیه و عبیدالله زیاد و دیگر گذشتگان اموی. اینها را چه کسی باید درست کند؟ امام صادق. امام صادق باید از نو همان مرحله‌ای را که امام سجّاد (علیه‌السلام) شروع کرد، شروع کند؛ مبارزات تبلیغاتی و ایدئولوژیکی خود را با کمال شدّت، آن‌چنان که میتواند، تعقیب کند؛ حزب شیعه را سروسامان دهد؛ جمعیتی را که از دست رفته‌اند، باز دور هم جمع کند و گرد بیاورد؛ باز همان تشکیلات منظم را از نواحیاء و زنده کند؛ وقتی که زمینه آماده شد، حرکت کند و قیام کند. در کلمات خود امام صادق (علیه‌السلام) که بر منبرها خوانده میشود و شماها می‌شنوید، مضمون این کلمات وجود دارد. همین نکته‌ای که الان من گفتم، تقریباً خیلی صریح مضمونش وجود دارد.

تلاش امام صادق (ع) برای
منسجم کردن تشکیلات
شیعه در ابتدای دوران
بنی‌عبّاس

کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (علیه السلام) در «کافی» شریف است این روایت، و از این قبیل، چندین روایت^۱ است - بنده روزهای اول و دوم به شما گفتم آنچه من میگویم، مشتی از خروار است؛ مشتی از خرواری که من جمع کرده‌ام، نه خرواری که در کتابها است، که خیلی بیشترش در کتابها است. و اگر بخواهم همه را بگویم برای شما کسل کننده است؛ فقط به بعضی از آنها اشاره‌ای میکنم - مردی در مدینه می‌آید پیش امام صادق (علیه السلام) و پیشنهاد قیام میدهد - زمان بنی عباس است - میگوید: «آقا شما چرا قیام نمیکنید، چرا خروج نمیکنید، چرا حکومت را نمیگیرید، چرا نمیکنید کاری را که باید بکنید؟» امام صادق (علیه السلام) میگوید: «بلند شو برویم بیرون مدینه»، مثل اینکه محل و مکان، امن نبوده، بلند میشوند از شهر بیرون میروند. به یک جایی میرسند و نماز میخوانند. بعد که نماز خواندند، میگوید: «من دیدم امام صادق (علیه السلام) ناگهان برگشت طرف من و با اشاره به گوسفندهای اطراف ما، فرمود: اگر من بقدر این گوسفندها آدم داشتم، حرکت^۲ میکردم». این شخص میگوید: «برگشتم نگاه کردم و گوسفندها را شمردم، دیدم که هفده گوسفند است.»

حزب تشیع بعد از روی کار آمدن بنی العباس به این وضع درآمده بود. امام صادق (علیه السلام) باید بسازد، باید درست کند، باید آدم بتراشد از سنگهایی که دشمنانش به وجود آورده‌اند؛ و شروع کرد. ده سال اول، مطلب معلوم نبود. ده سال مطلب مکتوم بود. بنی العباس گرفتاری‌هایی داشتند، دشمنانی بودند

استفاده‌ی امام صادق (ع) از ده سال اول حکومت بنی عباس برای ترویج معارف شیعی

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۴۲، باب فی قلة عدد المؤمنین.
۲. قیام

از شام و از یمن و از جاهای دیگر که بنی عباس باید با اینها می‌جنگیدند، باید امور را اداره میکردند و لذا به اینکه به امام صادق (علیه السلام) بخواهند پردازند نمیرسید. در نتیجه مجالی برای امام صادق (علیه السلام) به وجود آمد. این چندین هزار روایت را ما از آن ده سال داریم. بعد که منصور فارغ و آرام شد، دید عجب، همان کارهایی که در زمان بنی امیه فرزندان علی (علیه السلام) میکردند، از نو همین کارها شروع شده است. او آشنا است، روش شناس است، برنامه‌ی بنی علی (علیه السلام) دست منصور است، با هم کار کرده‌اند؛ میدانند اینها چه کاره‌اند، میدانند از راه همین آموزشها است که انقلابهای بزرگ به وجود آمده، میدانند که در همین حلقه‌های درس و تعلیم است که مردان پولادین ساخته میشوند؛ این بود که به امام صادق (علیه السلام) پرداخت.

امام صادق (علیه السلام) مدتها تبعید بود؛^۱ یک بار تبعید به حیره^۲، یک بار تبعید به یکی دیگر از شهرهای عراق^۳ که الان اسمش یادم نیست. شخصی میگوید رفتم حیره، سه روز ماندم، نشد با امام صادق (علیه السلام) ملاقات کنم؛ از بس محکم اطراف خانه‌اش را گرفته بودند و داستان خیار فروش^۴ و داستانهای دیگر و غیر ذلک که الی ماشاء الله فراوان است. چون فهمیدند که آموزشهای تبلیغاتی شروع شده.

۱. تاریخ الشیعه، علامه محمد حسین مظفر، ص ۵۲.

۲. این شهر در نزدیکی نجف قرار داشت و سقاح و منصور دو خلیفه‌ی اول بنی عباس مدتی در این شهر اقامت داشتند و پس از ساخته شدن بغداد، پایتخت این سلسله به این شهر منتقل شد.

۳. کوفه.

۴. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۷۱. بنا بر این روایت، امام صادق (ع) در حیره تحت نظر بوده‌اند و راوی خود را شبیه خیار فروش‌ها درمی‌آورد و با این حيله به حضور امام (ع) میرسد.

یک مقداری از دوران امام صادق (علیه السلام) به این گذشت و یک مقدار به سامان دادن بسیاری از نابسامانی های تشکیلات شیعه و ایجاد برنامه های خیلی مهم. مسئله ی مهم دیگر، کمک دادن فکری است. ...^۱ انقلابهای مسلحانه ای که در زمان امام صادق (علیه السلام) انجام میگرفت و این خودش بسیار مسئله ی مهمی بود. بنده چند روز قبل از این به شما آقایان قول دادم که یک روز راجع به امامزاده ها صحبت کنم و ان شاء الله صحبت میکنم؛^۲ اما چون وقت کم شده و مطالب مانده، تردید پیدا کردم که آیا میتوانم یک صحبت مفصل و کاملی بکنم یا نه؛ میترسم نتوانم، لذا این حدیث را اینجا نقل میکنم.

قیام زیدبن علی در نظر معصومان (علیهم السلام)

بعضی زیدبن علی بن الحسین را بشدت و بی رحمانه میکوبند؛ همان زیدی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از فرزندان من کسی خواهد آمد که در راه خدا شهید خواهد شد و کسانی که در آن جنگ با او شهید میشوند، روز قیامت بر روی دوش خلائق سیر میکنند و زودتر از همه به بهشت میروند.»^۳ مرد جاهل عامی عربی دان به خودش حق میدهد که به زیدبن علی جسارت و اهانت کند. زیدبن علی چنین شخصیت بزرگی است. زیدبن علی همان شخصی است که امام سجّاد (علیه السلام) نقل میفرماید و میگوید: «وقتی خدا این بچه را به من داد، قرآن را باز کردم، دیدم این آیه آمد: «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم

۱. نقص نوار

۲. رجوع کنید به گفتار نهم کتاب حاضر.

۳. امالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰ (با اندکی تفاوت)

واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون»^۱ میفرماید: «فهمیدم این همان فرزندی است که پیغمبر گفته؛ لذا اسمش را گذاشتم زید». چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرموده بود که نامش زید است. امام سجّاد (علیه السلام) میگوید: «وقتی که این آیه آمد، یک آیه ی دیگر هم بعد از این آمد - حضرت دو بار قرآن را باز میکنند - فهمیدم که این همان زیدی است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفته است.»^۲ و دیگر مسائل فراوانی که درباره ی زید است.

موضع امام صادق (علیه السلام) نسبت به قیام محمّد بن عبدالله یکی دیگر از مجاهدین زمان امام صادق (علیه السلام) که بعد از زید قیام کرده - زید در زمان بنی امیه بوده و او زمان بنی العباس - محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است؛ نوه ی حسن مثنی، صاحب نفّس زکیّه. امام صادق (علیه السلام) به این مرد خیلی کمک کرد. در کتابهای ما، در نوشته های ما، در گفتارهای ما، این بزرگوار را هم بشدّت مورد طعن قرار داده اند، و من اگر مجال صحبت پیدا کنم، خواهم گفت آن روایاتی که از کلام امام صادق (علیه السلام) راجع به محمّد بن عبدالله نقل شده، که آدم خیال میکند امام (علیه السلام) با محمّد بن عبدالله موافق نبوده، معنایش چیست. آن روایات را رد نمیکنیم، درست است، اما معنای صحیحی دارد.

۱. سوره ی توبه، بخشی از آیه ی ۱۱۱. «در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا میکشند و کشته میشوند.»

۲. الشرائع الحاوی لتحریر الفتاوی (و المستطرفات)، ابن ادریس حلّی، ج ۳، ص

ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبیین»^۱ نقل میکند که محمد بن عبدالله بن حسن در خانه اش نشسته بود، به امام صادق (علیه السلام) نامه نوشت یا پیغام داد که شما تشریف بیاورید منزل ما، با شما کاری دارم. امام (علیه السلام) آمد. گفت: «یا بن رسول الله! من در صدد قیامم؛ حاضرید با من همکاری کنید یا نه؟» تعبیر «بیعت» است و بیعت یعنی همکاری. «حاضرید دست همکاری به من بدهید یا نه؟» امام فرمودند: «من از ورود در این کار معذورم». بنده که حالا بعد از ۱۳۰۰ سال دارم نگاه میکنم، می بینم واقعاً امام (علیه السلام) معذور بوده؛ و اگر امام (علیه السلام) میرفت در باند محمد بن عبدالله بن حسن، امروز ما شیعه و تشیع نداشتیم. لازم بوده که امام (علیه السلام) باشد تا ده ها انقلاب بعد از محمد بن عبدالله بن حسن به وجود بیاید. محمد بن عبدالله گفت: «یا بن رسول الله! حرفی ندارم». محمد بن عبدالله هم مثل من درباره ی امام قضاوت داشت. وقتی دید امام (علیه السلام) قبول نکرد، حمل نکرد بر اینکه امام (علیه السلام) محافظه کار است، امام (علیه السلام) ترسیده، امام (علیه السلام) جانش را دوست دارد؛ چون میدانند که امام صادق (علیه السلام) گوینده ی این شعر است: «اثامن بالنفس التفیسة رثها»^۲. زبان شعر، گویاترین زبانها است. بنده اگر وقت کنم، راجع به شعر و شعرا و علمای آن زمان هم باز دو سه جمله ای خواهم گفت. امام صادق (علیه السلام) با زبان

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱، ص ۱۷۰

۲. این شعر در کتاب مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۷۵ به امام صادق (ع) نسبت داده شده است؛ «اثامن بالنفس التفیسة رثها / فلیس لها فی الخلق کلهم ثمن». ترجمه: «من با جان عزیزم با خدا معامله میکنم که هیچ چیز در بین مخلوقات ارزش جان را ندارد [فقط خداوند آن را دارد].»

شعر، پیام خود را به تمام پیروانش و تمام مسلمانان آن زمان و زمانهای بعد رساند. میگوید من با جانم و با چیزهای عزیزم با خدا معامله میکنم؛ یعنی جانم کف دستم است. امام صادق راست میگوید، جانم کف دستش است. محمد بن عبدالله بن حسن (علیه السلام) هم میدانند که امام صادق (علیه السلام) یک چنین شخصیتی است، او که از مرگ نمیترسد؛ لذا گفت عرضی ندارم. امام (علیه السلام) بلند شد از منزل محمد بن عبدالله آمد بیرون.

ابوالفرج مینویسد که در آن مجلس دو تا از پسرهای امام صادق (علیه السلام) نشسته بودند؛ یکی موسی بن جعفر (علیه السلام) و یکی عبدالله بن جعفر. موسی بن جعفر یعنی امام هفتم، امام موسی بن جعفر، (صلوات الله علیه). وقتی که امام صادق (علیه السلام) از خانه بیرون آمد، محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقا زاده و گفت: «شما هم با پدرتان بروید، بیعتم را از شما [هم] برداشتم». شما از این جمله‌ی «بیعتم را از شما برداشتم» چه استفاده‌ای میکنید؟ تا برسیم به دنباله‌ی حدیث. معلوم میشود بیعت کرده بودند. «بیعتم را از تو برداشتم» یعنی چه؟ یعنی بیعتی را که با من کردی، از گردنت برداشتم. پس موسی بن جعفر و عبدالله بن جعفر - دو فرزند امام صادق (علیه السلام) - با بودن پدرشان، با محمد بن عبدالله بن حسن (علیه السلام) بیعت کرده بودند. آیا این بیعت، بدون اجازه‌ی امام صادق (علیه السلام) و با مخالفت امام صادق (علیه السلام) بوده؟ چنین چیزی را اگر شما برای موسی بن جعفر (علیه السلام) احتمال بدهید، من احتمال نمیدهم؛ با اشاره‌ی امام صادق (علیه السلام) بوده است.

محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقا زاده، گفت: «از شما هم بیعت را برداشتم؛ با پدرتان بروید؛ من از شما صرف نظر میکنم».

بیعت کردن امام کاظم (ع) و برادرش با محمد بن عبدالله؛ شاهده‌ی بر رضایت امام صادق (ع) از قیام او

امام صادق (علیه السلام) وقتی که داشت در کوچه میرفت، دید از پشت سرش صدای پا می آید؛ برگشت، دید که موسی (علیه السلام) و عبدالله اند. فرمود: چرا آمدید؟ گفتند که: «یا ابتا! محمد بن عبدالله به ما گفت شما هم بروید.» فرمود: «برگردید بروید پیش محمد بن عبدالله. من که آمدم، به خاطر جان نیامدم. من که با محمد بیعت نکردم، نه به خاطر این بود که جانم را دوست داشتم. من مصلحت نبود باشم، شما بروید.» امام دو فرزندش را مجدداً فرستاد پیش محمد بن عبدالله.^۱ این را «مقاتل الطالبیین» میگوید؛ کتاب معروف و معتبر پیش سنی و شیعه. امام اینها را کمک میکرد، تأیید میکرد. ماجراهای فراوان دیگری هم وجود دارد که حالا گفتن اینها اولاً کسل کننده است، ثانیاً تقریباً تکرار محسوب میشود، یعنی آن نتیجه ای را که شما باید از مجموع این مطالب بگیرید، از این روایت میتوانید بگیرید و برای هر منصف یکی اش هم کافی است. پس امام صادق (علیه السلام) یکی از کارهایش این بود که با این گروه های انقلابی حاد، پیوند نزدیک داشته باشد.

شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق (علیه السلام) با قیام بر ضد خلفای جور

یک کار دیگر امام صادق (علیه السلام) را من از یک روایتی نقل میکنم که در کتاب شریف «وسائل الشیعة» است که کتاب معروفی است و مورد استناد همه ی علما، فقها و بزرگان است. در «کتاب الجهاد»، باب سیزدهم این روایت را می بینیم. امام

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱، ص ۱۷۰

میفرماید: «لَوَدِدْتُ اَنْ الْخَارِجِي مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ خَرَجَ وَعَلَى نَفَقَةِ عِيَالِهِ»؛ دوست میدارم که شورشگران آل محمد (علیهم السلام) مشغول اقدامات حادثشان بشوند، مخارجشان با من، مخارج داخلی و شخصی و کارهایشان با من.

به طور کلی آن کسانی که معتقدند امام صادق (علیه السلام) با جریانات حادث زمان خود مخالف بود، در مقابل این روایات فراوانی که یک نمونه اش را قبلاً گفتم، یک نمونه ی دیگرش را هم حالا میگویم، چه میگویند؟ شما واقعاً روی این نکته فکر کنید، تأملی کنید، شاید شما به یک نتیجه ای برسید که من نرسیده باشم. مکرر می آیند پیش امام صادق (علیه السلام)، میگویند: «آقا شما چرا قیام نمیکنید؟ چرا حرکت نمیکنید؟» که یکی اش روایت سدید صیرفی^۱ بود که قبلاً خواندم، همان روایت هفده گوسفند. وقتی می آیند به امام عرضه میکنند قیام را، اگر امام مخالف با قیام باشد، چه باید بگوید؟ اگر طرز فکر امام، طرز فکر مخالف است، باید چه بگوید؟ باید داد بکشد سر من که چه میگوی میؤمن؟ این حرفها چیست؟ مگر ما برای این کارهاییم؟ میخواهم درس را بگویم، میخواهم حدیث را بگویم؛ این حرفها چیست که میزنید؟ اگر امام (علیه السلام) با این حرفها مخالف است، باید این جواری جواب بدهد دیگر. اما امام (علیه السلام) این جواری جواب نمیدهد. امام میگوید که من چند نفر را دارم، و وقتی آن شخص جوابی میدهد امام ثابت میکند که او اشتباه

۱. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۵، ص ۵۴، به نقل از سرائر، ابن ادریس حلی، ج ۳، ص ۵۶۹

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۴۲. این روایت در صفحه ی ۲۰۶ تحت عنوان «کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (ع)» ذکر شده است.

میکند؛ زمینه را نمیداند و طرفداران و علاقه‌مندان و آمادگان برای قیام با امام کم هستند. از همه‌ی این روایات به دست می‌آید که امام (علیه السلام) آماده است، اما زمینه را آماده نمیداند. شما به نظرتان راجع به این روایات چه می‌آید؟ فکر کرده‌اید؟ فکر کنید دیگر، این هم یک مسئله‌ای است و باید رویش فکر شود.

مواضع امام صادق (علیه السلام) در برابر خلفای زمان

یک مطلب دیگری که درباره‌ی زندگی امام صادق (علیه السلام) لازم است بگویم - که با اینکه مطالب خیلی زیاد است، متأسفانه از بقیه‌ی مطالب باید صرف نظر کنم و بروم دنبال بحث را بگیرم - این است که رفتار امام صادق (علیه السلام) با خلفای زمان و با منصورها چگونه بود؟ این مسئله‌ای است که خیلی مورد نظر است. البته بنده در روز اول و دومی که به این مجلس آمدم، یک اشاره‌ای به این مسئله کردم، اما توضیحی ندادم و نمیدانم که آقایان درست ملتفت بودید یا نه؛ شاید بعضی از آقایان هم نبودید. روایات متعددی وجود دارد - تا آنجایی که من برخورد کرده‌ام، شاید حدود پنج شش روایت هست - که مجموع این روایات این است که منصور عباسی امام صادق را خواست، یا خود امام به دربار منصور رفت؛ آنجا منصور بنا کرد تندی کردن و امام (علیه السلام) در جواب گفت که: «ای امیرالمؤمنین! ایوب مبتلا شد و صبر کرد، یوسف نعمت یافت و شکر کرد و تو بازمانده‌ی آن دودمانی؛ صبر کن!»^۱ یعنی بدی‌هایی را که از ما می‌بینی، تحمل کن، صبر کن. در برخی از این روایتها آمده که منصور عصبانی شد، مثلاً گفت برو؛ در بعضی جاها هم محبتی پیدا

وجود روایاتی مبنی بر خضوع امام صادق (ع) در برابر منصور عباسی

۱. بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۹۳

کرد و حضرت را در آغوش گرفت و بوسید. چند روایت این جوری هست. ما باید وارد شویم و اصلاً ببینیم این روایات چیست. اول نکته‌ای که درباره‌ی این روایات عرض میکنم، این است که همه‌ی این پنج شش روایتی که هست، راوی اش ربیع حاجب است. ربیع حاجب کیست؟ ربیع حاجب آن کسی است که منصور عباسی گشته در میان تمام نزدیکان خود، او را انتخاب کرده برای درباری و ملازمت دائمی. منصور، مگه هم که رفت، او را با خودش برد؛ این در روایات هست. او در بغداد هم با منصور بود، در حیره هم با منصور بود. راوی، جناب ربیع است! این مثل چه کسی میماند؟ مثال از جاهای کوچک کوچک بزنیم، جاهای بزرگ و بالا نرویم. فرض کنید شما یک دشمن خونی‌ای دارید که دائماً با او در حال ستیزه و جنگ و مبارزه‌اید و او هم با شما همین‌طور است. دوستان شما هم به اتکاء دشمنی شما با او، با او می‌جنگند و مبارزه میکنند. بعد شما در زندان یا در شهر دیگری هستید، یا یک گرفتاری‌ای دارید، یا در این دنیا نیستید. حال این دشمن بیاید این دوستان شما را دانه دانه ببرد، بگوید شماها چرا مبارزه میکنید؟ اربابان، ریاستان آن روز آمد، افتاد به پای من، پای من را بوسید، گفت غلط کردم و من جزو مخلصین و دوستان توهستم. این حرف برای سرکار چقدر حجّیت دارد؟ ربیع حاجب، یار نزدیک وفادار منصور - که مورد اطمینان کاملش هم هست - نقل میکند که بله، امام صادق (علیه السلام) آمد، بعد که چنین گفت، منصور چنین گفت. منتها برای اینکه شیعه باورش بیاید، برای اینکه نسلهای بعد دست به دست این حرف را برای همیشه در میان خود حفظ کنند، این ماجرا را که نقل میکنند، دوسه تا فضیلت

ربیع ملازم منصور؛ راوی روایات خضوع امام صادق (ع) در برابر خلیفه

هم برای امام صادق (علیه السلام) می‌شمرد؛ منتها فضیلت‌هایی که به حال منصور ضرری ندارد. مثلاً می‌گوید امام صادق آمد وارد مجلس شد، دیدم که لب‌های امام می‌جنبید. تا وارد شد، منصور با اینکه قبلاً خیلی عصبانی بود، ناگهان بلند شد و حضرت را در آغوش گرفت. بعد پرسیدم که: «یا بن رسول الله! زیر لب چه می‌خواندید؟» گفت: «دعا». وقتی شیعه نگاه می‌کند، فوراً ذهنش متوجه فضیلت امام (علیه السلام) می‌شود، که امام ما دعایی بلد بود که منصور عباسی را از خودش منصرف کرد؛ دیگر ملتفت نمی‌شود که این ربیع نامرد، در قالب یک منقبت، یک فحش بزرگ به امام صادق (علیه السلام) داد و یک دروغ بزرگ به تو گفت؛ و خوشمزه اینجا است که از باب اینکه می‌گویند دروغگو کم حافظه است، ربیع داستان ورود امام صادق (علیه السلام) را به محضر منصور و جریانی که بین اینها گذشته، تا آنجایی که من دیده‌ام، سه جور نقل می‌کند. یا زوات بعدی جعل کرده‌اند که خب حرفی نداریم؛ یا اگر جعل نکرده‌اند و روایات به طور صحیح به ربیع حاجب می‌رسد، ربیع سه جور قضیه را نقل کرده و این سه جور با هم منافات دارد.^۱ نمی‌شود بگوییم که اینها سه بار اتفاق افتاده. یعنی این قدر مشابه و درعین حال با تفاوت‌های اساسی؟ یک جا می‌گوید امام این دعا را خواند، یک جا می‌گوید امام آن دعای دیگر را خواند، یک جا می‌گوید امام قبلاً به من چنین گفت، یک جا می‌گوید بعداً چنین گفت، یک جا می‌گوید منصور چنان گفت؛ حرف‌هایی که با همدیگر کاملاً متناقض است و در یک نقل صحیح، این همه تناقض و تعارض ممکن نیست. پس

۱. اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، شیخ حر عاملی، ج ۴، ص ۲۱۱ و ۲۱۲

این یک نکته است درباره‌ی این روایات که توجه داشته باشید
راوی آن، ربیع حاجب است.

وجود روایاتی مبنی بر برخورد های تند امام صادق (علیه السلام)
با خلیفه

یک مطلب دیگری که در مورد این روایات باید توجه داشته
باشید، این است که در مقابل این روایات، روایات دیگری هم
وجود دارد که درست ضدّ این روایات است. دسته‌ای از این
روایات، امام صادق (علیه السلام) را در حضور منصور، یک آدم رام
ذلیل دست بسته‌ی مطیع عافیت طلب عزیزجانی معرفی میکند
که از یک شلاق منصور میترسد. وقتی منصور او را میخواهد، بنا
میکند های‌های گریه کردن و بعد هم راه می افتد میرود و بعدش
هم آن جور پیش منصور اظهار ذلت میکند. دسته‌ای دیگر از این
روایات، همین امام صادق (علیه السلام) را در مقابل همان منصور -
نه در مقابل یک منصور دیگر - به صورت یک آدم پر خاش جوی
بهانه گیر مخالف معرفی میکند؛ در برخوردهایش بنا میکند
منصور را کوبیدن؛ به او «جبار» خطاب میکند. او یک سؤالی
از امام میکند برای اینکه دل امام را به دست بیاورد و امام برای
اینکه بفهماند که من میفهمم انگیزه‌ی سؤال تو چیست و منظور
تو حلّ مشکلی نیست و میخواهی دل مرا نرم کنی، یک جواب
سخت قرصی در مقابلش میدهد. منصور میگوید: «یا ابا عبد الله!
این مگسی که بر روی من می نشیند، چیست؟» منظورش این
است که امام بگوید بله، این «خلق من خلائق الله». آزارش
این است، این چنین است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فلان حدیث
را درباره‌ی مگس گفته است. منظور منصور این است که امام

صادق (علیه السلام) را به این حرفها سرگرم کند و ضمناً یعنی ما از شما مسئله ای سؤال کردیم و به شما ارادتمندیم. امام (علیه السلام) در جواب میگوید: «لَیْذَلْ بِهِ الْجَبَابِرَةُ»؛ این مگس را خدا فرستاده تا مردمان جبّار را با آن ذلیل کند. یعنی ای عاجز! ای ناتوان! خب، یک دسته هم این جور روایات داریم؛ که البته باز شواهد دیگری هم هست، فقط این یکی نیست؛ و بنده یادداشت هایی دارم که متأسفانه حالا نمیشود بخوانم، چون مناسب بحث مجلسی و منبری نیست؛ حرفهای تتبّعی و تحقیقی است و برای اهلش است.

حالا کدام از این روایات درست است؟ بنده و جناب عالی کتاب «بحارالانوار» مرحوم علامه ی مجلسی (رضوان الله تعالی علیه) را باز میکنیم، یک روایت، آن روایت اولی است، در آن کتاب. یک روایت هم روایت دومی است باز در همان کتاب. مجلسی در حقیقت میخواسته روایات را جمع کند. محدّث مجلسی - فاضل مجلسی، علامه ی مجلسی - بنا داشته چندین هزار روایت را که شیعه از طرف خود و از گذشته ی خود حدیث کرده و نقل کرده، در یک مجموعه ای جمع کند و این کار را هم کرده. حالا من باید همّت میداشتم و اینها را از هم جدا میکردم و نکردم، تقصیر مجلسی چیست؟ او روایات را جمع کرده و این چند روایت متناقض پهلوی هم ذکر شده و زندگی امام صادق (علیه السلام) و زندگی امام سجّاد (علیه السلام) - با همه ی تناقضهایی که زندگی این بزرگوارها در نقلها و احادیث دارد - همه اش کنار هم در بحار هست و بنده که روی این مسئله کار میکنم، عمده ی منبع تحقیقم کتاب بحارالانوار مجلسی است.

هدف علامه مجلسی (ره)
از کنار هم آوردن روایات
متضاد

درباره‌ی امام سجّاد (علیه السلام) آن حدیثی را که دیروز یا پریروز نقل کردم که امام سجّاد (علیه السلام) به یزید میگوید من برده‌ی ذلیل تو هستم! مجلسی در بحار نقل کرده^۲؛ آن شعر حماسی پرشور امام سجّاد را هم که به یزید خطاب میکند و میگوید: «ما با شما یک روز هم کنار نخواهیم آمد و با شما خوب نمیشویم، شما میخواهید ما را بکشید، ما میخواهیم شما را بکشیم»^۳، مجلسی در بحار نقل کرده؛ این به عهده‌ی من و شما است که اینها را کنار هم بگذاریم و تشخیص بدهیم کدام درست است. حالا کدام درست است؟ آیا آن روایتهایی که امام را ذلیل معرفی میکنند، آن روایتهایی که نشان میدهد امام از جان خود این قدر بیمناک میشده که برای چند روز بیشتر زندگی کردن یا چند سال بیشتر عمر کردن، حاضر بود که در مقابل فرعون زمان - که خود همین تعبیر «فرعون» را درباره‌ی منصور نام برده^۴ - کرنش کند و تسلیم شود و خضوع کند درست است؟ یا نه آن روایتی که امام صادق (علیه السلام) را فرزند علی (علیه السلام) معرفی میکنند؟ خیلی ساده؛ نمیخواهد خیلی غلو کنی. امام صادق (علیه السلام) مگر غیر از فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام) است؟ خودش هم گفت. وقتی منصور دستور داد که خانه‌ی امام صادق (علیه السلام) را در مدینه آتش بزنند - و پیدا است که خانه‌ی یک عالم طرف دار را که کسی آتش نمیزند - هنگامی که

۱. صفحه‌ی ۴۲ کتاب حاضر

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۳۸

۳. همان، ج ۴۵، ص ۱۷۵؛ «لا تطمعوا أن تهينونا فنكرمكم / وأن نكف الأذى عنكم و تؤذونا. والله يعلم أننا لا نحبتكم / ولا نلومكم أن لا تحبونا»؛ ترجمه: «این طمع را نداشته باشید که به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم و یا ما را اذیت کنید و ما از آزار دادن شما خودداری کنیم. خدا میداند که ما دوستان نداریم و شما را هم سرزنش نمی‌کنم که ما را دوست نداشته باشید.»

۴. همان، ج ۴۷، ص ۳۰۹

امام از درون آتشیها می آمد بیرون، گفت: «انا ابن اعراق الثری»، من فرزند آن دودمان تاریخی کهنم. «انا ابن محمّد المصطفیٰ»^۱ خانه‌ی من را آتش میزنید؟ به خیالتان امام صادق با آتش گرفتن خانه، از میان خواهد رفت؟ به خیالتان تسلیم خواهد شد؟ من فرزند آن کسانی‌ام که ریشه‌شان در جامعه‌ی اسلامی بسی کهن است. ما در اعماق این جامعه جای داریم؛ راست هم می‌گویید. امام صادق (علیه السلام) در میان رگهای خود، خون حسین بن علی را دارد، خون علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دارد، خون مادرش زهرا (علیها السلام) را دارد، خون پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را دارد؛ او چرا زبونی کند؟

اینجا، دو روایت است: یک روایت، امام صادق را طفیلی دستگاه بنی عباس معرفی میکند و عافیت طلب و جان عزیز و از ترس مرگ، اشک ریز و در مقابل منصور، کرنش کن و تسلیم شو و زبون. یک روایت دیگر، امام صادق (علیه السلام) را فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام) و حسین بن علی (علیه السلام) معرفی میکند. به نظر شما کدامش درست است؟ تصمیم با شما. به نظر من اینها به قول آقایان^۲ قضایایی است که «قیاساتها معها» - دلیلش با خودش است - دلیل دیگری نمیخواهد، حرف دیگری نمیخواهد.

بنابراین نصیحت من به آن کسانی که عربی بلدند و میتوانند عربی را معنا کنند و این روایت را می‌بینند و به صرف عربی بلد بودن، به خودشان حق میدهند که بعد از هزار سال و چند قرن، این فحش و دشمنان دشمن را درباره‌ی امام صادق برای

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۷۳

۲. منطق دانان

آعقاب امام صادق (علیه السلام) و آعقاب فکری منصور نقل کنند، این است که یک قدری از دشنام‌گویی دست بردارند. سعدی میگوید: «یک نفری به من فحش داد، من نشنیدم؛ مثل تیری بود که انداخت و به من نخورد. تو این تیر را برداشته‌ای آمده‌ای در پهلوی من فرو میکنی؟ این فحش را به من میرسانی؟»^۱ آنجا یک روزی فحشی جعل کردند و به امام صادق (علیه السلام) نسبت دادند، تو حالا برداشتی این فحش را و در طول تاریخ با خودت حمل میکنی و با جدیت یک بار دیگر محکم در پهلوی امام صادق (علیه السلام) فرو میکنی؛ این خوب است؟ این درست است؟ این را میگویند شیعه‌ی امام صادق (علیه السلام)؟ این را میگویند علاقه‌مند به امام صادق (علیه السلام)؟ چرا وقتی که نمیفهمید و نمیتوانید استنباط کنید، قضاوت میکنید؟ همین روایاتی که الان خواندم و ترجمه کردم، تمام اینها مدارکش موجود است؛ همین کتاب بحارالانوار است دیگر. در مقابل این روایات چه میگویید؟ میگویید تقیه است؟ تقیه را هم معنا میکنم. نخیر، تقیه این جور نیست. یک روز به طور جانبی و حاشیه‌ای، بحثی در باب تقیه میکنیم.^۲ فعلاً به طور خلاصه این را بگویم، چون میترسم نرسم به تقیه.

امام صادق (علیه السلام) میفرماید: «در همه کاری تقیه میکنم. مگر در شرب نبیذ^۳ و مسح بر خفین^۴». این از روایتهایی است

۱. بوستان سعدی، باب هفتم، در عالم تربیت، حکایت: «اندر نکوهش غمازی و مذمت غمازان».

۲. گفتار دهم کتاب حاضر.

۳. شراب انگور.

۴. خُف: کفش.

۵. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۱۷.

که خیلی‌ها نمی‌فهمند؛ یعنی وقتی که به این روایت میرسند، می‌مانند که این دو واژه دارای چه خصوصیتی است. یک سلسله مطالبی هست که تقیه‌بردار نیست. در برخی روایات سه چیز را گفته‌اند، در بعضی روایات دو چیز را گفته‌اند. پیدا است که فقط دو چیز و فقط سه چیز نیست؛ ملاک دارد. می‌گوید اگر چنانچه من را مجبور کنند که نبیذ بخورم، نمی‌خورم و تقیه نمی‌کنم. «تقیه نمی‌کنم» یعنی چه؟ یعنی اگر بگویند تو را می‌کشیم، می‌گویم بکشید، من نبیذ نمی‌خورم، شراب نمی‌خورم، مسکرات نمی‌خورم. چرا؟ برای خاطر اینکه او امام است، او پیشوا است؛ اسلام و تشیع پیشوای مست نمی‌خواهد. خب، وقتی امام صادق (علیه السلام) در یک مسئله‌ای این قدر حساسیت دارد که مسئله‌ی رهبری و پیشوایی را ملاحظه می‌کند و روی تقیه‌ای که بحق، دین او و دین پدران او است و باید هم باشد، تکیه می‌کند - «التقیة دینی و دین آسانی» - «من لا تقیة له لا دین له»^۱؛ هر که تقیه ندارد، دین ندارد، و واقعاً همین‌طور است - در عین حال می‌گوید اگر بنا باشد من مست شوم، تقیه نمی‌کنم؛ اگر میکشند، بکشند؛ این مسئله‌ی رهبری است.

من می‌گویم امام صادقی که رهبر است در مقابل طاغوت زمان و رهبر جبهه‌ی مخالف خودش و رهبر قرآنی است، نمیتواند ذلیل شود و این ذلت را تاریخ حمل کند تا سیزده قرن بعد؛ این منافی با مقام امام است؛ اینجا اصلاً جای تقیه نیست. علاوه بر اینکه تقیه اصلاً معنایش این چیزی که تصور میکنند و معنا کرده‌اند، نیست.

۱. همان، ج ۳، ص ۳۲

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۶۴، ص ۱۰۳

دوران امام صادق (علیه السلام) سرآمد و امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت، درحالی که منصور نتوانست یک بهانه‌ی بی‌نی پیدا کند که امام صادق را از بین ببرد و نابود کند. بقدری تشکیلات امام صادق (علیه السلام) مستحکم است، بقدری کارهایش مدبرانه و عاقلانه است و بقدری دوستان و هواخواهانش - هواخواهان احساسی را عرض میکنم - در اطراف او هستند و در اقطار عالم اسلامی و در همه‌ی آفاق، حدیث از قول او، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل میشود که جعفر بن محمد (علیه السلام) چنین گفت و چنین گفت و چنین گفت که وضع مقتضی برای کشتن علنی امام صادق (علیه السلام) پیش نمی‌آید؛ منصور امام صادق (علیه السلام) را مسموم میکند.

دو ضربه‌ی امام صادق (علیه السلام) به منصور بعد از شهادتشان: امام (علیه السلام) در آخرین لحظات زندگی اش، علاوه بر ضربات گذشته، دو تا ضربت دیگر هم احتیاطاً به منصور میزند:

۱) وصیت برای گریه‌ی برایشان در منی

اولاً نمیگذارد مسئله‌ی کشته شدن او مکتوم بماند. خب، ظاهراً امام صادق (علیه السلام) در بستر مُرده. مردم میگویند جعفر بن محمد (علیه السلام) فوت کرد؛ نمیگویند کشته شد. امام صادق (علیه السلام) نمیگذارد این قضیه مکتوم باشد. یک پولی معین میکند، میگوید از حالا تا هفت سال، هر سال شیعیان و دوستان من - و به طور کلی مسلمانها - در موسم حج دور هم جمع شوند و برای من گریه کنند.^۱ این سؤال به وجود می‌آید که خاندان

۱. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۴، ص ۲۴۴؛ تهذیب، شیخ طوسی، ج

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) همیشه با این کارها مخالف بوده‌اند؛ فرزندشان، عزیزشان از دنیا میرفت و اینها گریه نمی‌کردند؛ اگر گریه می‌کردند، یک گریه‌ی کوتاهی می‌کردند؛ تا سالیان دراز ماتم نمی‌گرفتند؛ چرا امام صادق (علیه السلام) دستور می‌دهد که دوستان من، اهل بیت من، کسان من، بستگان من، هفت سال بیایند در منی و آنجا گریه کنند؟ اولاً خود ایجاد و تشکیل مجلس گریه‌ی امام صادق مسائلی را در اطراف امام صادق زنده می‌کند: آقا چرا فوت کردند؟ مرضشان چه بود؟ بعد یک نفر آهسته بیخ گوش او بگوید که آقا مسموم شدند. ثانیاً نشان می‌دهد که این گریه‌ای که برای من باید بکنید، سنخ گریه‌ای است که جدّم امام سجّاد (علیه السلام) چهل سال آن را ادامه داد.

چرا مسئله‌ی گریه - گریه‌ی حساب شده، گریه‌ی درازمدت و طولانی - در خاندان پیامبر اتفاق افتاد؟ یکی گریه‌ی حضرت زهرا (علیها السلام) است، دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که به یک شکل خاصی گریه کرده و وضع را به گونه‌ای فراهم آورده که رقبا و مخالفین از آن گریه احساس خطر کردند. گریه‌ی دیگر، گریه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) است که چهل سال به هر مناسبتی برای حسین بن علی (علیه السلام) گریه کرده. قصاب دارد گوسفند میکشد، این را بهانه‌ای قرار می‌دهد برای گریه کردن و گریه را بهانه‌ای برای گفتن حرفی که نمیشود گفت. گریه‌هایی که امام سجّاد (علیه السلام) آن روز برای شیعیان‌ش گریه‌هایی مقرر کرد و آنها می‌فهمیدند.^۱ توأیین که اولین گروه شورشی شیعه بعد از واقعه‌ی کربلا هستند، آمدند سر قبر امام حسین (علیه السلام)، از

گریه‌های حساب شده در تاریخ تشیع

۹، ص ۱۴۴؛ وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۹، ص ۱۷۴؛ «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ

اللّهِ (ع) أَوْصَى أَنْ يُنَاحَ عَلَيْهِ سَبْعَةُ مَوَاسِمَ فَأَوْقَفَ لِكُلِّ مَوْسِمٍ مَالًا يُنْفَقُ فِيهِ».

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، صص ۱۰۸، ۱۱۱.

همان گریه‌ها کردند؛ هم‌پیمان شدند و نهضت توانین به وجود آمد و اساس از بین رفتن حکومت بنی‌امیه در عراق شکل گرفت. گریه‌ی سوم هم گریه‌ای است که امام باقر (علیه‌السلام) بسی حساب‌شده و دقیق معین و مقرر کرد. خب، شیعیان ملتفتند؛ خاندان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اهل گریه و زاری و ندبه و نوحه نیست. این یک ضربه.

۲) گرفتن بهانه از منصور با معرفی چند وصی در وصیت‌نامه ضربه‌ی دوم؛ امام صادق (علیه‌السلام) نمیگذارد منصور جانشین او را بشناسد؛ جانشین خودش را مکتوم میکند. منصور تا خبر فوت امام صادق (علیه‌السلام) را می‌شنود، فوراً یک نامه‌ای می‌فرستد به حاکم مدینه که: «ببین اگر جعفر بن محمد وصیتی کرده و کسی را وصی خودش کرده، فوراً او را بکش.» چون او که هنوز بزرگ نشده، او که هنوز امام صادق (علیه‌السلام) نشده که بعد اسباب زحمت شود و استخوانی در گلولی دستگاه حکومت عباسی شود؛ همان‌طور که خود منصور راجع به امام صادق می‌گفت: «هذا الشی المعتبر فی حلقی»؛ استخوان در گلو گرفته. پس وصی او هر که هست، الان او را بکشیم تا رشد نکند؛ این نطفه پرورش پیدا نکند. حالا وصایت که مسئله‌ای نیست. هر پدری از دنیا میرود، فرزندی دارد و او را وصی خودش قرار میدهد؛ وصایت این است. اما منصور با منطق این خانواده آشنا است؛ میداند که وصیت یعنی چه؛ اگر به یک نفر خاصی وصیت کردند و گفتند او بعد از من وصی من است، یعنی چه. یعنی تو بعد از من دنبال کار من را باید بگیری و شیعیان من باید از

تواپاعت کنند. بنی امیه این چیزها را درست نمیفهمید، اما منصور خودش آشنا است و این خاندان را می شناسد. گفت ببینید به چه کسی وصیت کرده، فوراً او را بکشید. از طرف استاندار مدینه آمدند خانه‌ی امام صادق (علیه السلام) که جعفر بن محمد (علیه السلام) که از دنیا رفته، چه کسی را وصی خود قرار داده؟ گفتند وصیت نامه اش هست. باز کردند، دیدند پنج نفر را وصی کرده؛ یکی اش منصور است،^۱ دو تا پسرهای خودش و دو نفر دیگر!^۲ منصور گیج شده بود که در اینجا چه کسی را باید بکشد!^۳ این هم ضربت دیگری بود که امام صادق (علیه السلام) در آخرین لحظات به منصور زد.

سیره‌ی امام کاظم (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت و منصور در مقابل موسی بن جعفر (علیه السلام) قرار گرفت. موسی بن جعفر (علیه السلام) در اول امامت مشغول کارهای پدر و ادامه‌ی راه پدر شد - البته مخفی و زیرزمینی و تشکیلاتی و آرام - و منصور نتوانست حضرت را بکشد و مُرد. بعد از منصور، مهدی عباسی پسرش و بعد هادی

۱. خنده‌ی حضار.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۰؛ «عَنْ أَبِي أَيُّوبَ النَّخَوِيِّ قَالَ: بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ فَأَتَيْتُهُ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيِّ وَبَيْنَ يَدَيْهِ سَمْعَةٌ وَفِي يَدِهِ كِتَابٌ. قَالَ: فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ رَمَى بِالْكِتَابِ إِلَيَّ وَهُوَ يَبْكِي فَقَالَ لِي: هَذَا كِتَابُ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ يُخْبِرُنَا أَنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَدْ مَاتَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ثَلَاثًا وَآيِنَ مِثْلُ جَعْفَرٍ؟ ثُمَّ قَالَ لِي: اكْتُبْ. قَالَ: فَكُتِبَتْ صَدْرَ الْكِتَابِ ثُمَّ قَالَ: اكْتُبْ إِنْ كَانَ أَوْصَى إِلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ بَعَيْنِهِ فَقَدِّمُهُ وَاضْرِبْ عُنُقَهُ. قَالَ: فَرَجَعَ إِلَيْهِ الْجَوَابُ أَنَّهُ قَدْ أَوْصَى إِلَى خَمْسَةِ وَاحِدُهُمْ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ وَمُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَعَبْدُ اللَّهِ وَمُوسَى وَحَمِيدَةُ.»

۳. خنده‌ی حضار.

پسر مهدی، و بعد هارون برادر هادی - پسر دیگر مهدی و نوهی منصور - به حکومت رسیدند. این دو سه نفری که در وسط فاصله شدند، البته اوضاع مختلفی دارند؛ مهدی یک جور بود، هادی یک جور بود؛ هیچ کدام وضع منصور را نداشتند، نه آن کارآزمودگی را، نه آن پختگی را؛ ولی هارون یک فرد برجسته‌ای است. هارون خلیفه‌ی خیلی مقتدر، خیلی چیزفهم، خیلی باهوش و دقیقی است.

و دوران، دوران شکوفایی امامت موسی بن جعفر (علیه السلام) است و دورانی است که موسی بن جعفر (علیه السلام) توانسته در عرض این چند سال موفقیت‌هایی به دست بیاورد و کسانی را دور خود جمع کند. دو سه انقلاب در این خلال انجام می‌گیرد؛ که یکی انقلاب حسین بن علی - شهید فحّ - است؛ او کسی است به نام حسین فرزند کسی به نام علی و از دودمان امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) و از سادات حسنی که در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)، به کمک موسی بن جعفر (علیه السلام) قیام میکند - البته کمک‌های مالی و تبلیغی - و شهید میشود. سرکوب شدن انقلاب او، زمینه‌ی کار را باز عقب می‌اندازد. او هم از بزرگان اهل بیت و از همان امامزاده‌هایی است که امروز مردم اینها را نشناخته‌اند و کسانی به خودشان حق داده‌اند که اینها را از نظرها و چشمها بیندازند. اما پیغمبر درباره‌ی حسین بن علی، شهید فحّ هم حرف دارد. در یک روایتی پیغمبر می‌فرماید: که «از فرزندان من کسی به نام حسین بن علی در فحّ - محلی نزدیک مدینه - شهید میشود.»^۱ و «یاران حسین بن علی در قیامت - آن کسانی که با او هستند - اجر دو شهید خواهند

پشتیبانی امام کاظم (ع) از
قیام شهید فحّ

داشت.^۱ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خبر از شهادت او داده بود. خب، شهادت مطلبی نبود که برای اهل بیت (علیهم السلام) یک چیز بزرگ و سنگینی باشد؛ همه آماده‌ی شهادت بودند. این مربوط به حسین بن علی - شهید فحّ - است. درباره‌ی دیگر شهدا، این تعبیر از پیغمبر نقل نشده. یک چنین مرد بزرگوارِ عزیزالقدر و تابع امام هفتم و حرف شنواز امام هفتم و شورشگر بنی هاشم و بنی الحسن.

امام هفتم آهسته آهسته قضایای انقلابی حاد را به مرحله‌ی تضادهای ظاهری میکشانند. اگر انسان وضعیّت را بیشتر مطالعه کند، شاید به چیزهای بیشتری دست یابد. البتّه مطالعات من در زمینه‌ی زندگی موسی بن جعفر (علیه السلام) کامل نیست؛ نمیخواهم بگویم در زمینه‌ی زندگی امام صادق (علیه السلام) صد درصد است، اما در زمینه‌ی موسی بن جعفر کمتر مطالعه دارم؛ ولی جایی که تاکنون به آن رسیدهام، این است که موسی بن جعفر قضایا را بی پرده تر مطرح میکرد. شاید نیاز اجتماعی آن روز این جور ایجاب میکرد. مردم احتیاج داشتند که از مرکز قدرت امامت و رهبری عالی شیعه تقویت خاطر بیشتری پیدا کنند. حرکاتی که امام هفتم انجام میدهد و مجادلات او با هارون عباسی و وضعی که او در برخوردهایش با هارون - که خیلی صریح و قاطع است - پیش میگیرد، شاید تأثیری داشته در تشجیع شیعیان دوردست. خبرها به آنها میرسید که امام این جور گفت و این جور با هارون حرف زد و اینها تشجیع میشدند. هارون هم تازه روی کار آمده بود.

صراحت امام کاظم (ع) در برخورد با هارون

۱. همان؛ بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۸، ص ۱۷۰

تأکید کنایی امام کاظم (علیه السلام) بر اختصاص حق خلافت به ایشان، در حضور هارون

این حدیث را زیاد شنفته‌اید؛ اما احادیثی که انسان می‌شنود، باید جهتش را بفهمد، باید بداند که در چه جهتی است و روبه چه چیزی دارد. هارون در سفری که به حج می‌رود، وقتی که می‌آید مدینه و وارد حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌شود، برای اینکه ثابت کند خلافتش بر پایه‌ی صحیحی است، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌گوید: «السلام علیک یا بنی عثم»؛ درود بر تو ای پسرعمو! خب، خلافت پسرعمو به پسرعمو می‌رسد، به دوردست‌ها که نمی‌رسد - این خیلی طبیعی است، خیلی روشن است - خب، پسرعمو نزدیک است. نمیدانم شما این را میدانید یا نه که بنی العباس یک سلسله‌ای دارند مثل بنی علی. ما می‌گوییم امام موسی بن جعفر از امام صادق گرفت و او از امام باقر و او از امام سجّاد و او از حسین بن علی و او از امام حسن و او از علی بن ابی طالب (علیهم السلام) و او از پیغمبر (صلی الله علیه و آله). بنی عباس هم یک چنین سلسله‌ای برای خودشان درست کرده بودند، می‌گفتند منصور از عبدالله سقّاح - ابوالعبّاس - گرفت و او از برادرش ابراهیم امام و او از پدرش محمد و او از پدرش علی و او از پدرش عبدالله و او از پدرش عبّاس و عبّاس از پیغمبر! یک چنین سلسله‌ای برای خودشان درست کرده بودند و خودشان را احق و اولی به امامت و خلافت معرفی می‌کردند. هارون برای اینکه این را تثبیت کند، می‌گوید: «السلام علیک یا بنی عثم». موسی بن جعفر هم که در حرم پیغمبر است تا شنفت که هارون گفت: «السلام علیک یا بنی عثم»، صدایش را بلند میکند و می‌گوید: «السلام علیک

یا ابه؛^۱ درود بر توای پدر، ای نیا! یعنی فوراً زد توی دهن هارون، که تو می‌خواهی بگویی پسرعموی او هستی، پس خلافت مال تو است؛ من که فرزند اویم. اگر ملاک این است که پسرعمو از پسرعموبه خاطر قوم و خویشی ارث خلافت و امامت ببرد، خب من که بیشتر باید از پدر، ارث خلافت و ولایت ببرم.^۲

بازتعریف مرزهای فدک توسط امام کاظم (علیه السلام) در برابر هارون

هارون میدانند که خاندان بنی هاشم خار راه او است و خواهد بود، موسی بن جعفر (علیه السلام) را هم شناخته؛ لذا به فکر است که سر موسی بن جعفر را کلاه بگذارد، به فکر است که موسی بن جعفر (علیه السلام) را یک جوری قانع کند. این جریان بین منصور و امام صادق (علیه السلام) هم وجود داشت. و قصه‌ی بسیار جالبی بود، قصد داشتیم آن را امروز بگویم که متأسفانه یادم رفت، حالا آن را نمی‌گویم و این را می‌گویم. یک روز هارون با موسی بن جعفر (علیه السلام) ملاقات کرد. این ملاقات در کجا بود و به چه صورت بود، معلوم نیست؛ اجمالاً ملاقات کردند. هارون به موسی بن جعفر (علیه السلام) گفت که چطور است من فدک را به شما برگردانم؟ فکر خوبی کرده بود. آخر، اوّل شعاری که شیعه با آن موجودیت خودش را اعلام کرد، شعار فدک بود. دختر

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۸، صص ۱۳۵ و ۱۳۶

۲. در این لحظه که حدود یک ساعت و نیم از شروع جلسه گذشته است، معظم له تصوّر میکنند که حاضران خسته شده باشند افا جمعیت حاضر، با صلواتی بلند، اشتیاق خود را برای شنیدن ادامه‌ی بیانات اعلام میکنند و جلسه بیست دقیقه‌ی دیگر ادامه می‌یابد.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای اینکه ثابت کند خلافت مال کسانی نیست که آن را در دست گرفته اند و بر مسند قدرت نشسته اند، گفت: «فدک مرا غصب کرده اید.»؛ یعنی چه؟ یعنی شما مردم غاصبی هستید، ظالمید. ظالم که نمیتواند خلیفه‌ی پیغمبر باشد، خلیفه‌ی مظهر عدل باشد، حاکم اسلامی باشد. این یک شعاری بود و این شعار تا مدتی بود. اما این شعار کهنه شد، تمام شد. فدک در روزی شعار بود که غصب‌کنندگان فدک بر سر کار بودند؛ بعد از آنکه غصب‌کننده‌ی فدک رفته، آن کسی هم که فدک از او غصب شده، رفته، دیگر فدک نمیتواند شعار باشد. لذا می‌بینیم که حسین بن علی (علیه السلام) در ماجرای کربلا از فدک نامی نمی‌برد. آخر، فدک را چه کسی غصب کرده؟ مگر معاویه فدک را غصب کرده که با نام فدک علیه معاویه بشورند؟ اما چند نفر از خلفا در طول زمان به فکر مردزندی^۱ افتادند و گفتند برای اینکه ما بنی‌هاشم را - فرزندان علی (علیه السلام) - را آرام کنیم، فدک را به آنها برگردانیم؛ یکی عمر بن عبدالعزیز است. عمر بن عبدالعزیز به گمانم - البته این را یقین ندارم - از آن چهره‌های مزور دروغین تاریخ است؛ مثل انوشیروان عادل!^۲ امام صادق (علیه السلام) فرمود: «این مرد خلیفه میشود و بعد میمیرد؛ وقتی مُرد، مردم اهل زمین براو می‌گیرند و اهل آسمانها او را لعنت میکنند»^۳ چون ریاکار بود. عمر بن عبدالعزیز هم از جمله‌ی مفاخر و محاسنش (!) این است که فدک را رد کرده. خیلی هنر کرده، یک باغستانی را برگردانده! از جمع هزاران باغستان دیگری که از مردم خورده، حالا یکی را هم داده، به قیمتی که بنی‌هاشم

۱. مردزندی یا مردزندی، از اصطلاحهای رایج در زبان و لهجه‌ی خراسانی است.

۲. خنده‌ی حضار.

۳. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۲۵۱

را ساکت کند؛ مثلاً به خیال خودش حق السکوت داده. یکی دیگر از این مردزندها، هارون الرشید است که به موسی بن جعفر گفت چطور است فدک را به شما برگردانم؟ میخواست فدک را برگرداند و به خیال خود، شعار فرزندان علی (علیه السلام) را از آنها بگیرد؛ بگوید شما حرفتان چیست؟ فدک را هم که دادم. حالا ببینید امام چه جوابی میدهد.

روایت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب^۱ نقل میکنم: «إن هارون الرشید کان یقول لموسی بن جعفر خذ فدکاً حتی أردّها إلیک فیأبی» - معلوم میشود یک بار هم نبوده، چند بار مکرر به موسی بن جعفر گفته بود^۲ - آقا ما میخواهیم این فدک را به شما بدهیم. مکرر هارون میگفت: «اجازه بدهید فدک را به شما بدهم و رد کنم.» اما حضرت ابا میگردند و میگفتند: «نه، فدک را نمیخواهم.» او مدام اصرار میکرد، اما حضرت ابا میگردند. «حتی ألخ علیه»؛ تا اینکه یک وقتی هارون اصرار و الحاح کرد که خواهش میکنم اجازه بدهید من این فدک را به شما بدهم. «فقال (علیه السلام): لا أخذها إلا بحدودها.» فرمود: «حاضرم فدک را بگیرم، اما فدک را کامل میگیرم؛ با همان مرزهای واقعی اش فدک را از تو میگیرم.» «قال: وما حدودها؟» «مرز فدک کجا است؟» خب، فدک یک باغستانی است و روشن است دیگر؛ مرزی ندارد. «قال: إن حدّتها لم ترّدها.» فرمود: «اگر مرزهای فدک و حدود فدک را بگویم، از پس دادن فدک منصرف میشوی و نخواهی داد.» «قال: بحق جدک إلا فعلت.» هارون گفت: «به جان جدت میدهم.» «قال: أما الحد الأول فعدن»؛ فرمود: «مرز اول فدک، کشور عدن است»؛ منتهی الیه

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۲۰

۲. «کان یقول» فعل ماضی استمراری است.

جنوبی جزیره العرب. «فتغتر وجه الترشد»؛ رنگ هارون تغییر کرد. «وقال: إيهأ!»؛ گفت: «چه میگوی؟ فدک تا آنجاها است؟» «قال: والحدّ الثانی سمرقند.»؛ فرمود: «حدّ دوم فدک، سمرقند است»؛ منتهی الیه مشرق کشور اسلامی، انتهای خراسان؛ آنجایی که امروز دست روسها است.^۱ «فارید وجهه»؛ صورت هارون کبود شد. «والحدّ الثالث إفريقية»؛ فرمود: «مرز سوم، تونس است»؛ یعنی منتهی الیه غربی کشور اسلامی آن روز. «فاسود وجهه»؛ صورت هارون سیاه شد. «وقال: هیه»؛ بی اختیار گفت: «ای وای!»؛ «قال: والزابع سيف البحر مما يلي الجزر وإرمينية.»؛ فرمود: «حدّ چهارم، کناره های دریا است؛ در آنجایی که ارمینیه و جزایر قرار دارد»؛ کنار دریای مدیترانه، منتهی الیه شمالی کشور اسلامی آن روز. وقتی این را فرمود، «قال: الترشد فلم يبق لنا شيء»؛ هارون گفت: «برای ما چیزی نماند!»^۲ «فتحوّل إلى مجلسي.»؛ «پس بیا جای من بنشین!» «قال موسى: قد أعلمتك إني إن حذدتها لم تردها.»؛ موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «گفتم که اگر معین کنم فدک چیست، تو آن را برنخواهی گرداند.» یعنی چه؟ یعنی شعار تشیع یک روزی فدک بود احمق! امروز شعار تشیع، حکومت است. حکومت مال ما است و تو آن را گرفته ای. این را هارون فهمید. آنچه را که امروز شیعه ی موسی بن جعفر (علیه السلام) بعد از ۱۳۰۰ سال نمیفهمد و بزور باید به او فهماند، هارون آن روز میفهمید. «فعند ذلك عزم على قتله»؛ تصمیم قتل موسی بن جعفر (علیه السلام) از همین مجلس گرفته شد. هارون، موسی بن جعفر (علیه السلام) را

شناخت اشتباه برخی از شیعیان از امام کاظم (ع)

۱. در زمان ایراد این بیانات، سمرقند از شهرهای کشور اتحاد جماهیر شوروی بود و پس از فروپاشی شوروی، تحت تسلط ازبکستان است.
۲. خنده ی حضار.

به زندان انداخت و به حبس ابد محکوم کرد و حتی اکتفا نکرد و طاقت نیاورد که او تا آخر عمر در حبس باشد.

وضعیت شیعیان در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)

وضع شیعیان موسی بن جعفر (علیه السلام) آن چنان است که هارون را بترساند و بیمناک کند. باور نمیکنید؟ وقتی که پیکر مطهر موسی بن جعفر (علیه السلام) را از زندان بیرون آوردند، اول با چهار تا حمال بر روی تخته پاره ای حمل میکردند، آخرش به کجا رسید؟ اینها را که خیلی شنفته اید. جمعیت زیاد، کفن قیمتی، حضور مردمی، تشییع جنازه؛ کجا؟ زیر گوش هارون، در بغداد! آیا از زبان اهل ذکر مصیبت نشنیده اید که عده ای از دوستان موسی بن جعفر (علیه السلام) آمدند پیش سندی بن شاهک - همان زندانبان معروف - که بگذار ما امامان را ببینیم؟^۱ اینها کجا بودند؟ ساکن بغداد بودند. شیعه در بغداد نفوذ پیدا کرده بود، به خاطر چندین سال کوشش و تلاش امام صادق (علیه السلام) و بعد امام موسی بن جعفر (علیه السلام). خبر نداری که یکی از بزرگان دانش در تشیع، نوهی سندی بن شاهک است؟ از رجال علم شیعه، یکی «کشاجم»^۲ است؛ نوهی سندی بن شاهک! زن سندی بن شاهک هم شیعه ای موسی بن جعفر (علیه السلام) است - یا بود، یا شد - و فرزندان تربیت کرده است و حفیدش یعنی فرزندزاده ی سندی بن شاهک، کشاجم است، از بزرگان علم.

کثرت شیعیان در بغداد

۱. امالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۹

۲. محمود بن حسین بن سندی بن شاهک از شعرای قرن چهارم. کشاجم لقب او است که مخففی از صفات او - کاتب، شاعر، ادیب، اهل جدل و منطق - است. او کتابهای فراوانی نوشت و در سال ۳۵۰ ق از دنیا رفت.

شیعه در بغداد گسترش و نفوذ پیدا کرده بود. همین زمینه بود که بعدها مأمون را ناچار کرد که علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را از مدینه فراخواند و در خراسان کنار دستش نگاه دارد و برای اینکه حیثیت او را از نظر شیعه پایین بیاورد، به صورت ظاهر خلافت و بعد ولایتعهدی را به او بدهد؛ و نشاط تشیع بیشتر شد و شد تا زمان امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام)؛ که در دوران این سه امام آخر، شیعه از لحاظ تشکیلاتی، در نهایت قدرت و استقامت بود؛ و برای همین است که امام جواد (علیه السلام) را در ۲۵ سالگی میکشند؛ مجالش نمیدهند که مثل امام صادق (علیه السلام) به ۶۵ سالگی برسد. پسرش امام هادی (علیه السلام) را نیز در ۴۲ سالگی و نوه اش امام عسکری (علیه السلام) را هم در ۲۸ سالگی میکشند. در طول این مدت ۲۸ سال یا ۴۲ سال، دائماً هم در زندان یا در تبعید بودند. چندین بار امام هادی (علیه السلام) زندانهای طویل المدت رفته بود. در این دوران، شیعه در فشار، در محدودیت و در خفقان بود. هرچند تشکیلات تشیع مشغول کار بود، اما مجال خروج، تنگ و امکان قیام، منتفی بود.

ضرورت استغفار از قضاوتهای اشتباه در باره ی ائمه (علیهم السلام)
 ائمه ی ما این جور بودند برادر! چه میگوییم ما؟ کجاییم ما؟
 استغفار کنیم از این بزرگ مردان تاریخ و از این چهره های منور
 تاریخ انسانیت، نه فقط تاریخ اسلام. استغفار کنیم از آنچه
 تاکنون درباره ی اینها می اندیشیدیم، از آن قضاوتهای عجولانه یا
 مغرضانه یا ناشیانه و ساده لوحانه ای که درباره ی این بزرگ مردها

انگیزه ی مأمون از
 فراخواندن امام رضا (ع) به
 خراسان

افزایش قدرت تشکیلات
 شیعه؛ از علل به شهادت
 رساندن و تبعید سه امام
 آخر (ع)

کرده‌ایم. استغفار کنیم نسبت به امام صادق (علیه السلام)، که درباره‌ی او بد فکر میکردیم و بد حرف میزدیم و بد قضاوت میکردیم. ضعفهای خود، تنبلیهای خود، عافیت طلبیهای خود، همه را به گردن امام صادق (علیه السلام) گذاشتیم و جرم خودمان را سنگین‌تر کردیم. [ایشان] این جور نبوده. بنده به طور قاطع میدانم، اما به شما تحمیل نمیکنم. آنهایی از شما که اهل تحقیقید، تحقیق کنید؛ آنهایی که نیستید، از یک عده آدم منصف بی غرض بخواهید که تحقیق کنند و یک قدری غبار اوهام و خرافات و تحریفها را از چهره‌ی این خورشیدهای تاریخ پاک کنند. این چه جور قضاوتی است که ما درباره‌ی ائمه‌ی هدی (علیهم السلام) داریم؟

همه‌ی امامان (علیهم السلام)؛ هم‌رزم امام حسین (علیه السلام)

عرض کردم؛ هم‌رزمان حسین (علیه السلام)، همدل‌های حسین (علیه السلام)، پادزرکابان پیکار با ظلم، طلاق‌دهندگان دنیا، زندگی‌ها، آرامش‌ها، راحتی‌ها، آسودگی‌ها، عافیت‌ها، پول‌ها و مقام‌ها - مثل خود علی (علیه السلام) - همه را انداختند در مقابل حقیرها و زبونها و ذلیل‌های عافیت طلب و دنیا جو؛ فکر را برگزیدند و راه را. از زمان امام سجاد (علیه السلام) این حدیث را نقل کرده‌اند و این حدیث بعد از امام سجاد (علیه السلام) سرلوحه‌ی کارهای ائمه‌ی شیعه بوده: «أَوْ لَا حَرِيدَ هَذِهِ اللَّمَازَةُ لِأَهْلِهَا»^۱؛ یک آزادمرد نیست که این آب دهان سگ را جلوی اهلش بیندازد؟ این زندگی تلخ

۱. لَمَازَةُ: باقیمانده‌ی غذای بین دندانها

۲. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۳۹۱

را، این ذلت را، این عافیت طلبی احمقانه و ابلهانه و زبونانه را بیندازد جلوی آنهایی که به همین قناعت میکنند؟ یک آزادمرد نیست؟ امام باقر (علیه السلام) گفت چرا، منم آن آزادمرد؛ و امام صادق (علیه السلام) گفت منم و موسی بن جعفر گفت منم و ائمه ی شیعه (علیهم السلام) همه ثابت کردند که آنهاست این آزادمردان و شیعیان شان هم دنبال آنهاست. اینها از امام سجّاد الهام گرفتند و امام سجّاد از عاشورا؛ و امروز خاطره ی عاشورا برای ما گرمی است، اما عمل عاشورا برای ما گرمی نیست و فهم عاشورا برای ما مهم نیست؛ درحالی که کلمه کلمه و قدم به قدم عاشورا برای ما الهام بخش است.

جهاد با نفس، رأس همه ی جهادها است؛ منتها اشتباه نشود - همچنان که دلشان می خواهد اشتباه شود - جهاد با نفس، ضدّ جهاد با دشمن خدا نیست؛ در راه جهاد با دشمن خدا است. با نفس خودت جهاد کن تا نفست دیگر این قدر به زمین نیفتد، بعد آن وقت برو به سوی خدا، برو در راه خدا؛ «فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك و حرّض المؤمنین»^۱ آیه ی قرآن با تو حرف میزند.

ذکر مصیبت حضرت عباس (علیه السلام)

و حالا ما به یاد آن خاطره ی پرشکوه، دور هم جمع شده ایم؛ و به برکت آن خاطره ی پرشکوه، ان شاء الله حقایق را از طومار زندگی آل محمّد (علیهم السلام) دانسته ایم؛ و به برکت آن خاطره ی باشکوه، درسهای اسلامی را مرور میکنیم؛ و به برکت آن خاطره ی پرشکوه، سعی کنیم دنبال این درسها، عمل خودمان را هم با

۱. سوره ی نساء، بخشی از آیه ی ۸۴؛ «پس در راه خدا پیکار کن؛ جز عهده دار شخص خود نیستی؛ و [لی] مؤمنان را [به مبارزه] برانگیز...»

لـزوم گـرامیداشت عمل عاشورا در کنار خاطره ی آن

جهاد با نفس؛ در راه جهاد با دشمن

آنها تطبیق کنیم.

امروز روز نهم محرم است؛ روزی است که معمولاً نام یکی از فداکارترین افراد در فاجعه‌ی کربلا برده میشود؛ یعنی ابوالفضل العباس (علیه السلام)، فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برادر عزیز حسین (علیه السلام). سید بن طاووس - صاحب لهوف -^۱ در اول کتاب لهوف، که کتاب مرثیه و روضه و مقتل است، یک جمله‌ای دارد که خیلی مهم است. او میگوید: «اگر این فجایع نبود که در کربلا انجام گرفت، اگر این انسان‌کشی‌ها و انسانیت‌کشی‌ها در کربلا نبود، اگر این وحشیگری‌هایی که اصلاً نباید از یک انسان ناشی شود، نبود - کشتن علی اصغر، یک بچه‌ی شش‌ماه‌ی تشنه‌لب در آغوش پدرش! دیگر انسانیت کجاست! - اگر این قضایای تکان‌دهنده نبود، روز عاشورا را ما عید می‌گرفتیم، در روز عاشورا لباس عید می‌پوشیدیم، برای خاطر اینکه روز شکوه و افتخار است»؛^۲ میگوید: «ما این روز را عید می‌گرفتیم». چرا؟ چون روز شکوه انسانیت، روز شکوه تشیع است، روز جلوه‌ی شیعه است. واقعش هم همین است. اما چه کنیم که در این روز فجایع زیادی انجام گرفته و ما وقتی به یاد آن فجایع می‌افتیم، بی‌اختیار منقلب و متأثر میشویم و گریه می‌کنیم و اشک میریزیم؛ و این طبیعی است.

۱. اللہوف علی قتلی الظفوف، سید بن طاووس، ص ۴

۲. در این قسمت جلسه می‌فرمایند: «فراموش نکنم یک مطلبی را - وسط ذکر مصیبت هم هست اما در عین حال بگویم - آقایان! کتابی است به نام «سرگذشت راست» که سرگذشت حضرت زینب (س) - خواهر حسین بن علی (ع) - است. با زبان خوبی نوشته شده است. برای فرزندان شما خیلی خوب است؛ یکی از آقایان به من ارائه دادند و من این کتاب را پسندیدم. گمانم در این مجلس هم آورده‌اند. آقایانی که بیرون می‌روید هر کدام یکی از این کتابها را بخرید و بعد بروید. برای فرزندان نافع است. همه بخرید.»

ویکی از این شکوهمندی‌ها، آن شکوهی است که عاملش و دارنده‌ی نقشش، فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابوالفضل العباس است. این لبهای تشنه و کبود شده...^۱ لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم... به محمد و آل محمد ما را از دوستان و پیروان آل محمد قرار بده...^۲



۱. نقص نوار.

۲. نقص نوار.



گفتار هشتم

اقدامات حادّ ائمّه (علیهم السلام) و برخورد با علما و شعرای درباری

عاشورای سال ۱۳۹۳ هـ. ق. - ۱۳۵۱/۱۱/۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱
 رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۲
 رَبَّنَا إِنَّكَ مِنْ تَدْخُلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ^۳
 رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۴
 رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
 الْوَهَّابُ^۵

-
۱. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 ۲. سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»
 ۳. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۲؛ «پروردگارا! هر که را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده‌ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»
 ۴. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»
 ۵. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود ببخشایشگری.»

الَّذِينَ إِنْ مَكَتَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ

جعلی بودن روایات مبنی بر سازش کار بودن ائمه (علیهم السلام)
در زمینه‌ی بحثی که دیروز تعقیب میکردیم، یک مطلب
باقی ماند که قبل از شروع در موضوعی که امروز بنا بوده بحث
کنیم، یادآوری آن مطلب لازم است. در سلسله‌ی مباحث
بررسی زندگی ائمه‌ی اهل بیت (علیهم الصلوة و السلام) رسیدیم به این
مطلب که مناسبات فیما بین ائمه (علیهم السلام) با خلفای زمان و
با قدرتهای حاکم به چه صورت بوده. به گوشه‌ای از تحریفها
و تبدیلهایی که در این زمینه در تاریخ صدر اسلام و در طول
زمان به وجود آمده است، اشاره شد. دیدیم که روایات جعلی و
دشمن ساخته را چگونه با مهارت و با تعقیب یک هدف روشن و
مشخص، جعل شده بود و برای اینکه شیعه‌ی دورانهای بعد، از
ادامه‌ی تلاش و مبارزه‌ی اصیل خود دست بردارد، این طور وانمود
میکردند که رهبران شیعه و بخصوص بنیان‌گذار مکتب علمی
تشیع، یعنی امام همام^۱، جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله و
سلامه علیه) در برابر قدرتهای زمان، خاضع و خاشع و به تعبیر
بهتر، زبون و ذلیل بوده‌اند. وقتی این روایات را بررسی کردیم،
دیدیم عمده‌ی این روایات میرسد به ربیع حاجب؛ یعنی دربان
منصور، حلیف^۲ سر منصور؛ کسی که منصور عباسی او را از میان

۱. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۴۱؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی
دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از
کارهای ناپسند باز میدارند...»

۲. بزرگوار و بلند همت.

۳. یار، هم عهد.

این همه خاصّان و نزدیکان خود، به پرده‌داری خویش انتخاب کرده؛ یعنی به او اطمینان کامل داشت و از همه جهت نسبت به او خاطر جمع بود؛ و این برای ما خیلی از مسائل را روشن کرد.

ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمّه (علیهم السلام) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن

بعد بررسی کردیم روایاتی را که در مورد امام صادق (علیه الصّلاة والسلام) در جهت عکس این روایات به ما رسیده؛ و گفتیم که یک محقّق تاریخی، بلکه حتّی یک انسان معمولی که از مایه‌ی بینش اسلامی تا حدودی برخوردار باشد، وقتی این دو نوع رفتار متناقض را از امام صادق (علیه السلام) در تاریخ میخواند و مشاهده میکند، برای او جای تردید نمیماند که آنچه متناسب با امام صادق (علیه السلام)، یعنی فرزند حسین و فرزند علی و فرزند زهرا (علیهم السلام) است، آن نوع دوّم است، نه آن نوع اوّل؛ و باز آنچه متناسب با امام صادق رئیس مکتب است، آن آگاه از اسلام، آن فقیه در قرآن، آن اسلام‌شناس واقعی است، همین رفتار دوّم است، نه رفتار اوّل. بنابراین ما به خودمان زحمت نمیدهیم که حتّی یک لحظه تردید کنیم و گمان کنیم که امام صادق (علیه السلام) در برابر منصور عباسی، با آن وضعی که حتّی شایسته‌ی یک مسلمان نیست تا چه رسد شایسته‌ی یک رهبر، آن هم رهبر جمعیت شیعه - یعنی اقلیتی که بحق ادّعا میکند که اسلام فقط از دریچه‌ی دید او باید مشاهده شود - رفتار کند؛ زیرا چنین رفتاری شایسته‌ی چنین رهبری نیست.

از این جهت خاطر ما آسوده است و خود من شخصاً که در زمینه‌ی زندگی ائمّه (علیهم السلام) مشغول مطالعه و بررسی و تحقیق

هستم، قانعم. سؤال من، کنجکاوی من، با همین بیانی که عرض کردم، اقناع شده است؛ و گمانم این است که هرکسی اگر در همین حد مطالعه کند و بررسی کند - و هرچه بیشتر، بهتر - قانع میشود و برایش مسلم میشود که آنچه شنیده ایم و خوانده ایم و دیده ایم و کتابهای ما در این زمینه انباشته‌ی از آن است، جعلی است که حکومت چند صد ساله‌ی بنی عباس کردند و باید هم میکردند؛ هرکس دیگر هم جای آنها بود، همین سیاست را و همین شیوه‌ی مزورانه را به کار میبرد تا امروز که نزدیک هزار سال از زمان امام صادق (علیه السلام) میگذرد، هنوز شیعه هروقت درباره‌ی این‌گونه مسائل می‌اندیشد، فکر امام صادق (علیه السلام) و رفتار او با منصور برایش تردید آور باشد. می‌بینید که تاکنون سیاست موفق‌ی هم بوده. این، خلاصه و عصاره‌ی بحث دیروز بود؛ البته با شواهدی که ذکر کردیم.

امیدوارم این حرف به خاطرها مانده باشد و به نگهداشتن آن در ذهن بسنده نشود؛ بلکه گفته شود، بازگوشود، نقل شود و با آن کسانی که روایات قسم اول را نقل میکنند، به عنوان پیشنهاد در میان گذاشته شود؛ چون ممکن است ندیده باشند، ممکن است توجه پیدا نکرده باشند. بگویید تا بدانند، خودتان بدانید. مسئله‌ی مهمی است، تحریف عظیمی است، برگرداندن یک حق است به یک باطل، تبدیل یک جهتی است به جهت نقطه‌ی مقابلش؛ و این ظلم بزرگی است؛ یک ظلم تاریخی است، یک ظلم انسانی است. بگذریم از مسئله‌ی تشیع و علاقه‌ی ما به ائمه‌مان و اینکه آنها رهبر ما هستند؛ اصلاً ظلم است. شما [تا وقتی تحقیق نکرده‌اید] تحمل نمیکنید که بعد از هزار و خرده‌ای سال، یک بیدادگر تاریخ را که بناحق اسمش

ضرورت جلوگیری از ظلم
به امام صادق (ع) با بیان
احادیث مبارزاتی امام و
ابطال احادیث جعلی

را «عادل» گذاشته‌اند، بگویند او عادل نبوده. وقتی زندگی انوشیروان سفاک غدار خون‌خوار را نگاه میکنیم، می‌بینیم مثل زندگی پدرش و مثل زندگی پسرش، مثل زندگی همه‌ی اسلافش و اخلافش در طول تاریخ، انباشته‌ی از غداری‌ها و ظلم‌ها و نامردمی‌ها و نابکاری‌ها است. یک چنین آدمی را چون تاریخ بناحق عادل دانسته و نقشه‌ی ریاکارانه‌ی او را قبول کرده و تحت تأثیر این نقشه قرار گرفته، بعد از هزار و خرده‌ای سال، وقتی که یک نفر بگوید او عادل نبوده، تا تحقیق نکرده‌اید، برای شما احیاناً سنگین می‌آید. شنیده‌ام بعضی ایراد گرفته‌اند که چرا گفته‌اید انوشیروان عادل نبوده؟ بدشان آمده که چرا گفته‌اند انوشیروان عادل نیست؟ مثل اینکه از اولاد انوشیروانند! این را ظلم تلقی میکنید، آن وقت چگونه ظلم تلقی نمیکنید که امام صادق (علیه السلام) که خودتان میگویید مؤسس مکتب جعفری است، خودتان میگویید تنها دیدگاه و منظر اصيل اسلام است، خودتان میگویید که اسلامی که به امام صادق (علیه السلام) نرسد، اصلاً اسلام نیست؛ نه که اسلام غلط است، اصلاً اسلام نیست - من هم معتقدم به این مطلب - اسلام نیست؛ اسلام واقعی نیست. امام صادقی که قرآن مجسم است - «كان خلقه القرآن»^۱ - قرآنی که بعثت و نبوت را جبهه‌بندی میداند: «الذين امنوا يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا اولياء الشيطان»^۲، آنگاه نماینده‌ی این آیه و این قرآن و این مکتب برود

۱. این تعبیر درباره‌ی پیامبر اکرم (ص) گفته شده است (شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۴۰) اما میتوان در درجه‌ی بعد آن را در مورد همه‌ی اهل بیت (ع) استفاده نمود.

۲. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۷۶؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه خدا کارزار میکنند و کسانی که کافر شده‌اند، در راه طاغوت می‌جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید....»

زیر بار طاغوت را بگیرد؟ دردتان نمی آید؟ ناراحت نمیشوید؟ تعجب نمیکنید؟ این ظلم نیست؟ تحریف از این بالاتر؟ گناه از این بزرگتر؟ باری، این را آقایان مسئولیتی بدانید. این مطلبی بود که گذشت.

البته از اول محرم تاکنون مکرر در این محفل عرض کرده ام که آنچه من میگویم، عصاره‌ی مطالعاتم نیست، منتخب مطالعاتم در این زمینه است. نمیشود همه اش را گفت، قابل خلاصه‌گیری و عصاره کردن نیست. خیلی مطلب هست، خیلی حرف هست، خیلی شواهد هست؛ نمیشود اینها را در یک مجلس و دو مجلس و دو ساعت و چهار ساعت بیان کرد؛ آن هم در محیطی که مردم ما عادت کرده اند که منبری حرف بشنوند و اگر چنانچه یک ذره مسائل تحقیقی در آن باشد، کسل میشوند.

وجود رگه های فعالیت های مبارزاتی در زندگی ائمه (علیهم السلام)
 باری، یک مطلب باقی ماند و آن این است که در زندگی ائمه‌ی ما، از روزگار امام صادق (علیه السلام) به بعد، یک پدیده‌ی دیگر هم به چشم میخورد و آن عبارت است از پدیده‌ی رگه‌ی فعالیت های حادثی که به وسیله‌ی ائمه‌ی ما رهبری میشده است. اثر این در روایات ما هست. یک مسئله، مسئله‌ی امامزاده‌ها است که فعلاً به آن کاری ندارم. اشاره کردم که در مسئله‌ی امامزاده‌ها یک بحث مستقلی لازم است و من سعی میکنم که این بحث مستقل را در یکی از این دو روز آینده یا یکی دو شبی که باز در همین محفل در پیش داریم، برای آقایان صحبت کنم؛ ولو مختصر.

شورشهایی که به وسیله‌ی بازماندگان خاندان نبوت انجام

میگرفت، مثل یحیی بن عبدالله، یحیی بن زید، زید بن علی بن الحسین، محمد بن عبدالله محض، ابراهیم بن عبدالله محض، حسین بن علی - شهید فحّ - و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و دیگر این بزرگ مردان، بحث جداگانه‌ای لازم دارد؛ فعلاً به آن اشاره نمیکنم. اما جریانهای دیگری وجود دارد که اینها بسیار مجمل هم هست. خیلی دقت نظر میخواهد که انسان مطلب را از میان این روایات استنباط کند. ائمه (علیهم السلام) گویی یک سبک کاری داشته‌اند در کنار کارهای تبلیغاتی خود و آن سبک کار حادثری بوده. در چه موردی بوده، نمیدانم؛ به چه اندازه گسترش داشته است، باز هم نمیدانم؛ اما وجودش مسلم است.

در یک روایتی هست که [راوی] میگوید: پدرم با معلى بن خنیس وارد منزل امام صادق (صلوات الله علیه) شدند و بدون اینکه امام با آنها صحبتی کرده باشد و سؤالی از آنها کرده باشد یا آنها چیزی به امام گفته باشند، یک دفعه امام با قیافه‌ی مسروری گفت: «شفی الله صدورکم و اذهب غیظ قلوبکم و اداکم من عدوکم»^۱.

استنباطی که بنده از این روایت میکنم این است: امام (علیه السلام) دو نفر را برای یک مأموریتی فرستاده‌اند که در آن، مسئله‌ی زد و خورد است، گمان کشته شدن مأمورین امام وجود دارد و گمان غلبه و پیروزی آنها هم هست. یکی از این دو نفر یار نزدیک امام صادق (علیه السلام)، معلى بن خنیس است که عاقبت کارش هم نشان داد که یار نزدیک امام است.

استاندار منصور وارد مدینه شد - برای اینکه معلى را بشناسد - معلى بن خنیس را در همان روزهای اول طلب کرد. باز استنباط

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۶۵، ص ۹۳

من این است که منصور این استاندار را مخصوصاً فرستاده بود برای اینکه مدینه را تصفیه کند؛ دوستان و نزدیکان امام صادق (علیه السلام) و آن کسانی را که به شدت عمل در مبارزات شیعی شناخته شده بودند، بگیرد و از بین ببرد. اولین کسی که مورد نظر او قرار میگیرد، معلی بن خنیس است. معلی بن خنیس، هم مبارز است و هم با امام صادق (علیه السلام) خیلی مأنوس است - و همه این را میدانند - کارهای مالی امام دست او است و خیلی از روابط امام با شیعیانش به وسیلهی او انجام میگیرد. معلی بن خنیس را خواست و به او گفت: «نام شیعیان نزدیک امام صادق (علیه السلام) را باید بگویی.» معلی بن خنیس گفت: «نمیگویم.» گفت: «مجبوری بگویی و اگر نگویی، تو را خواهم کشت.» گفت: «بخدا قسم اگر نام اینها زیر پایم بود، پایم را بلند نمی‌کردم که تو فهرست نام اینها را از زیر پای من بیرون بیاوری؛ نام شیعیان را بگویم؟» نگفت نمیدانم، چون این حرف گفتنی نبود؛ معلوم بود که میداند. حاکم گفت: «میکشم.» معلی گفت: «بسیار خوب، بکش!» و معلی بن خنیس به وسیلهی داود بن علی شهید شد.^۱ داود یکی از ارکان بنی عباس و از رجال انقلاب اولین این سلسله است. خب، این معلی بن خنیس است. بعد از آن هم که او کشته شد، امام صادق (علیه السلام) آمدند علناً به داود بن علی اعتراض کردند. ماجرای امام صادق (علیه السلام) با داود بن علی - استاندار منصور - بعد از کشته شدن معلی بن خنیس، از ماجراهای شیرین تاریخ اسلام است، که امام چگونه با او حرف زد و عاقبت کار داود به کجا رسید.^۲ پس معلی بن

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۲۵

۲. همان، ج ۴، ص ۲۳۰. بعد از کشته شدن معلی بن خنیس، امام صادق (ع) به

خنیس یک چنین وضعی دارد.

ایشان با یک نفر دیگر وارد منزل امام میشوند. گویا امام اینها را به یک مأموریتی فرستاده - البته اینها در حدیث نیست، استنباط من است - و احتمال این هست که در این مأموریت، اینها جان خودشان را از دست بدهند. تا امام می بیند که اینها آمده اند، میفهمد که مأموریت با موفقیت انجام گرفته. بدون اینکه آنها حرفی بزنند و گزارشی بدهند و مطلبی را بیان کنند، امام ابتدائاً بنا میکند حرف زدن؛ میگوید خدا دل شما را شفا داد، خدا کینه‌ی دل شما را خالی کرد، خدا شما را بردشمنتان مسلط کرد، خدا به شما یکی از دو خُسنی را داد. در قاموس اسلامی، رفتن به جنگ با دشمن، یکی از دُونیکی و یکی از دو شانس را دارد: «قُلْ هَلْ تَرْتَضُونَ بِنَا إِلَّا أَحَدِي الْحُسَيْنِ». این منطق اسلام است. در جنگ، یکی از دُونیکی برای انسان هست: یا این است که بر رقیب و حریف غلبه میکند و پیروز میشود و یا این است که به دست او شهید میشود. مردن برای آن کسی که در راه خدا جهاد میکند، معنی ندارد؛ کشته شدن معمولی نیست. ممکن نیست یک نفر آدمی را که مجاهد فی سبیل الله است، مردارش کنند، او را به یک صورت معمولی بکشند؛ دشمن، او را شهید میکند. مردن او شهادت است و شهادت بالاترین فوزی است که یک مسلمان میتواند به آن نائل شود؛ بنابراین یک خُسنی، پیروزی است، یک خُسنی، شهادت است. امام وقتی که دید اینها سربلند برگشتند، فرمود شما یکی از این دو

داود بن علی اعتراض کردند و او بر اثر نفرین و دعای حضرت هلاک شد.

۱. سوره‌ی توبه، بخشی از آیه‌ی ۵۲؛ «بگو آیا برای ما جز یکی از این دُونیکی را انتظار

میتیرید؟...»

حُسنی را گیر آورده‌اید. آن چیست؟ پیروزی است. پس پیدا است که اینها به مبارزه رفته بودند، به جریان حادی رفته بودند. بعد از آنکه این جملات را بیان میکند، میفرماید: «اگر آن صورت دیگر پیش می‌آمد و شما به دست دشمن کشته میشدید، جای شما در مقامات عالی بهشت و رضوان خدا بود.»

مطلبی که در این روایات بیشتر نظر من را جلب کرده، این است که راوی، پسریکی از این دو مأمور امام است؛ او نقل میکند. در روایت نمیگوید پدر من و معلی کجا رفته بودند، با کدام دشمن درگیر شده بودند، ماجرای زد و خورد اینها از چه قرار بود و امام کی به اینها این دستور را داده بود؛ اینها هیچ مطرح نیست. چرا مطرح نیست؟ برای خاطر اینکه تقیه است. اینجا یک طرحی از معنای تقیه باید به ذهن شما بیاید؛ ملتفت شوید که تقیه چه جور چیزی است؟ تشکیلات است، بنا نیست این پسر بداند که بابا کجا رفته. پدری که از بیان امام، سرشار از مسرت شده، برگشته به پسرش نقل کرده که امام به ما این جور گفت. یا شاید این پسر وقتی که وارد منزل امام شده‌اند همراه پدر بوده و این جریان را شنیده؛ یا به عنوان خبر، این پدر با یکی از دوستانش مطلب را در میان گذاشته و پسر شنیده. اما پسر بنا نیست بداند پدر کجا رفته بوده، برای چه رفته بوده، امام کی به او گفته. چرا؟ چون تشکیلات مستور و مخفی شیعه است؛ تقیه است. وقتی که یک چنین جریاناتی را در تاریخ ائمه (علیهم السلام) تعقیب میکنیم، نمونه‌های فراوانی را پیدا میکنیم.

رفتار خشن خلفا با ائمه (علیهم السلام): دلیلی بر وجود فعالیت‌های حاد ایشان

یک مطلب دیگر در مورد همین جریان حادی که در زندگی ائمه (علیهم السلام) وجود داشته، کیفیت رفتار خلفا و قدرتها است با ائمه‌ی ما. یک روزی این را عرض کردم که ما شنیده‌ایم امام صادق (علیه السلام) چهار هزار شاگرد داشته. تصوّر ما این است که امام صادق (علیه السلام) بر یک منبری می‌نشست و چهار هزار نفر مردم می‌آمدند پای این منبر می‌نشستند و امام بنا میکرد با اینها حرف زدن و از حرام و حلال صحبت کردن و از آسمان و زمین خبر دادن و تصوّر میکنیم که امام صادق (علیه السلام) یک وضع آزادی داشته؛ درحالی که این جور نیست. این چهار هزار نفر از جمله کسانی هستند که به تبعیدگاه امام میرفتند، روزها منتظر میماندند، امکان دیدار امام برای آنها پیش نمی‌آمد؛ یا مایوس برمیگشتند، یا میرفتند فقط یک حدیث، دو حدیث، یک مطلب، دو مطلب از امام می‌شنیدند و استفاده میکردند. ائمه‌ی ما (علیهم السلام) یک چنین وضعی داشتند؛ که اصلاً با زندگی راحت و آرام معمولی کسانی که امروز هستند و آن روز و روزهای دیگر بودند، قابل مقایسه نیست.

حالا به این روایت که مربوط به موسی بن جعفر (علیه السلام) است، توجه کنید. روایت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل میکنم؛ جلد چهارم، صفحه‌ی ۳۱۱. دو کلمه است؛ شما از این دو کلمه هرچه میخواهید بفهمید، بفهمید. میگوید: «دخل موسی بن جعفر بعض قری الشام متکراً هارياً فوق فی غاروفیه راهب». اتفاقاً این، روایت معروفی هم هست. بنده خودم چندین بار این روایت را در گذشته شنیده‌ام که بازگو میشده؛ منتها از بعد

تصوّر اشتباه در مورد چهار هزار نفر بودن شاگردان امام صادق (ع)

داستانی عجیب از فراری بودن امام کاظم (ع) در شام

آنجایی که من حرفم را قطع کردم، خوانده میشود. از اول روایت تا اینجایی را که من خواندم، نشنفته بودم؛ وقتی که دیدم، برایم خیلی تازگی داشت. در منابر از اینجا به بعد خوانده میشود. از اینجا به بعدش این است که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در میان غاری با راهب نصرانی برخورد کرد و با این راهب مباحثه کرد و او را در مباحثه گیرانداخت و آن راهب مسلمان شد. از اینجا به بعد روایت اینها است. تا اینجا چیست؟ تا اینجا این است که موسی بن جعفر (علیه السلام) - همین موسی بن جعفر (علیه السلام) خودمان، حضرت باب الحوائج - ناشناخته و فراری در کوهها و قریه‌های اطراف شام میگشت و متواری بود تا رسید به یک غاری. ما فقط به باب الحوائج موسی بن جعفر (علیه السلام) نظر دوخته‌ایم، برای اینکه قرضمان ادا شود، شکممان سیر شود و از این قبیل. اما آخر، برادر! این باب الحوائج ما یک مدتی از عمرش را در کوه‌های اطراف شام و در قریه‌های اطراف شام، به صورت ناشناخته، فراری بوده. زندانش را بگذار کنار، چون زندانش را هم آمیخته‌اند با یک حرفهایی که اصلاً آن وضع پرشکوه اولی خود را از دست داده. این موسی بن جعفر (علیه السلام) است. موسی بن جعفر (علیه السلام) در شام چه کار میکرده؟ در قریه‌های شام چه کار میکرده؟ چرا در کوه‌ها رفته بود؟ چرا فراری باشد؟ چرا متواری باشد؟ حالا شما به چه صورتی این را توجیه میکنید، اختیار با خودتان است. اجمالاً بدانید یک چنین فصلهایی در تاریخ زندگی ائمه‌ی ما وجود دارد. این یک مطلب.

بحث مهم برخورد ائمه (علیهم السلام) با علما و شعرای زمان خود و اما مطلبی که امروز میخواستم بگویم بی‌ارتباط با مطلب

دیروز است؛ یعنی یک بخش دیگری و یک فصل دیگری از زندگی ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) است. در روز اولی که بنده این بحث^۱ را مطرح و عنوان کردم، عرض کردم که چند قسمت را ما مورد نظر قرار می‌دهیم: یک قسمت، مناسبات ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) است با قدرتهای زمان؛ اینکه با اینها چگونه عمل می‌کرده‌اند. یک بخش دیگر، مناسبات ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) است با شیعیان؛ اینکه با شیعیان‌شان چگونه عمل می‌کرده‌اند. یک قسمت، مناسبات ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) است با علما و فقها و شاعران زمان؛ یعنی سر رشته‌داران فکر و فرهنگ جامعه‌ی اسلامی آن روز. این مسئله‌ی بسیار بزرگ و مهمی است؛ این را هم باید فهمید. مسئله‌ای است در مسائل زندگی ائمه (علیهم‌السلام) و بررسی سیره‌ی ائمه. این مطلب امروز ما است و امیدوارم که هم حال من و سینه‌ی من و هم حال شما اقتضا کند که این مطلب را امروز تمام کنیم و نگذاریم یک مقدارش برای روز بعد بماند. اگر هم یک قدری کسل شدید، تحمل کنید؛ ان شاء الله بالاخره از این بحث چیزی گیرمان می‌آید.

علما؛ سر رشته‌داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام

اولاً باید دید این حرفی که به عنوان معرفی علما و فقها و شعرای آن زمان گفتم، چقدر صحیح است. گفتیم اینها سر رشته‌داران فکر و فرهنگ و معارف در تاریخ اسلام بودند. از بعد از زمانی که خلیفه‌ی دوم...^۲ استفاده می‌کردند. این‌گونه

۱. بحث فعالیت‌های انقلابی ائمه (ع)

۲. نقص نوار

... نوشتن احادیث پیامبر اکرم (ص) را به بهانه‌ی مخلوط نشدن آن با قرآن ممنوع

بود که حدیث به وجود آمد. مردم همه چیز را از سرچشمه‌ی دید پیغمبر اکرم و رهبر اسلام میخواستند ببینند. یا اگر چنانچه پیغمبر یک تأویلی برای آیه‌ی قرآن ذکر کرده باشد، مردم ترجیح میدهند که آن آیه‌ی قرآن را به آن صورتی که پیغمبر بیان کرده است، بفهمند. میگویند پیغمبر قرآن را بهتر از ما میفهمید و اگر گفت که معنای آیه‌ی قرآن این است، لابد معنایش این است. من آیه‌ی قرآن را مثال زدم که صریح است و زبان‌دار است و گویا است و هر عرب‌زبانی میتواند آن را بفهمد؛ درعین حال اگر چنانچه یک تفسیری، یک تعبیری، یک مطلبی درباره‌ی یک آیه‌ی قرآن از پیغمبر میرسید، حتماً مردم ترجیح میدادند که در معنای این آیه، گفته‌ی پیغمبر را و فهم پیغمبر را بر فهم خودشان ترجیح دهند. شما اکنون قیاس کنید بقیه‌ی مطالب را. اگر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک مطلبی نقل میشد، مردم بی‌قید و شرط قبول میکردند. اگر راجع به دستورات زندگی، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک مطلبی نقل میشد، طبعاً مردم قبول میکردند و به عنوان سنت، آن را مورد عمل قرار میدادند. اگر در شناخت افراد یک مطلبی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل میشد، که فلانی چنین است، اهل دوزخ است، یا اهل بهشت است، یا آدم

اهمیت گفتار و رفتار
پیامبر (ص) برای مسلمانان

کرد و نقل حدیث را جز برای افراد محدودی مجاز ندانست، اولین رگه‌های ایجاد علمای وابسته به حکومت ایجاد شد. اگرچه خود خلیفه نیز به عنوان مرجع مذهبی، به تفسیر احکام اجتماعی اسلام و حتی تغییر برخی از آن احکام میپرداخت. البته برخی از افراد همسویا دستگاه خلافت اجازه‌ی نقل حدیث داشته‌اند.

در زمان عمر بن عبدالعزیز - خلیفه‌ی اموی - ممنوعیت کتابت و نقل حدیث برداشته شد و از آن زمان بود که کتب اولیه‌ی حدیثی در بین اهل تسنن تدوین گردید. گردآوران این کتابها از احادیثی که در حافظه‌ی تابعان باقی مانده بود، ... (ناشر)

خوبی است، یا آدم بدی است، مردم بی قید و شرط تسلیم بودند و قبول میکردند.

این وضعیّت - که البتّه وضعیّت درستی هم بود، نادرست نبود، باید از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) قبول کرد «مآء اَنتُم الرّسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا»^۱ - نتیجه اش این شد که عده ای که از گفتار و اعمال و کردار پیغمبر مطالبی را نقل میکنند، بشوند سررشته دار فکر و فرهنگ و عقیده و در نتیجه عمل مردم مسلمان، و بالطبع یک چنین وضعی به وجود آمد. در چنین وضعی برای قدرتهای زمان، مخصوصاً قدرتهای باطل، امکان بهره برداری از این وضعیّت و این قبول و اعتراف مردم خیلی به وجود می آید. یک قدرتی که براساس باطل حکومت میکند و برطبق ملاکها و معیارها و ارزشهای اسلامی به قدرت نرسیده، بلکه بر طبق ملاکهای جاهلی و ارزشهای دروغین و پنداری به حکومت و قدرت رسیده، اگر بتواند چند تا از این سررشته داران فکر و فرهنگ جامعه ی اسلامی را یا با پول، یا با زور، یا با رودربایستی، یا با رفاقت قبلی، به طرف خود جلب کند و بخرد، خیلی چیزها گیرش آمده؛ برای خاطر اینکه مردم نگاه میکنند ببینند این سررشته داران فکر چه میگویند، از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چه نقل میکنند، چه فتوا میدهند؛ منتظرند آن را بشنوند و عمل کنند. پس اگر از این افرادی که بر جان مردم و بر فکر مردم و بر عمل مردم و بر فرهنگ رایج تسلط دارند، کسی اطراف یک قدرت باطل و نابحق و نابجایی باشد، خیلی به سود آن قدرت خواهد بود. البتّه اگر قدرت حق هم از اینها داشته باشد، به سودش خواهد بود.

۱. سوره ی حشر، بخشی از آیه ی ۷؛ «... آنچه را فرستاده ی [او] به شما داد، آن را بگیرید؛ و از آنچه شما را باز داشت، باز ایستید...»

به کارگیری محدثان درباری توسط معاویه

معاویه این مطلب را که حالا من گفتم و شما آن را تصدیق کردید، خیلی زود فهمید؛ احساس کرد که چند تا از این افراد زبده‌ی راوی حدیث را باید دور خودش جمع کند. اما خوب، افراد زبده چه کسانی‌اند؟ ابوذر غفاری، سلمان فارسی. ابوذر غفاری که با معاویه کنار نمی‌آید؛ ابوذر غفاری اگر بتواند، شمشیر را برمیدارد و به فرق سر معاویه میزند. مبارزات بی‌امان ابوذر را با معاویه همه‌ی شما یا شنیده‌اید و میدانید، یا باید بشنوید و بدانید. سلمان فارسی که استاندار خلیفه‌ی دوم در مدائن است، در اوج قدرت خلیفه‌ی دوم به او نامه مینویسد و لقب خاصّ خلیفه را که برای خود انتخاب کرده و بخشنامه کرده که همه باید من را به این لقب بخوانند - «امیرالمؤمنین» - در نامه اصلاً نمینویسد. خطابش «یا عمر»، «یا عمر» است؛ نامه‌ای سراپا اهانت، منتها اهانت‌های مناسب سلمان، نه فحش؛ سراپا تحقیر، سراپا حاکی از جبهه‌گیری خاصّ شیعی در زمان صدر اوّل. یک چنین نامه‌ای به عمر مینویسد؛ که عمر با معاویه اصلاً قابل مقایسه نیست. نمیشود معاویه را با عمر قیاس کرد؛ اصلاً نسبت اینها یک نسبت خیلی فاصله‌داری است با هم. سلمان میتواند با معاویه کنار بیاید؟ نه سلمان‌ها، نه ابوذر‌ها، نه عمار‌ها، نه بقیّه، نمیتوانند کنار بیایند. چه کار کنند؟ مجبورند بگردند چهره‌های ناشناخته‌ی ناموّجه را با تبلیغات، با استفاده‌ی از قدرت، با استفاده‌ی از زر و زور، موّجه و فریبنده کنند و به صورت یک صحابی بزرگ در مقابل مردم نگه دارند؛ که مردم بگویند هرکس میخواهد حدیثی بشنود، از اینها بشنود. این چهره‌ها چه کسانی‌اند؟ یکی کعب الأحبار است.

کعب الأحبار حتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را درک نکرده؛ و این از عجایب است! او یک ملای یهودی بوده و در زمان خلیفه‌ی دوم مسلمان شده. با اینکه یک حدیث هم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نشنیده، اما یکی از محدثین و راویان عالی قدر دستگاه معاویه است! دیگری ابوهریره است؛ ابوهریره‌ای که بعضی از محققین حساب کرده‌اند و دیده‌اند که اگر این آدم شب و روز هم پهلوی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باشد، باز هم زمان مجاورت و معاشرت او با پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، گنجایش این همه حدیث را ندارد! او در صدر اول، در زمان پیغمبر، آدم باارزشی نبوده، اما در زمان خلیفه‌ی اول و خلیفه‌ی دوم با یک سلسله فعالیتها، یک مختصر قیمت و ارزشی در جامعه‌ی اسلامی پیدا کرده و در زمان معاویه شده محدث بزرگ؛ شده روحانی درجه‌ی اول عالی قدر در دستگاه معاویه! ابوهریره ضمناً شاگرد کعب الأحبار هم هست. این را بنده اخیراً در یک نوشته‌ای که از هاشم معروف الحسنی است^۱ دیده‌ام - که نوشته‌ی بدی هم نیست - خودم در این باره تحقیقی ندارم و مطالعه‌ی زیادی در این زمینه نکرده‌ام. ایشان میگویند که ابوهریره شاگرد کعب الأحبار است. با اینکه ابوهریره پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را درک کرده بود و کعب الأحبار درک نکرده بود، اما چون کعب الأحبار آدم بااطلاع و دانشمندی بود و از اخبار و سیر و آثار گذشته اطلاعاتی داشت، ابوهریره مدتی هم تلمذ^۲ این یهودی سابقه‌دار دیرین را کرده بود، برای اینکه سیاستش کامل شود! اینها میروند در دستگاه معاویه.

۱. دراسات فی الحدیث و المحدثین، الحسنی، هاشم معروف، ج ۱، صص ۹۲ و

۹۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۷۵

۲. شاگردی

معاویه آدمهای بی ارزشی را ارزش میدهد. «مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است».^۱ امروز متأسفانه وقتی که شما نگاه میکنید به چندین هزار حدیثی که از طریق اهل سنت در کتابهای حدیث نقل شده، می بینید بسیاری از آنها به ابوهریره برمیگردد و خیلی کمترش از طریق ابی ذر یا سلمان یا مقداد یا عمار و یا حواریین نزدیک امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که صحابیان بزرگ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند - نقل شده. ابوهریره از همه بیشتر نقل میکند و این به خاطر فعالیت معاویه است.

آن وقت در اینجا نقش ابوهریره ها چیست؟ وظیفه آنها چیست؟ اگر بخواهم خلاصه‌ی مطلب را بگویم، باید عرض کنم که وظیفه‌ی آنها این است که وضع را و زمینه‌ی جامعه را آن چنان آماده کنند که معاویه بتواند به آسانی و با خاطر جمع بر این مردم حکومت کند. البته این کار از راه‌هایی انجام میگیرد: آیات قرآن را عوضی معنا کنند از قول پیغمبر (صلی الله علیه وآله). روایاتی از قول پیغمبر (صلی الله علیه وآله) جعل کنند در فضیلت معاویه و پدر معاویه و دودمان بنی امیه؛ از این قبیل روایات داریم - حالا اگر آقایان کسانی کم و بیش با روایات، انسی داشته باشید و بنده اشاره کنم، شاید چند تا روایت در ذهنتان نقش ببندد؛ که نمیخواهم آنها را بگویم. - یا از شیوه‌های غیرمستقیم استفاده کنند. به نظر من این شیوه‌های غیرمستقیم خیلی جالب تر هم واقع میشود.

انواع خدمات محدثان
درباری برای معاویه

نمونه‌هایی از روایات دروغین

به این یکی دو تا روایت توجه کنید؛ اینها مال ابوهریره‌ها

۱. بنده‌ی خویشتم خوان که به شاهی برسم

مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است

(زین العابدین بروجردی)

و امثال آنها است. نمونه‌گیری می‌خواهد. لازم است شما این سبک روایات را بدانید - که این یک مستوره و نمونه‌ای است - وقتی که شناختید، روایتهای مشابه را هم می‌شناسید. «إِنَّ رَجُلًا لَقِيَ كَعْبَ الْأَحْبَارِ»^۱ کعب الاحبار رسید به یک آدمی - مثلاً یک اسب سواری در بیابان - «فَسَأَلَهُ كَعْبٌ: مَتَى هُو؟» گفت: «شما اهل کجایی؟» «قال: من اهل الشام.» آن شخص گفت: «من از مردم شام.» تا گفت از مردم شام، کعب الاحبار گفت: هان! «لَعَلَّكَ مِنَ الْجُنْدِ الَّذِينَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ أَلْفًا بِغَيْرِ حِسَابٍ وَلَا عَذَابٍ» گمان میکنم تو از آن لشکری هستی که در روز قیامت هفتاد هزارشان بدون حساب وارد بهشت میشوند. کعب الاحبار با خودش احتمال میدهد که شاید آن شخص از سپاهیان معاویه یا از نزدیکان معاویه باشد و خبر این حدیث را به معاویه برساند و معاویه بفهمد که کعب الاحبار مأموریت خود را به طور کامل، در همه جا و در همه‌ی آفاق انجام میدهد. مردکی گیج شد: اینها کدام سپاهییانی هستند که هفتاد هزارشان در روز قیامت بی حساب و کتاب وارد بهشت میشوند؟ خب، اگر مسلمان واقعی بود، باید می‌فهمید که در روز قیامت حساب و کتاب هست، برای انبیا هم هست؛ اصلاً بی حساب وارد بهشت شدن معنی ندارد. دین همه‌اش حساب است و آخرت سراسر حساب است؛ چگونه بی حساب وارد بهشت میشوند؟ اما خب اهل شام بود و اهل شام خیلی از این بالاتر بودند که این چیزها را بفهمند! آن شخص سؤال کرد: «وَمَنْ هُمْ؟» «اینها چه کسانی‌اند که روز قیامت هفتاد هزارشان بی حساب وارد بهشت

۱. دراسات فی الحدیث والمحدثین، الحسنی، هاشم معروف، ج ۱، ص ۹۲، به نقل از تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۷۵

میشوند؟» «قال: اهل الحمص.»؛ کعب الأحبار گفت: «مردم حمص این جورى اند.» «قال: لست منهم؛ آن شخص گفت: نه، متأسفانه من از اهل حمص نیستم.»^۱ «قال: فلعلک من الجند الذین ينظر الله اليهم کل يوم مرتين.»؛ کعب الأحبار گفت: «شاید تو از آن کسانی هستی که خدا روزی دو بار به اینها نظر رحمت میکند.» آن شخص گفت: «آنها چه کسانی اند؟» پاسخ شنید: «اهل فلسطين.»؛ «مردم فلسطين.» البته نه اهل فلسطين امروز - اهل واقعی فلسطين امروز دائماً مورد نظر رأفت و رحمت خدا هستند - اهل فلسطين آن روزگار که لشکرشام بودند و یک صفی بودند که آن روز معاویه از آنها استفاده میکرد و جزو سپاهیان معاویه بودند. این یک نمونه ای از یک حدیث.

یک حدیث دیگر؛ راوی این حدیث، عمرو عاص است.^۲ شما میخندید که عمرو عاص حدیث روایت کند؟ عمرو عاص جزو صحابه ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. مردم آن روزگار از کجا میفهمیدند که عمرو عاص حدیثش دروغین است؟ اما چون شما امروز چهره ی واقعی عمرو عاص را شناخته اید و وضع

۱. از آنجا که معظم له این روایت دروغین را از کتاب هاشم معروف الحسنی نقل میفرمایند و الحسنی نیز آن را نقل به مضمون کرده است، در اینجا اصل روایت از منبع اصلی نقل شده است و این قسمت نیز از آنجا استخراج شده است:
قال: «فلعلک من الجند الذین يعرفون فی الجنة بالثیاب الخضراء.» کعب الأحبار گفت: «شاید تو از کسانی هستی که در بهشت با لباسهای سبزرنگ شناخته میشوند.» قال: «و من هم؟» آن شخص گفت: «آنها چه کسانی اند؟» قال: «اهل دمشق.» کعب الأحبار گفت: «اهل دمشق.» قال: «لست منهم.» گفت: «من از اهل دمشق نیستم.» قال: «فلعلک من الجند الذین هم تحت ظل عرش الرحمن.» کعب گفت: «شاید تو از کسانی هستی که زیر سایه ی عرش خدا هستند.» قال: «و من هم؟» آن شخص گفت: «آنها که هستند؟» قال: «اهل اردن.» گفت: «اهل اردن.» قال: «لست منهم.» گفت: «من اهل اردن نیستم.»

۲. خنده ی حضار

عمرو عاص را میدانید، از اینکه او حدیثی نقل کند، تعجب میکنید؛ لیکن نه، عمرو عاص علاوه بر اینکه راوی حدیث بود، در کشور مصر اول امام جماعت بود؛ مردم به عمرو عاص اقتدا میکردند، پشت سر او نماز میخواندند، در قضاوتها به او مراجعه میکردند، در کارها حکمیت او را معتبر میشمردند، قرآن را از او میخواستند؛ و خب البتّه در رأس حکومت و در دستگاه معاویه، مهره‌ای در شطرنج بازی ظلم و بغی و عدوان علیه عدل علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. روایت این است: «أنه سمع عن النبی»؛ خودم شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه وآله). «یقول: آل ابی طالب لیسوا لی بأولیاء»؛ آل ابی طالب جزو بستگان من نیستند، جزو نزدیکان من و پیوستگان به من نیستند. در اینجا «ولی» به معنای دوست نیست؛ بلکه یعنی پیوسته، هم سطح، هم جبهه. آل ابی طالب جزو همفکرهای من محسوب نمیشوند.

حدیثی دیگر برای شما بخوانم. به نظر من این حدیث از همه جالب تر و رندانه تر و مؤثرتر است. از این قبیل احادیث زیاد داریم که غیر مستقیم کاری میکند که معاویه ها آسوده و راحت زندگی کنند. این حدیث در کتاب «صحیح بخاری» که اول کتاب حدیث اهل سنت است، نوشته و مضبوط است. «عن ابی رجاء عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم قال: من کره من امر شیئاً فلیصبر»^۱.

خب معاویه در روزگار خلافت اگر بخواهد زندگی کند، نمیتواند بیت المال را به همه‌ی موارد و مصارف صحیحش

۱. مقدّمه فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ص ۳۲۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۴؛ بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۳۰، ص ۴۰۰

۲. صحیح بخاری، محمّد بن اسماعیل بخاری، کتاب الفتن، مسئله‌ی ۶۶۴۵

برسانند. اگر معاویه بیت المال را به همه‌ی مصارف برساند، پس این پولهای گزافی که باید به ابوهریره‌ها، به کعب‌الأحبارها، به عمروعاص‌ها، به زیادبن ابیه‌ها و دیگر کسانی که در اطرافش هستند، داده شود تا تخت حکومت او را استوار و برقرار کنند، از کجا بیاید؟ پس مجبور است که به مردم ندهد، به حق‌دار ندهد تا بتواند در مصارفی که به نظر خودش برای حفظ حیثیتش لازم است، مصرف کند. بنابراین در حکومت امثال معاویه، مسئله‌ی اختلاف طبقاتی، تبعیضها و نابرابری‌ها یک امر طبیعی و ضروری و قهری است؛ اجتناب‌ناپذیر است. اگر معاویه بین همه پول تقسیم کند، به همه پول خوب بدهد، دیگر از تشکیلات او کسی باقی نخواهد ماند؛ چون آنها را با پول نگه داشته بود. پس فقر به وجود می‌آید، نابرابری و تبعیض به وجود می‌آید؛ و این نابرابری و تبعیض، مردم را آشفته و ناراضی میکند؛ آنها را به قیام و شورش علیه حکومت معاویه وا میدارد؛ و این برای معاویه خیلی سنگین است. چه کار کنند؟ حدیث از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درست میکنند و آن حدیث این است - و امثال این، صدها - که پیغمبر فرموده: «من کره من امیر شیئاً فلیصبر»؛ هرکس از یک امیری و حاکمی یک چیز ناخوشایندی دید، صبر کند. دلیلش چیست که صبر کند؟

ضمناً معنای صبر را ببینید. دوستانی که دیشب در انجمن اسلامی مهندسین بودند، توجه کنند که معنای صبر اینجا چطور تحریف شده. دیشب ما به طور خلاصه و مختصر صبر را معنی کردیم؛ شما آن را با این صبر مقایسه کنید.

«فانه من خرج من السلطان شراً مات مיתה جاهلیة»^۱ - این هم

دنباله‌ی کلام پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است به نقل از ابن عباس؛ گنااهش به گردن خودش! - هرکس خودش را یک وجب از تحت قدرت موجود و مستقر خارج کند، به مرگ جاهلی می‌میرد؛ مسلمان نمی‌میرد. خب، شما ببینید که این حدیث چقدر به درد معاویه می‌خورد؛ چقدر برای معاویه قیمت دارد. معاویه برای این حدیث چقدر به ابن عباس داده باشد، خوب است؟ در مقابل این حدیث، ابن عباس چند میلیارد دینار گرفته باشد، سرش کلاه نرفته؟ خب، این یک وضعیتی است که از صدر اسلام شروع شد. حالا مورد نظر من این قسمتهای قضیه نیست. این قضیه ادامه پیدا میکند. دوران معاویه تمام میشود، احادیث جعلی سرتاسر آفاق جامعه‌ی اسلامی را پر میکند. در خلالی که معاویه داشت این کار را میکرد، عده‌ای هم مغتنم می‌شمردند که افکار و گرایشهای خاص خودشان را به نام اسلام به خورد مردم بدهند؛ و از جمله یهودی‌ها فکر میکردند که اساطیر تورات را به این وسیله به خورد اسلام بدهند؛ و عاقبت، اسرائیلیات درست شد. ما یک سلسله روایت داریم به نام اسرائیلیات؛ روایتهای اسرائیلی، روایتهایی که یهود - مثل کعب‌الأخبار - و بعضی دیگر درست کردند و به خورد مردم دادند. آفاق جامعه‌ی اسلامی پر شد از حدیث دروغ از زبان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و از زبان صحابه‌ی اولین و مدح کسانی که شایسته‌ی مدح نبودند و مذمت کسانی که شایسته‌ی مدح بودند. این احادیث آفاق عالم اسلام را فرا گرفت و یک تربیتی به وجود آمد و مردم به این صورت تربیتی پیدا کردند.

شیوع احادیث جعلی و اسرائیلیات از دوره‌ی معاویه

استفاده‌ی همه‌ی قدرتمندان ستمگر از روحانی‌های درباری استفاده‌ی از قدرتهای روحانی نه مخصوص معاویه است و نه مخصوص قدرتمندان ستمگر دوره‌ی اسلام؛ این از آغاز بوده. آن کسانی که تاریخ ادیان را مطالعه کرده‌اند، میدانند و می‌بینند که در همه‌ی ادیان تمدنهای باستانی ما، چه ادیان بی‌شمار هندوستان، چه ادیان چین، چه ادیانی که در قسمت غربی آسیا، یعنی مصر و حدود آفریقای شمالی و بعد خاورمیانه بوده - مثل کلد و آشور و بابل - و چه ادیانی که در ایران بر سر کار بوده و بارزترینش دین زرتشت، در تمامی این ادیان و در تمامی نظاماتی که هم عصر این ادیان بوده‌اند و با این ادیان روی کار بوده‌اند، عامل روحانی و مذهبی یکی از عوامل ترکیب‌شده‌ی قدرتهای ظالمانه و استبدادی‌ای بوده که همه‌چیز مردم را برای خود می‌خواستند. ضامن اختلافات طبقاتی، مقدار زیادی عامل مذهبی بوده است. ضامن تخدیرها و بدبختی‌ها و احساس نکردن‌ها و از قدرت خارج نشدن‌ها و تن به قدرت دادن‌ها، مقدار زیادی همین عامل مذهبی بوده است. خب، زور یک مدتی میتواند ادامه پیدا کند. آنچه زور را پایدار میکند، آنچه امکان ادامه‌ی قدرتهای استبدادی را به آنها می‌بخشد، آنچه مردم را آماده میکند که تخت روان جباران را در طول تاریخ بردوشهای برهنه و عریان‌شان بکشند و آن را بر زمین نیندازند و واژگون نکنند، یک عامل معنوی است، یک عامل روحی است؛ عاملی است که به نام مکتب و به عنوان دین به کار گرفته میشود؛ مردم را قانع میکند که باید این جور اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد. در هندوستان قدیم اگر یکی از طبقات

پایین، به یک برهمن دست میزد، باید دستش را قطع کنند؛ اگر به یک برهمن نگاه میکرد، باید چشم او را داغ کنند و کور کنند. کسی از این وضع ناراضی نبود، چون معتقد بودند که خدا این جور قرار داده و باید در مقابل قرارداد خدا تسلیم بود. این را چه چیزی تأمین میکند، جز یک عامل معنوی و فکری؟ پس این مسئله پیش از اسلام هم بوده، پیش از معاویه هم بوده. معاویه مثل همه‌ی قدرتمندان قبل از خود، این عامل را به کار گرفته بود. طبیعی است که بعد از معاویه هم اخلاف او، جانشینان او، دنباله‌روان راه او، جایگزینان مسند او، اینها را از دست ندهند؛ این عامل ذی‌قیمت را فراموش نکنند و آن را به کار بگیرند. در دوران ائمه‌ی هشتگانه‌ای که ما درباره‌ی آنها صحبت میکنیم - یعنی امام چهارم تا امام یازدهم (علیهم‌السلام) - این عامل نسبت به شیعه و نسبت به جامعه‌ی اسلامی و نسبت به این امامان بزرگوار غوغا و قیامتی برپا کرده است. اینکه چه کردند، باید نگاه کنید و بخوانید؛ بنده فقط یک مختصری از آن را عرض میکنم.

محمد زُهری؛ یکی از روحانی‌های درباری

در دوران امام چهارم، مآلی معروفی به نام محمدبن شهاب زُهری وجود دارد. البته محمدبن مسلم زُهری هم به او میگویند، محمدبن شهاب^۱ زُهری هم به او میگویند. البته امروز بعضی از کسانی که این مطلب را میخواهند نقل کنند، گاهی بغلط زُهری را زُهری نقل میکنند، لیکن ضبط صحیحش همان زُهری است؛ محمدبن شهاب. او مرد بسیار دانشمند و فقیهی است. نامه‌ای

۱. نام دیگر پدر زُهری، شهاب بوده است.

هم که امام سجّاد (علیه السلام) به او مینویسد و من آن نامه را امروز ان شاء الله میخواهم برایتان از رو بخوانم، دانش و فضل و آگاهی او را تأیید میکند. او کسی است که از لحاظ علم و فقاہت و آشنایی با حدیث، منکر در زمان خودش نداشته. البتّه دوستدار خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم بوده و امام سجّاد (علیه السلام) را از صمیم قلب دوست میداشته. گمانم این است - این را یقین ندارم، احتمال میدهم - که در آن سفری که امام سجّاد و امام باقر (علیهما السلام) را به شام خواستند و با غلّ جامعہ^۱ امام سجّاد را به شام بردند و جوانش محمد بن علی (علیهما السلام) هم در کنار او بود، وقتی آنها را وارد مجلس خلیفه کردند، آن کسی که پیش خلیفه وساطت کرد و گفت او فرزند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است، غلّ جامعہ را از گردنش باز کن^۲، همین محمد بن شهاب زہری است. پس دوستدار خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم بوده، روایت هم از خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل کرده. اما این جناب یکی از عوامل حکومت و قدرت دستگاه عبدالملک و فرزندان عبدالملک است. یعنی بازیگر نقش عامل مذهبی و روحانی است در جامعہی زمان امام چهارم و بعد امام پنجم (علیهما السلام).

از اینجا میفهمیم که این محبّتها چقدر قیمت دارد؛ چقدر میتواند ارزش داشته باشد. محبّ امام چهارم (علیه السلام) است، اما در نقطه‌ی مقابل امام چهارم (علیه السلام) قرار میگیرد. و امروز که شیعه در برابر ابن شهاب زہری قرار میگیرد، به خود جرئت نمیدهد که نسبت به او احساس ترحم کند یا برایش استغفار

بی‌فایده بودن محبّت‌های
ظاهری به انفع (ع)

۱. غلّ جامعہ: نوعی غلّ که پس از قرار دادن دستها در دستبند، آن دورا به گردن متصل می‌کرده است.

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۲۳ (با اندکی تفاوت)

کند؛ چون کسی است که امام چهارم (علیه السلام) آن نامه‌ی تند را برایش نوشته؛ مگر بعداً توبه کرده باشد. اگر توبه کرده باشد، برگشته باشد، به صف امام پیوسته باشد، آن را من نمیدانم؛ اما نقطه‌ی مقابلِ امام چهارم است، با اینکه محبت او را هم دارد؛ و اینجا بفهمیم که این محبت‌ها - محبت خشک و خالی - چقدر میتواند ارزش داشته باشد. محمد بن شهاب زهري و امثال او در زمان عبدالملک مروان کارشان این است که تشکیلات سیاسی عبدالملک مروان و بازماندگان حکومت معاویه بن ابی سفیان را برای مردم از نظر مذهبی توجیه کنند.

بگذارید یک روایت از او برایتان بخوانم. یکی از شورشهای اسلامی - که البته شورش شیعی نبود، اما شورشی بر ضد دستگاه خلافت بود - شورش عبدالله بن زبیر است. عبدالله بن زبیر آدم مورد قبولی نیست، آدم بسیار بدی است، صفات روانی اش هم بد است، جبهه‌گیری و موضع‌گیری فکری و مذهبی اش هم بسیار بد است و ضد علی و ضد حسین (علیهما السلام) است؛ لیکن او علیه حکومت یزید و بعد از یزید، علیه مروان و بعد از مروان، علیه عبدالملک، شورشی به پا کرد و این شورش تا حدودی هم موفق شد؛ یعنی مکه را گرفت و حتی بخشی از شهرهای حجاز را و یک مدتی از زمان، کوفه را به وسیله‌ی برادرش مصعب تصرف کرد. قدرت عبدالملک تنها محدود به شام بود. وقت حج فرا میرسد و مردم از اکناف عالم اسلام شَدِّ رِحال میکنند^۱ که بروند خانه‌ی خدا را زیارت کنند. در خانه‌ی خدا چه کسی حاکم است؟ عبدالله زبیر. عبدالله زبیر آدم ایده‌آلی نیست، اما با عبدالملک طرف مقایسه نیست. عبدالملک پسر

۱. بار برمی‌بندند.

مروانی است که پیغمبر اکرم او را از مدینه بیرون کرده، تبعید کرده. سابقه‌ی دشمنی آنها با خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و با خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و با اسلام و با قرآن، یک سابقه‌ای است که همه‌ی مسلمانها میدانند. این عبدالملک و سابقه‌ی اسلامیتش.

اما عبدالله زبیر پسر زبیر است. زبیر پسر عثمّه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است. اگرچه بعدها با علی (علیه السلام) در دو جبهه‌ی مقابل قرار گرفتند، اما در همان حال هم وقتی که زبیر کشته شد، امیر المؤمنین (علیه السلام) شمشیر او را برداشت و گفت: «چقدر غبار کدورت را که این شمشیر از چهره‌ی پیغمبر سترد!»^۱ زبیر یک چنین شخصیتی است در اسلام. پس اینها با هم قابل مقایسه نیستند. بعلاوه عبدالله زبیر مرد دانایی است، در حدّ خود، مرد دین شناسی است، حدیث از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیده، پسر پسر عثمّه‌ی پیغمبر است، سخنها دارد، حرفها دارد؛ همچنین آدم عابدی است، آدم زاهدی است؛ اما عبدالملک آدم هتاک سفاک خون ریز شارب الخمر عیاش و هرزه‌ای است؛ اینها با هم قابل مقایسه نیستند.

خب، مردم شام بلند شوند بیایند برای زیارت مکه، وارد محوطه‌ی انقلابی بشوند، رهبر انقلاب را ببینند، در حدّ عامی خود او را بپسندند، بعد با عبدالملک مخالف شوند؟ آیا این خوب است برای عبدالملک؟ نه. پس مردم باید چه کار کنند که برای عبدالملک خوب باشد؟ مردم باید امسال که عبدالله زبیر در مکه است، به مکه مسافرت نکنند. خب، چطور میشود به مردم گفت به مکه مسافرت نکنید؟ مگر میشود چنین کاری

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۳۲، ص ۲۰۰

کرد؟ حج است، واجب است، مردم مستطیعند، میخواهند بروند. باید از عامل مذهبی استفاده کرد. اینجا است که تمام ارکان حکومت عبدالملک اگر جمع شوند، کاری از آنها برنمی آید. سرداران سپاه عاجزند، استانداران بزرگ عاجزند، از سیاستمدارهای اطراف تخت عبدالملک کاری برنمی آید. از چه کسی کار برمی آید؟ حضرت مستطاب آقای زهّری؛ روحانی بزرگ و عالیقدر (!). اینجا میدان، میدان او است؛ او باید بیاید و نگذارد مردم به مکه بروند. چه کار میکند؟ حدیث نقل میکند. آخر، پیغمبر که این حدیث را نگفته. خب، جعل میکند؛ کاری ندارد که؛ و جعل کرد. حالا این حدیث را گوش کنید.

«ان الزهّری یحدّثکم أنّ رسول الله [صلی الله علیه وآله] قال: انه قال لا تشدّ الرحال الا الى ثلاثة مساجد؛ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: مردم حق ندارند شدّ رحال کنند و طیّ طریق کنند و راه پیمایی کنند، مگر به سوی سه مسجد. این سه مسجد از لحاظ فضیلت با هم برابرند: «المسجد الحرام»؛ یکی اش مسجد الحرام است، خانه ی خدا. «و مسجدی»؛ یکی مسجد مدینه است؛ آنجا هم بروید، مثل خانه ی خدا است. «و مسجد بیت المقدس»؛ یکی هم مسجد الاقصی است در فلسطین، در کشور خودمان - کشور شام - چرا بروید مکه را زیارت کنید؟ امسال در ایام حج به جای مکه بروید مسجد الاقصی را زیارت کنید! تکیه روی مسجد الاقصی است. لذا بعد به دنبالش میگوید: «وهذه الصخرة التي يروى أنّ رسول الله وضع قدمه عليها لما صعد إلى السماء تقوم لكم مقام الكعبة». ^۱ گفت: مسجد الاقصی مثل مسجد الحرام است. اگر بگویید اما مسجد الحرام کعبه دارد، مسجد الاقصی کعبه ندارد؛ میگوید:

۱. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، ج ۱، ص ۲۱۴

نه، مسجدالاقصی هم کعبه دارد. آیا یک سنگی در آنجا نیست که پیغمبر وقتی میخواست به معراج برود، پایش را روی آن سنگ گذاشت؟ آن به جای کعبه است، بروید همان را طواف کنید! این، نقش زُهری بود؛ و این سلسله ادامه دارد.

عبدالله عمر؛ در خدمت اهداف معاویه

از زمان امام سجّاد این مسائل بود، قبل از امام سجّاد هم بود؛ مثل کارهای جناب عبدالله عمر. عبدالله عمر، آن مرد زاهد مسلک بی مقدار ذلیل زبون با امیرالمؤمنین بیعت نکرد، اما از ترس جان، با حجاج بن یوسف، آن هم با پای حجاج بیعت کرد!^۱ عجیب هم این است که او یکی از کسانی بود که گاهی با معاویه ادّعی دشمنی هم میکرد اما معاویه او را شناخته بود؛ دید میشود به آسانی از او استفاده کرد. عبدالله عمر و محمد بن شهاب زُهری و بعد از محمد بن شهاب زُهری، در زمان امام باقر (علیه السلام)، علمای زمان، فقهای بزرگ، دین شناسان عالی قدر، در اختیار قدرتهای شیطانی قرار گرفتند؛ قرآن در اختیار شیطان قرار گرفت، خدا در اختیار ظلم، بغی و عدوان قرار گرفت؛ و این رشته تا زمان امام صادق (علیه السلام) ادامه داشت.

استقبال زُهاد و عُباد از منصور عباسی

زمان امام صادق (علیه السلام) که زمان شکوه و نشاط علمی شیعه است، اتفاقاً زمان نشاط و فعّالیّت حادّ همین علما هم هست. امام صادق (علیه السلام) را از مدینه تبعید میکنند به حیره.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۴۲

منصور در حیره است، لازم میدانند که امام صادق (علیه السلام) پهلوی او باشد. وقتی که منصور وارد حیره میشود، تمام علمای اطراف و زُهاد و عُبّاد و چهره‌های معروف می‌آیند به استقبال منصور. آنهایی که در همان عراق بودند، می‌آیند؛ آنهایی هم که نبودند، شدّ رحال میکنند و می‌آیند پیش منصور؛ مثل ابراهیم ادهم^۱ همین عرفایی که بدبختانه امروز ما هم اینها را چهره‌های مقدّسی می‌شناسیم و مردم ما به اینها احترام می‌گذارند؛ جیره‌خواران و ریزه‌خواران خوان منصور عبّاسی و دیگر قدرتها. پس یک چنین وضعیتی در زمان ائمه (علیهم السلام) وجود داشته؛ این مقدّمه‌ی مطلب. اینکه نقش اینها چه بوده است، خیلی در این باره حرف هست؛ که من هرچه بخوام بگویم و بخوام بخوانم، می‌بینم که این رشته سردرازی خواهد داشت و مقتضی این مجلس و بحث حضوری نیست.

در تحقیقات کشور علوم اسلامی

برخورد خشن ائمه (علیهم السلام) با علمای درباری

حال، ائمه (علیهم السلام) در مقابل اینها چه وضعی داشته‌اند؟ این یکی از گوشه‌های زندگی ائمه (علیهم السلام) است. وقتی ما مناسبات ائمه (علیهم السلام) و موضع‌گیری متقابل ائمه (علیهم السلام) را در مقابل این علما در نظر می‌گیریم، آنگاه می‌فهمیم که این ادّعا که ائمه‌ی هدی (علیهم السلام) وضع سربازان پیکارجوی سلحشوری را در دوران حکومت خود داشته‌اند، چقدر به واقعیت نزدیک است، چقدر درست و متین و متقن است؛ و ادّعای آن یاوه‌گویانی که ائمه را مردمانی محافظه‌کار، سازش‌کار، عافیت‌طلب و جان‌عزیز میدانستند، چقدر واهی است، چقدر

۱. ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصوره (۱۶۱ - ۱۰۰ ق) از زُهاد قرن دوم

ظالمانه است، چقدر از واقعیتهای تاریخی دور و جدا است. ببینیم ائمه (علیهم السلام) با اینها چه میکرده اند. خیلی مطالب در این زمینه وجود دارد. من یک حدیث از امام سجّاد (صلوات الله علیه) میخوانم و یک حدیث کوچک و مختصری هم از امام باقر (علیه السلام). اول حدیث امام باقر (علیه السلام):

گفتار صریح امام باقر (علیه السلام) به عکرمه

امام باقر (علیه السلام) در سفر حج است. گمانم در آن سفر، هشام بن عبدالملک هست، یا اگر هریک از خلفای بنی امیه هم به حج آمده بود، با دارودسته اش به حج آمده بود. البته جزو این دارودسته، علمای درباری خلیفه هم وجود دارند؛ که از جمله ی آنها عکرمه است. عکرمه شاگرد ابن عباس بود. امروز کتابهای مسلمانها پر است از احادیث عکرمه. البته خوشبختانه شیعه از او هیچ روایت نمیکند. غالباً برادران اهل سنت ما از او خیلی روایت کرده اند. عکرمه جزو حاشیه نشینان دستگاه بنی امیه است و البته به نظر من شاگرد ابن عباس بهتر از این هم نمیشود؛ بالاخره میپیوندند. خود او حاشیه نشین معاویه بود و حال، این باید حاشیه نشین عبدالملک بشود. عکرمه، امام باقر (علیه السلام) را نمی شناسد. امام باقر (علیه السلام) از لحاظ سنی جوان بودند. عکرمه دید یک مردی دارد می رود، مردم او را احترام میکنند؛ ابتهت و عظمت خاندان علم و تقوا در سیمای او هویدا است. گفت بروم ببینم او کیست. رفت نزدیک، دید او را نمی شناسد. پرسید این شخص کیست که من در او عظمتی می بینم. گفتند «هذا محمد بن علی الباقر»؛ او محمد فرزند امام سجّاد است؛ شناخت. خب، اینها می شناسند دیگر. شاگرد ابن عباس

با خاندان بنی‌هاشم بزرگ شده. عجب، این محمد بن علی است؟ خب، مایل است برود آنجا یک مباحثه‌ای بکند، یک ریشی بجنباند، فضل خودش را نشان بدهد: محمد بن علی! تو از جدّت چه روایت میکنی؟ بله، من هم این را روایت میکنم. بحث کنند، صحبت کنند، احیاناً رفاقتی به وجود بیاورند؛ و خب هم عبدالملک را داشته باشد، هم محمد بن علی را. به این قصد رفت پهلوی امام باقر (علیه السلام). تا رسید در مقابل امام باقر (علیه السلام)، خواست سلام کند، خواست حرف بزند، دست و پایش بنا کرد لرزیدن؛ یک رعشه‌ای اندام عکرمه را گرفت. این مرد چاپلوس، این مرد زبون و کوچک، این مردی که از شخصیت انسانی و حتی شخصیت واقعی علمی برخوردار نیست، این آدمی که خویشتن خود را به قدرتهای زمان فروخته، ارزشی ندارد، شخصیت و استقلال ندارد. در مقابل امام باقر (علیه السلام) که کوه صبر و استقامت بود، دست و پایش لرزید، نتوانست تعادل خود را حفظ کند؛ افتاد در آغوش امام باقر (علیه السلام) - آن جوری که مثلاً به پای امام باقر (علیه السلام) افتاده باشد - امام او را بلند کردند و او نشست. کم‌کم توانست حرف بزند. گفت: «یا محمد بن علی! ای فرزند پیغمبر! من پیش خیلی از بزرگان علم رفته‌ام، من شاگردی عبدالله عباس را کرده‌ام، شاگردی صحابه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را کرده‌ام، پیرمردها را دیده‌ام؛ در مقابل هیچ‌یک از این شخصیت‌های ممتاز علمی، این حالت رعشه و دستپاچگی و خود باختگی به من دست نداد؛ چه شد که وقتی تو را دیدم، این جور خودم را باختم؟» خیال میکنید امام باقر (علیه السلام) به او چه گفت؟ گفت که اختیار دارید؟ بنده قابل نیستم؟ شما بسیار آدم جلیل‌القدری هستید؟ سلام بنده را هم

به عبدالملک برسانید؟ کار ما را راه بیندازید؟ امام باقر این جوری با او حرف زد؟ نه. گفت: «ویلک یا عبید اهل الشام»؛ «وای بر توای غلامک مردم شام! ای برده‌ی بی مقدار!» «انک بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و تذکر فیها اسمہ»؛ «تو یک برده‌ی کوچکی هستی و اینجا خانه‌ای است که خدا اذن داده که در آن، نام او به عظمت برده شود. اینجا خانه‌ی معارف اسلامی است، قرآن نشسته، ای برده‌ی بی مقدار! می‌خواهی نلری؟»

دو روایت در بیان سرسپردگی زُهری به دربار خلیفه

و اما روایت امام سجّاد (علیه السلام). محمّد بن مسلم زُهری را باید بشناسید. البته این شخص غیر از محمّد بن مسلم ثقفی، فقیه عالی‌قدر دانشمندی است که از شاگردان امام صادق (علیه السلام) است. من دو حدیث از «طبقات» ابن سعد درباره‌ی محمّد بن شهاب یادداشت کرده‌ام - که نمایشگر وضع علمی و اجتماعی این مرد است - تا شما بدانید امام سجّاد (علیه السلام) با چه کسی طرف صحبت است. اولاً بگویم که مقام علمی‌اش مورد قبول همه بوده است. اجمالاً این را بدانید که مقام علمی‌اش مورد قبول و اعتراف تمام علما و محدّثین و فقهای زمان خودش بوده است - در این هیچ تردیدی نیست - و هر جا شما اسم ابن شهاب زُهری را در کتب رجال و حدیث و تاریخ ببینید، با تجلیل می‌بینید. این از لحاظ مقام علمی؛ و اما وضعش و موضع‌گیری‌اش با حکومت چگونه بوده؟ این دو روایت کوتاه را بخوانم تا بعد نامه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) را که می‌خوانم، شما بدانید امام سجّاد (علیه السلام) با چه کسی دارد

مقام علمی غیر قابل تردید
زُهری

حرف میزنند.

از قول ایشان نقل کرده‌اند که می‌گوید: «کنا نکره کتاب العلم»؛ ما به نوشتن حدیث و نوشتن علم چندان روی موافقی نشان نمیدادیم، حالش را نداشتیم. «حتی اکرهنا علیه هولاء الأمراء»؛ تا قدرتها و امیران، ما را مجبور کردند. ببینید چقدر امیران علاقه داشتند به حفظ آثار اسلامی و کلمات پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، که ابن شهاب‌ها^۱ را مجبور میکنند حتماً حدیث بنویسید، حتماً کتاب تألیف کنید؛ چون لازم است. «فرأینا أن لا یمنعه أحداً من المسلمین»؛ فهمیدیم وقتی که قدرتها و حکام به ما بگویند حدیث بنویسید و علم را در کتابها ضبط کنید، دیگر کسی در این زمینه با ما مخالفتی نخواهد داشت. خاطرمان آسوده شد و بنا کردیم کتاب نوشتن و حدیث نوشتن^۲. این یک روایت، که روابط ایشان را با اُمرا در اینجا میتوانید بفهمید.

روایت دیگر: «عن المعمر» - یکی از روات اهل سنت است - «قال کنا نری انا قد اکثرنا عن الزهري»؛ می‌گوید ما خیال میکردیم که از زُهری روایت خیلی در اختیار ما است. به نظر ما زیاد می‌آمد آن روایاتی که ما از زُهری نقل کرده‌ایم. «حتی قتل الولید»؛ تا ولید بن عبد الملک - خلیفه‌ی سفاک اموی - کشته شد. «فاذا الذفاتر قد حملت علی الدواب من خزائنه یقول من علم الزهري»^۳، بعد که خلیفه از دنیا رفت، دیدیم دفترها و کتابها و نوشته‌هایی که از دانش بیکران زُهری بر روی چهارپاها حمل میکنند، از قصر ولید خارج میشود! معلوم میشود که ایشان علم را برای چه کسی

۱. نام دیگر پدر زُهری، شهاب بوده است.

۲. الطبقات الکبری، محمد بن سعد بغدادی، ج ۲، ص ۳۸۹

۳. همان.

مینوشته. کتابها و نوشته‌های ایشان در اختیار دستگاه خلافت و کتابخانه‌ی شخصی و خصوصی جناب ولید قرار میگرفت! و ایشان کتابها را ضبط میکرد و در وقت لازم از حدیثش و از گفتارش برای سوء استفاده از مردم استفاده میکرد. این، شخصیت محمد بن شهاب زهري است. البته باز هم در اینجا از این مطالب آورده‌ام که دیگر ظاهراً بیجا است که بخوانم.

تازیانه‌های موعظه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) بر زهري

حالا این زهري دوستدار امام سجّاد (علیه السلام) است و واقعاً هم نسبت به امام سجّاد (علیه السلام) جاسوس مسلکی نکرده؛ یعنی انصاف این است که گزارشی از امام سجّاد (علیه السلام) به دستگاه خلافت رد نکرده. البته همه‌ی وابستگی‌ها که نباید به صورت رد کردن گزارش باشد؛ او خیلی مهم‌تر از گزارش رد کردن، خدمت میکند به دستگاه خلافت و قدرت بنی امیه و بنی مروان؛ لزومی ندارد گزارشی رد کند. امام هم میداند که او گزارش نخواهد داد، لذا یک نامه‌ای به زهري مینویسد به این مضمون و به این لفظ: «کتابه (علیه السلام) إلى محمد بن مسلم الزهري يعظه»^۱ نامه‌ای است که امام سجّاد (علیه السلام) نوشته است به محمد بن شهاب زهري که او را موعظه میکند. این کتاب که حدیث را از آن میخوانم، «تحف العقول» مرحوم «علی بن شعبه» است. نامه این جوری شروع میشود: «کفانا الله وإياک من الفتن ورحمک من النار»؛ خدا ما و تو را از آزمایشها و فتنه‌های زندگی سربلند خارج کند. ابتدا میفرماید ما و تو را؛ بعد میفرماید: «و از آتش بر تو رحمت بیاورد.» یعنی توباً این وضعیت، اهل آتشی؛ خدا به تو رحم کند. «فقد أصبحت بحال

۱. تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۲۷۴

یذنبی لمن عرفک بها أن یرحمک؛ در وضعی قرار گرفته‌ای که هرکه وضعیتی تو را بداند، باید دلش به حال تو بسوزد. در چه وضعی قرار گرفته؟ او که اول شخصیت این مملکت است، او که یک اشاره‌اش در دستگاه حکومت ارزش بیشتری دارد از تصریحهای ارکان حکومت. ثروت که دارد، موقعیت و مقام که دارد، در عین حال امام میگوید که اگر کسی بداند تو در چه وضعیتی هستی، باید دلش به حال تو رحمت بیاورد. «فقد أثقلتک نعم الله؛ نعمتهای خدا بر دوش تو سنگینی میکند. «بما أصح من بدنک و أطال من عمرک؛ خدا بنیه‌ی قوی و بدن سالمی به تو داده، عمر درازی به تو داده؛ اینها نعمتهای خدا است. «وقامت علیک حجج الله؛ حجتهای خدا هم بر تو تمام است. ممکن است فلان بقالی که در شام زندگی میکند، حجت خدا بر او تمام نباشد؛ بنابراین خدا از او مؤاخذه‌ای نخواهد کرد. ممکن است فلان آدمی که در دستگاه عبدالملک زندگی میکند و به نفع عبدالملک عمل میکند و دانش و آگاهی تو را ندارد، خدا این قدرها عذابش نکند؛ چون او نمیداند، اما تو چطور؟ تو این جور نیستی. «وقامت علیک حجج الله؛ حجتهای خدا بر تو تمام شده و قائم شده. «بما حلتک من کتابه؛ تو قرآن را خوانده‌ای و فهمیده‌ای. «وفقهک من دینه؛ دین خدا را شناخته‌ای و از مقررات دینی آگاهی داری. «وعرفک من سنة نبیه محمد صلی الله علیه وآله؛ سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به تو شناسانده. «فرض لک فی کلّ نعمة أنعم بها علیک و فی کلّ حجة احتج بها علیک الفرض بما قضی؛ در مقابل هر نعمتی که خدا به تو داده، مسئولیتی بر دوش تو نهاده؛ در مقابل هر آگاهی و هشجاری‌ای که تو به دست آورده‌ای، رسالت و وظیفه‌ای را بر دوش گرفته‌ای؛ ای آگاهان، ای شناسندگان، ای دانایان! «فما

قضى إلا ابتلى شكرک فی ذلک وأبدى فيه فضله علیک فقال: لئن
شکرتم لأزیدنکم؛ بعد هم تورا مورد حساب قرار داده و به تو گفته
که اگر شکر کردی، اگر نعمت را شناختی و دهنده‌ی نعمت را
شناختی و نعمت را در جای خود به کار بردی - که معنای شکر
این است: شناخت نعمت، شناخت منعم، به کار بردن نعمت
در آنجایی که باید به کار رود و برای آن است - خدا این نعمت
را بر تو خواهد افزود.

خب، اینها مقدمه‌ی نامه است. بعد میفرماید: «فانظرأی رجل
تکون غداً إذا وقفت بین یدی الله فسألك عن نعمة علیک کیف رعيتها
وعن حجه علیک کیف قضيتها؛ فردای قیامت که خدا تورا در
حساب و میزان به پا بدارد و از تو سؤال کند که این نعمتهای من
را در چه راهی به کار بردی و از این حجت‌های من و آگاهی‌هایی
که به دست آورده‌ای، چگونه بهره بردی و چه استفاده‌ای کردی،
جواب خدا را چه خواهی داد؟ «ولا تحسبن الله قابلاً منک بالتعذیر و
لاراضیاً منک بالتقصیر؛ گمان نکن که خدا فردای قیامت عذرهای
تورا قبول کند، یا تقصیرها و کوتاهی‌های تورا به نظر عفو و اغماض
بنگرد. «هیئات هیئات لیس کذلک؛ این جور نیست. کوچک‌ترین
کار تو، کوچک‌ترین خطای تو، کوچک‌ترین بی‌مسئولیتی تو
و مراعات نکردن مسئولیت و وظیفه‌ای که از تو سر زده است،
در نظر پروردگار مورد مؤاخذة و بازخواست قرار میگیرد؛ خدا به
این آسانی نمیگذرد. «لیس کذلک أخذ علی العلماء فی کتابه إذ قال:
«لئیتنه للناس ولا تکتمونه»؛ خدا از علما و دانایان در کتاب خود
پیمان گرفته است که باید برای مردم بیان کنید، آشکار کنید و
از دیدگان جستجوگر مردم چیزی را پنهان ندارید؛ حق را بگویید؛
و اینها وظیفه‌ی تو بوده‌ای ابن شهاب زهری! که از علما هستی.

حجّت خدا بر تو تمام است. قرآن گفته که باید کتمان نکنی و باید بگویی آنچه را که میدانی و میفهمی. اما تو نکردی. چطور نکردی؟ آن وقت امام نشان میدهد قصورهای او را و تقصیرهای او را و عمل به وظیفه نکردنهای او را و مسئولیت‌نشناسی‌های او را. دقت کنید!

«واعلم أن أدنى ما كنتم وأخف ما احتملت أن آنت وحشة الظالم و سهلت له طريق النجى.»؛ کمترین چیزی که تو پوشانده‌ای و سبک‌ترین گناهی که تو متحمل شده‌ای، این است که با همراهی خود وحشت ظالم را از بین برده‌ای، ای ابن شهاب! اگر تو در کنار ظالم نمی‌نشستی، اگر تو در جبهه‌ی ظالم قرار نمی‌گرفتی، او از خشم و عصیان مردم می‌ترسید و بیم می‌برد؛ اما توبه او نزدیک شدی، توبه او سر و سر برقرار کردی، تو خود را از او دانستی یا او را از خود، وحشت او را از بین بردی، خاطر او را جمع کردی، برای او خواب راحت فراهم کردی؛ سبک‌ترین گناهی که تو بردوش گرفته‌ای، این است که وحشت ظالم را از بین برده‌ای. راه گمراهی و ظلم و عدوان را برای او هموار کرده‌ای. «بدنوک منه حین دنوت وإجابتك له حین دعیت.»؛ هروقتی تو را خواست، بله قربان گفتی؛ هروقتی تو را به خود نزدیک کرد، مثل بزه‌ی رام و سربه‌راه و مطیع رفتی؛ هرکاری او خواست، کردی. «فما أخوفنى أن تكون تبوء بإثمك غداً مع الخونة.»؛ ای ابن شهاب! بر تو بیم می‌برم که در روز قیامت در زمره‌ی خیانت‌کنندگان به دین و به قرآن و به مسلمانان، بار گناه خود را بردوش بگیری. «وأن تسأل عما أخذت بإعانتك على ظلم الظلمة.»؛ از تو سؤال کنند و مؤاخذه کنند در برابر آنچه به برکت کمک به ظالمان به چنگ آورده‌ای. تو خیال می‌کنی خدا از مقام تو، از لیاقت تو، از قدرت روحانی تو - که وقتی محمد بن شهاب

وارد مسجد الحرام میشد، مردم پس پس میرفتند که محمد بن شهاب آمد - سؤال نخواهد کرد؟ این موقعیت را مفت به دست آورده‌ای؟ این موقعیت را مفت تحصیل کرده‌ای؟ یا نه، دینت را فروختی و تحصیل کردی؟ ظالم را تأیید کردی و تحصیل کردی؟ خدا در قیامت از تو مؤاخذه خواهد کرد.

«إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمَّنْ أَعْطَاكَ»؛ هرکس هرچه به تو داد، ولو مال تو هم نبود، گرفتی. هر پول زیادی، هر هدیه‌ای، هر احترامی که شایسته‌ی آن نبودی و حق تو نبود، هرکس به تو داد، گرفتی. خلیفه برای تو صد هزار دینار فرستاد. تو مالک این صد هزار دینار نمیشوی بدبخت! در اقطار کشور بنی امیه، در این قری و قصبات^۱، در این شهرها، مردم تا صبح گرسنه به سر می‌برند؛ به تو ناگهان صد هزار دینار در یک هدیه و در یک تعارف نمیرسد؛ اما چون خلیفه به تو داده بود، گرفتی و روی چشم گذاشتی. «و دنوت مِمَّنْ لَمْ يَرْزَ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا»؛ به کسی نزدیک شدی و به او دل بستى و از او پول گرفتی که ده شاهی حق کسی را به او نداده؛ توبه کسی که حق یک حق دار را به او رسانده نزدیک شدی ای محمد بن شهاب! چه میکنی؟ «و لَمْ يَرْزَ بِاطْلَاحٍ أَحَدًا»؛ و تو هم که نزدیک او رفتی، نتوانستی از مسیر باطل او اندکی او را منحرف کنی و او را به سوی حق و راه صحیح بکشانی. دل خودت را خوش کردی، وجدانت را آسوده کردی که من میروم برای اینکه اصلاحش کنم؛ اما ندانستی که عبدالملک اگر به راهی که تو می‌گویی، بیاید، دیگر عبدالملک نیست. وقتی عبدالملک نبود، به تو احتیاج ندارد؛ به تو دروغگو، به تو زبون، به تو فرومایه. وقتی عبدالملک نبود، به امام سجاد (علیه السلام) احتیاج خواهد

داشت، نه به تو محمد بن شهاب! رفتی درستش کنی؟ رفتی به راهش بیاوری؟ میتوانی؟ مگر خصلت عبدالملک قابل تغییر است؟ مگر این خصلتها قابل دگرگون شدن است؟ مگر قابل عوض شدن است که تورفتی عوض کنی، ای ساده دل!

«وَأَحْبَبْتُ مَنْ حَاذَ اللَّهُ»؛ کسی را دوست خود گرفتی که او خدا را دشمن خود گرفته است. یعنی چه؟ یعنی اینکه توجه کنید به معنای دوستی و دشمنی. تو گمان میکنی که محمد بن شهاب زُهری واقعاً عبدالملک را دوست میداشت؟ نه، هیچ دوست نمیداشت؛ یقین دارم. چرا عبدالملک را دوست داشته باشد؟ صرفه‌ی او اقتضا میکند که برود آنجا. اما امام میگوید که او را دوست گرفتی. یعنی چه دوست گرفتی؟ یعنی همسطح و هم جبهه‌ی او هستی، ولو دوستش هم نداشته باشی، ولو در دلت به او فحش هم بدهی، اما عملاً در جبهه‌ی او هستی یا نه؟ از شما سؤال میکنم: محمد بن شهاب زُهری در جبهه‌ی عبدالملک بود یا در جبهه‌ی امام سجّاد؟ جز این است که در جبهه‌ی عبدالملک بود؟ و الا این کاغذ را امام برایش نمینوشت، این لحن را برای او به کار نمیبرد. اما با اینکه در جبهه‌ی عبدالملک بود، یقیناً امام سجّاد (علیه السلام) را از اعماق دل دوست هم میداشت. آن دوستی‌های خشک و خالی، آن دوستی‌های بی اثر و ثمرنابخش قیمتی ندارد. دوستی یعنی هم جبهه‌گی.

«أُولَئِكَ بَدَعْنَاهُ إِنَّا كُنَّا مِنْكُمْ لَجُودًا»؛ «وَاللَّهُمَّ» عجب تشبیهی است. میگوید ای بیچاره! آیا تو نفهمیدی که اینها که از تو خواستند پیششان بروی، دلشان برای خدا و دین و قرآن و حدیث و سنت نسوخته بود و نگران محو حقایق و فضایل نبودند بلکه به جهت دیگری تو را خواستند؟ تو

را خواستند تا اینکه تورا میله ای قرار بدهند که براین میله، سنگ آسیای مظالم خود را بگردانند؛ میله ای که اگر نباشد، سنگ آسیا نمیگردد و آسیا به کار نمی افتد. ای محمد بن شهاب! تو همان میله ای هستی که سنگ آسیای مظالم بنی امیه بر روی گردن تو و بر محور تو میچرخد. ببین این نقش، چه نقش عظیمی است؛ چه موقعیت حساس و خطیری است که محمد بن شهاب ها داشته اند و دارند. «و جسراً یعبرون علیک الی بلایاهم»؛ تو را پلی قرار دادند که از روی تو رد شدند و به بدبختی ها و مسکنت ها و بیچارگی هایشان رسیدند. «وسلماً الی ضلالتهم»؛ نردبانی به سوی گمراهی آنها شدی. «داعیاً الی غیثم»؛ دعوت کننده ی گمراهی آنها شدی. «سالکاً سیلهم»؛ رونده ی راهشان شدی. پس تو هم با آنهایی، تو هم از آنهایی، تو هم در راه آنهایی؛ سر خودت را کلاه نگذار، نگو من محمد بن شهابم و عالمم و او عبدالملک است و اموی است و من دوستدار امام سجّادم؛ نه، تو هم جزو آنهایی، تو هم یکی از افراد همان کاروان رو به جهنمی. «یدخلون بک الشک علی العلماء»؛ به وسیله ی تو در دل دانایان شک وارد کردند. این تردید را در هر عالمی به وجود آوردند که اگر این راه خطا است، پس چرا محمد بن شهاب رفت؟ چرا من نروم؟ چه مسئولیت خطیری است! تورا وسیله ای قرار دادند که دانایان را، حتی آگاهان را به سوی خود بکشانند، اما توی نادان غفلت زده نفهمیدی که از تو چه استفاده ای دارند میکنند. «یدخلون بک الشک علی العلماء ویقتادون بک قلوب الجهال الیه»؛ این جمله همانی است که عرض کردم: نقش قدرتهای مذهبی و روحانی در طول تاریخ برای حکومتها. حرفهایی که ما امروز به آنها میرسیم، امام چهارم در سیزده قرن پیش آنها را گفته. «ویقتادون بک قلوب الجهال الیه»؛

به وسیله‌ی تودل جاهلان را به سوی خود جلب میکنند، مردم را به سوی خود علاقه‌مند میکنند و به دنبال خود میکشانند. این، نقش تو است ای محمد بن شهاب! بس باشد. روایت مفصل است و باز هم ادامه دارد.

این هم نقش امام سجّاد (علیه السلام) و دیگر ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) است در مقابل علمای زمان، علمای سوء، فقهای نابکار، روحانیان و پرچم‌داران مذهب و داعیه‌داران دین که در خدمت اهداف دولت و حکومت و قدرت قرار میگیرند. آیا باز هم میتوانید بگویید امام سجّاد (علیه السلام) خانه‌نشین بود و گریه میکرد؟ امام سجّاد (علیه السلام) چرا این نامه را نوشت؟ یک تگه‌ی دیگر از بحث امروز من باقی است، آن را هم بگویم؛ چون بنا دارم که بحث علما و شعرا را دیگر فردا تعقیب نکنم و فردا بحث لازم دیگری را بگویم.

بهره‌گیری ائمه (علیهم السلام) از شعرای مجاهد شیعه

یک مسئله، مسئله‌ی شعرا است. همان اندازه‌ای که علما و دانشمندان و فقها نقش حسّاسی دارند، در منطقه‌ای دیگر و در سطحی دیگر، عین همین نقش را به صورت دیگری شاعران دارند. شعرا همیشه در هر اجتماعی نقش دارند. در همه‌ی اجتماعاتی که به سوی راهی و هدفی میروند، شاعر نقش اساسی دارد؛ همیشه این جور است. درباره‌ی نقش شاعر، بنده به نظرم می‌آید که در یکی دو سال قبل از این در اینجا مختصری صحبت کرده‌ام. مسئولیت عظیمی بر دوش شاعران هر زمانی هست. توجه ندارند که این هرزه‌گویی‌ها و هرزه‌درایی‌ها و تعقیب غیرمستقیم سیاستهای ظالمانه‌ای که امروز در جهان حکمفرما

است و هر زمانی حکمفرما بوده، چقدر جرم است. این شعرای که فرهنگ را و سطح بینش جامعه را در حد مسائل سکسی پایین می‌آورند، شعر عریان می‌گویند، ادب بی‌پرده و بی‌ادب را برای مردم مطرح میکنند، نمیدانند چه جنایتی میکنند. بزرگ‌ترین جنایتهایی که در این سطح ممکن است انجام بگیرد، این کار است؛ و این را شعرا، مخصوصاً شعرای جوان بدانند که سلاح شعرشان خیلی برنده است. زبان شعر نواز شعر کلاسیک خیلی رساتر و گویاتر است. خود من علاقه مندم به شعر نو و زبان گویا و رسای شعر نو؛ البته درستها و باضابطه‌هایش، نه هر چرندی. اگر چنانچه یک شاعری - چه امروز، چه هر روز دیگری - با این سلاح بزا بپردازد به مسائلی که در درجه‌ی اول احتیاج این ملت نیست، بزرگ‌ترین گناه را انجام داده؛ و همیشه همین جور بوده است؛ منتها انحرافهایی که در عالم شعر به وقوع می‌پیوندد، چند نوع است: یک روزی انحراف این بود که شاعر شعر میگفت برای صله؛ یعنی برای پول. پول را آدم ندارد نمیداد؛ و آلا اگر ندارد هم میداد، برای او هم شعر میگفت. اگر فقیر سر کوچه هم حاضر بود بدری 'زر را در مقابل فلان شاعر بیندازد، قصیده را به جای اینکه برای یک پولداری بگوید، برای او میگفت. اگر عنصری میدانست که همان دیگدان زر و کمر بند مرصع و جواهر نشان را فلان بقال سر کوچه هم برایش درست میکند، حاضر بود برای او هم شعر بگوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان

زر ساخت آلات خوان عنصری^۲

۱. همیان و کیسه.

۲. خاقانی

عنصری، شاعر گذشته‌ی ما، دیگدانش را از نقره میگذارد؛ آلات سفره را از طلا درست میکنند. خب، این را هرکس به او میداد، حاضر بود برایش شعر بگوید؛ منتها در آن زمان غیر از سلطان محمود کسی را نداشت که به او بدهد. سلطان محمود هم بی دریغ میداد، او هم شعر میگفت. این یک جور انحراف بود، که البته در روزگارهای بعد کمتر بود. یک جور دیگر هم انحرافی است که امروز ما می‌بینیم و مشاهده میکنیم؛ و این بحث انحرافی است و حالا نمیخواهم وارد این بحث شوم، چون ارتباطی به بحث مربوط ما ندارد.

در زمان ائمه (علیهم‌السلام)، شاعر زیاد است. اصلاً زبان عرب به شعر، از عجم بازتر است. آن روزی که شعر فارسی - این را می‌گویم برای اینکه تبلیغات بسیار مسمومی را که امروز در این زمینه‌ها وجود دارد تا فرهنگ عربی و اسلامی را از نظر ما ساقط کنند، خنثی کرده باشم - در حد «آهوی کوهی در دشت چگونه ...»^۱ بود، که نه شعر بود و نه نثر و اصلاً معنی نداشت، عالی‌ترین قصاید عربی که هنوز برپیشانی تاریخ ادبیات عرب میدرخشد، یعنی «معلقات سبع»، در همان روزگار گفته میشد و برپیشانی کعبه آویخته میشد. عرب از لحاظ تاریخ شعر، از ما خیلی جلو است. زبان عرب و فرهنگ عرب - منظورم فقط فرهنگ زبان و شعر و این قسمت از فرهنگ عرب است - پیشینه‌ی درخشانی دارد. بنابراین شاعر زیاد بود، همه جور شعر میگفتند، غالب مردم شعر میگفتند؛ زنها، دخترها، مردها.

۱. آهوی کوهی در دشت چگونه بُوذا / او ندارد یار، بی‌یار چگونه رُوذا. این بیت را یکی از اولین اشعار فارسی در اوزان عربی میدانند و شاعر آن ابوحفص سغدی است. که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است.

خب، از این وسیله‌ی شعر، دو نفر ممکن است استفاده کنند؛ یکی عبدالملک، یکی امام سجّاد (علیه السلام)؛ هشام، یا امام جعفر صادق (علیه السلام)؛ هارون، یا موسی بن جعفر (علیه السلام). قدرتها بنا کردند پول ریختن برای استفاده‌ی از شعر. در میان این غوغا و هیاهویی که شاعران زمان به نفع قدرتهای زمان به وجود آوردند و پول میگیرند و جنایت میکنند و گناه میکنند و حق را میکوبند و باطل را تأیید میکنند، ائمه (علیهم السلام) بیکار و آرام نشستند؛ یک عده شعرای زبان دار را که شعرشان تازیانه‌ی روح بود، اطراف خود جمع کردند و از شیعه هرکسی که دارای این صفت بود، برای تشویق جایزه‌های کلان دادند.

استفاده‌ی ائمه (ع) از شعر
و شعرا در جهت اهداف
مقدسشان

بنده به واسطه‌ی جهت دیگری، در زندگی ائمه (علیهم السلام) به مسئله‌ای متوجه شدم، که البته منظورم مسئله‌ی شعر و شاعری نبود و مجبور شدم که تحقیق و مطالعه کنم و مقایسه‌ای بکنم بین مبلغ عطایا و هدیه‌هایی که امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) میدادند و آنچه امام هادی و امام عسکری و امام جواد (علیهم السلام) میدادند. دیدم امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) - این ائمه‌ی اول - از لحاظ وضع مالی در مضیقه بودند؛ به همین خاطر عطایا و جوایزشان خیلی کم است. چند تا روایت در بحارالانوار هست از قول امام صادق (علیه السلام) که میفرماید عطایای پدر من هفتاد درهم، پنجاه درهم و از این قبیل بود. شاید پنج شش روایت هست که مقدار عطایای امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) را خیلی کم بیان میکند.^۱ اما در همین روزگار، کمیت بن زید اسدی، شاعر مجاهد و زبان آور شیعه قصیده‌ای

۱. بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۶۳، صص ۶۱-۶۳

میگوید و می‌آید پیش امام باقر یا امام صادق (علیهما السلام)، امام صد هزار درهم برایش فراهم میکند؛ «فامر له مائة ألف»^۱ اصلاً وضع این جوری بوده؛ روی شاعر یک چنین حساب ویژه‌ای باز کرده بودند؛ و این به خاطر این است که دعوت شعری بسیار بااهمیت است، بسیار مؤثر و نافذ است؛ برای این است که شعر با تار و روح سروکار دارد و در مردم تأثیر عمیق می‌بخشد.

برخورد ائمه (علیهم السلام) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهد

یک عده از شاعران در اطراف خلفا بودند، یک عده هم در اطراف ائمه (علیهم السلام) بودند، یک عده هم وضع نفاق‌آمیزی را بازی میکردند. «کثیر» شاعر آمد پیش امام باقر (صلوات الله علیه)، حضرت با خطابی عتاب‌آلود به او گفتند: «امتدحت عبدالمملک؟»^۲ «تو با اینکه با ما ادعای دوستی میکنی و خود را با ما میدانی، عبدالمملک را مدح میکنی؟» کثیر دستپاچه شد. آدم که به گناهش اقرار و اعتراف نمیکند؛ بنا کرد عذرخواهی کردن. گفت: «یا بن رسول الله! من عبدالمملک را مدح حسابی نکردم - خواست سر امام را کلاه بگذارد! - من به او نگفتم: یا امام الهدی، ای امام و پیشوای هدایت؛ یعنی منصبی را که او مدعی است و شما مدعی هستید و مال شما است و او غاصب است، به او نسبت ندادم؛ بلکه به او گفتم: یا أسد، ای شیر. والأسد کلب؛ اسد یک نوع سگی است - میخواهد توجیه کند - به او گفتم: یا أفعی، ای افعی میدان جنگ. وهی دویبة؛ آن هم یک حشره‌ای است. به او گفتم:

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۹۷

۲. همان، ص ۲۰۷

یا شمس، یا قمر؛ ای خورشید، ای ماه. و اینها جماداتند. چنین مطلبی که من گفتم، اشکالی ندارد. ببینید یک اشتباه خیلی رقیق و لطیفی صورت گرفته. او یا اشتباه میکند، یا خودش را به اشتباه کردن میزند، درحالی که همین هم اشکال دارد. مگر امام نمیدانست تو چه گفتی مردک؟ مگر امام نمیدانست که تو گفتی «یا اسد»؟ همان را امام شنفته و به همان اعتراض دارد. اصلاً نباید بگویی، نباید تعریف کنی، نباید در خدمت او باشی و در راه او کمک کارش؛ گیرم که «امام الهدی» هم نگفتی؛ «یا اسد» هم نباید بگویی. «فتبسم (علیه السلام)»؛ امام لبخندی زدند؛ یعنی خب، میفهمم چه میگویی؛ مطلب معلوم است. بعد رو کردند به کمیت، گفتند: «حالا تو بخوان! تو بخوان ای شاعر ما! تو بخوان ای شاعر حقیقت!». «فأنشد الکمیت: من لقلب متیم مستهام»، بنا کرد آن اشعار عالی و بلند «هاشمیات» خود را خواندن، که سر تا پایش انقلاب بود.

و این کمیت همان کسی است که به خاطر همین شعرها دستگاه حکومت درصدد گرفتنش برآمد. کمیت بیست سال متواری بود و میگفت بیست سال است که من «دار»م را بردوش خودم میکشم. یک مدتی به او امان دادند، بعد هم یک بهانه‌ی کوچک و ناچیزی درست کردند و او را کشتند. وارد دربار حاکم کوفه شد، یک بهانه‌ی کوچکی از او گرفتند. که معلوم بود بهانه است، نمیخواهند کمیت باشد. به غلامان ترک گفتند: «بریزید تگه تگه اش کنید». ریختند بر سرش، با شمشیرها قطعه قطعه اش کردند. پسرش نقل میکند، میگوید: «تا پدرم به زمین افتاد، رفتم بالای سرش، دیدم در آن لحظات آخر با یک صدای ضعیفی

میگوید: «اللهم آل محمد، اللهم آل محمد، اللهم آل محمد»؛^۱ خدایا! به خاطر آل محمد است، خدایا! به خاطر دفاع از حق است؛ میدانم چرا مرا کشتند. «اینها هم یک دسته از شعرا بودند. این یک جبهه‌گیری بسیار پرشکوه بود که شعرای زمان این جور عمل میکردند و شیعه شاعرانش این جوری بودند.

نقش گریه در پیشرفت اسلام

دِ عَبل خُزاعی هم یکی از این شعرا است. امروز که روز عاشورا است، بیشتر باید به یاد خاطره‌ی پرشکوه کربلا بود و بیشتر باید به یاد این خاطره نشست و گفتگو کرد و به نسبت انسانی‌تر بودن آن، بیشتر باید گریست. هرکه انسان است، بر این خاطره می‌گرید؛ چون خاطره، خاطره‌ی بزرگداشت انسانیت است؛ خاطره، خاطره‌ی فضیلت است؛ و هرکه فضیلت‌دوست‌تر است، بیشتر در این واقعه و حادثه‌ی عظیم تاریخی متأثر میشود. نمی‌خواهم بگویم که آن قدر گریه کنیم که غش کنیم اما نفهمیم چرا گریه میکنیم؛ نه، این که بی‌ارزش است. گریه‌ای که با توجه باشد، گریه‌ای که با فهم واقعه باشد، گریه‌ای که با فقه^۲ حقیقت همراه باشد، نشان انسانیت و نشان فضیلت است؛ و گریه عاملی بود که در روزگار ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) از آن به سود اسلام و به سود حقیقت استفاده میشد. کاری ندارم به این که امروز این مسئله تحریف شده باشد. اصل فلسفه‌ی گریه در اسلام و در شیعه یعنی برای حادثه‌ی کربلا این است؛ گریه بر انگیزاننده

۱. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۷، ص ۳۰؛ الغدیر، امینی، عبدالحسین، ج ۲، ص ۲۱۱.

۲. فهم عمیق

است؛ گریه تحریک کننده است؛ حقایق را نشان دهنده است، احساسات را لطیف کننده و رقیق کننده است و خلاصه، انسان انقلابی را حساس تر کننده است. حالا یک آدم پرخورده‌ی نفهمی هم اشک بریزد، یک خرده عقده‌های دلش خالی شود؛ آن اشک که اصلاً برای امام حسین (علیه السلام) نیست؛ برای خاطر قرضهای عقب افتاده و اجاره‌ی خانه و گرسنگی و اینها است؛ آن را کار ندارم. من گریه‌ی اهل معرفت را میگویم و خودم طرفدار این گریه‌ام. خدا رحمت کند گریه کنندگان اهل معرفت را.

ذکر مصیبت ابا عبد الله (علیه السلام) توسط دعبل در حضور امام رضا (علیه السلام)

دعبل خُزاعی آمد خدمت امام هشتم (علیه السلام)، در روزگاری که امام هنوز در مدینه است و سیاست عباسی این بزرگوار را به سوی خراسان نکشانده؛ که آن هم فصل دیگری دارد. دعبل شاعر و مبلغ بزرگی است، محبوب امام هشتم (علیه السلام) و جزو ارکان تشیع در زمان خود است. امام (علیه السلام) فرمودند: «دعبل! آیا شعری نداری بخوانی؟» خود امام شعرشناس است. وقتی که کُمیت شعر خود را برای امام (علیه السلام) خواند، امام (علیه السلام) شعر او را تصحیح کرد و آن چنان تصحیح کرد که این شاعر بزرگ گفت: «أنت یا سیدی أشعر منی»؛ 'تو از من شاعرتری، تو از من شعر فهم تری و شعرشناس تری؛ بنابراین امام (علیه السلام) خودش شعرشناس است. بعد هم در درجه‌ی اول، مسئله مربوط است به او؛ به فکر او، به راه او، به قافله و کاروان او. لذا حضرت سؤال میکند که ای دعبل! شعری نداری بخوانی، گوش کنیم، لذت

ببریم؟ دعبل گفت: «چرا، یابن رسول الله! شعر دارم، بخوانم؟»
فرمود: «بخوان.» دعبل بنا کرد این قصیده‌ی مفصل و معروف
خود را خواندن. قصیده این جور شروع میشود:

أفاطمُ لو خلت الحسین مجدلاً

وقد مات عطشاناً بشط فرات^۱

شعر مربوط به واقعه‌ی کربلا و عاشورا است و خطاب
در این قصیده به فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) است. شاعر با
فاطمه (علیها السلام) حرف میزند، با دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حرف
میزند. چرا؟ معمولاً وقتی که بخواهند این را تفسیر و تحلیل
کنند، میگویند چون فاطمه‌ی زهرا مادر حسین (علیهما السلام) است
و مادر، اولی‌ترین کسانی است که بر فرزندش بگرید و دلش برای
فرزند بسوزد؛ این است که خطاب به فاطمه‌ی زهرا است. اقامن
گمان میکنم این نیست. در اینجا مسئله‌ی دل سوختن و گریه
کردن نیست؛ گمان میکنم علت دیگری داشته باشد. مگر نه
این است که دعبل جزو انقلابیون شیعه است و امام هشتم رهبر
این انقلاب است؟ و مگر نه این است که این شعر در تجدید
خاطره‌ی بزرگ‌ترین انقلابی تاریخ شیعه - یعنی حسین بن علی
- و یکی از رهبران گذشته‌ی نهضت شیعه و از وقایع گذشته
است؟ مگر این جووری نیست؟ خب، اگر این درست است،
یک انقلابی دارد مرثیه‌ی یک انقلابی دیگر را میگوید و میخواهد
تحریک احساسات کند؛ پس باید خطاب به زهرا باشد، چون
انقلاب شیعه از زهرا (علیها السلام) شروع شد. اول انقلابی شیعه،
فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام)، دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است و این
را در یکی از روزهای گذشته برای شما گفتم؛ لذا به فاطمه‌ی

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۵، ص ۲۵۷

زهره (علیها السلام) خطاب میکند و میگوید: «أفاطم لو خلت الحسین مجذلاً؛ یعنی ای فاطمه ای زهرا! ای دختر پیغمبر! آیا گمان میکردی که فرزندت حسین، برهنه و عریان در زیر آفتاب گرم کربلا بر روی خاکهای آن دشت بیفتد؟ آیا چنین تصویری میکردی ای فاطمه ای زهرا؟ وقتی راحت را شروع کردی، وقتی مصیبت‌های بزرگ را دیدی، آیا چنین گمانی داشتی؟ «وقد مات عطشاناً بـُـشـط فرات»؛ آیا گمان میکردی که فرزندت حسین را در کنار آب فرات با لب تشنه شهید کنند؟ و جسد او را بر روی این خاکهای گرم بیندازند؟ آیا چنین گمانی میکردی ای فاطمه ای زهرا؟

أفاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی

نجوم سماوات بأرض فلاة

ای دختر نیک پیغمبر! برخیز و اشک بریز، ستاره‌های آسمان در میان صحرا پراکنده‌اند. ستاره‌های آسمان دختران فاطمه‌اند، فرزندان کوچک فاطمه‌اند. دعبل به کجا اشاره میکند؟ کدام واقعه‌ی جانگداز را دارد بیان میکند؟ در مثل امروزی، نزدیکی‌های غروب آفتاب، وقتی که آخرین تیر ترکش حقیقت، یعنی خود حسین به میدان میرود و به قلب دشمن می‌خورد و به خاک و خون می‌افتد، ناگهان همه‌ی زن‌ها ملتفت میشوند که حسین از دنیا رفته است. درصددند که علاج کنند، اما درخیمان دشمن می‌آیند خیمه‌های حرم اباعبدالله را آتش می‌زنند و دختران حسین سربه بیابانها می‌گذارند.

أفاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی

نجوم سماوات بأرض فلاة

لا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.



گفتار نهم امامزادگان انقلابی

یازدهم محرم سال ۱۳۹۳ هـ. ق. ۱۳۵۱/۱۱/۲۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ^۱
الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ^۲

مسئله‌ی مهم و پرابهام امامزادگان انقلابی

یکی از مسائلی که در سلسله‌ی مباحث زندگی ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) باید مورد بررسی قرار بگیرد مسئله‌ی امامزادگان انقلابی و شورشگر دوران بنی امیه و بنی عباس است.

۱. سوره‌ی یونس، بخشی از آیه‌ی ۸۸: «... پروردگارا! توبه فرعون و اشرافش در زندگی دنیا زیور و اموال داده‌ای، پروردگارا! تا [خلق را] از راه تو گمراه کنند، پروردگارا! اموالشان را نابود کن و آنان را دل سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.»

۲. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۴۱: «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

مسئله‌ی بسیار مهم و ضمناً مشکلی است، و امروز سعی میکنیم ان شاء الله این مسئله را تمام و نتیجه‌گیری کنیم.

مقدمتاً این مطلب را توجه داشته باشید که از روزگار امام باقر (صلوات الله علیه) - تا آن جایی که بنده اطلاع دارم - تا روزگار امام هادی و عسکری (علیهما السلام) در طول این زمان که قریب دو قرن طول کشیده است، در هر فصلی و برهه‌ای از زمان، یکی از فرزندان ائمه - از فرزندان امام حسن یا امام حسین (علیهما السلام) یا حسب آنچه گمان میکنم از فرزندان امام صادق (علیه السلام) - در مقابل دستگاه خلافت حاکم قیام میکرد و یک عده‌ای را در پیرامون خود جمع میکرد و دست به شورش مسلحانه میزد و دیر یا زود هم غالباً سرکوب و مغلوب میشده که علت مغلوب شدن آنها یک علل خاص اجتماعی مربوط به هر زمانی است و بنده در بعضی از موارد، علت ناکامی و محرومیت را عرض خواهم کرد. یک مطلب کلی و بعد در یکی دو مورد علل خاصی در این موضوع وجود دارد که آنها را هم عرض خواهم کرد.

دو قضاوت در مورد امامزادگان انقلابی

برای شیعه در طول تاریخ - بعد از زمان ائمه - همیشه این سؤال مطرح بوده که کار این امامزاده‌ها و فرزندان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) که دست به شورش و انقلاب مسلحانه میزدند، کار درستی بوده یا کار غلطی؟

۱) صحیح بودن انقلابهای امامزادگان

بعضی‌ها معتقد بوده‌اند که این، کار درستی بود؛ نه اینکه نسبت به همه این اعتقاد را داشته باشند، بلکه نسبت به یک

نفر یا دو نفر یا یک سلسله‌ی خاصی معتقد بوده‌اند که کار درستی بلکه کار لازمی بوده و اگر کسی این کار را نمیکرد، از حوزه‌ی تشیع خارج بود. بعضی این‌طور عقیده داشتند مثلاً زیدیه یعنی کسانی که قائل به امامت زید شدند جزو عقایدشان یکی هم این بود که امام آن کسی است که باید قیام به سیف بکند، باید شمشیر بردارد و حرکت کند و الا امام نیست؛ اینها یک گروه بودند در شیعه که معتقد بودند باید قیام کرد و اگر کسی قیام نکند و انقلاب مسلحانه نکند، او اصلاً امام نیست. لذا آنها بعد از حضرت زید (سلام الله علیه) که فرزند امام چهارم (علیه السلام) است کسی را به امامت قبول نکردند، امام باقر (علیه السلام) را هم به امامت نمی‌پذیرند، اینکه می‌گویم قبول نکردند، نه اینکه در آن زمان بودند و قبول نکردند، در آن زمان اصلاً زیدیه‌ای وجود نداشت، زیدیه بعد به وجود آمد. بنابراین امام باقر (علیه السلام) را به امامت قبول نکردند بلکه یحیی بن زید پسر زید را که او هم در حدود مازندران قیام کرد و مدتی مبارزه کرد و کشته شد به امامت پذیرفتند و بعد هم این سلسله ادامه پیدا کرد تا سالهای بعد و همیشه‌ی زمان. زیدیه یک گروهی بودند و بتدریج یک فقهی پیدا کردند و یک تاریخ مخصوصی و یک معارف خاصی و یک فرقه‌ای شدند بر روی فرقه‌های دیگر اسلام؛ یک عده اینها بودند.

۲) نادرست و تندروانه بودن اقدامات امامزادگان

نقطه‌ی مقابل اینها، از جهت قضاوت در مورد امامزاده‌ها، کسانی بودند که معتقد بودند که این امامزاده‌ها مردمان بیخود و افراطی و تندرویی بوده‌اند و قیام اینها جائی نداشته و وظیفه در آن زمان اساساً قیام نبوده، بلکه سکوت بوده، و استشهاد

میکردند به اعمال دیگر ائمه (علیهم السلام) که اینها قیام نکردند و سکوت کردند و در مقابل قدرتمندان و ظالمین تسلیم شدند و حتی اظهار عجز کردند؛ یک چنین مطالبی را به ائمه (علیهم السلام) نسبت میدادند و این را شاهی قرار میدادند بر اینکه کار امامزاده‌ها کار درستی نبوده. یک عده هم اینها بودند و اینها متأسفانه اکثریت آحاد شیعه‌ی اثناعشری و دوازده‌امامی را تشکیل میدهند از روزگار گذشته و تا روزگار ما هم هنوز این طرز فکر در میان مردم رایج است که امامزاده‌ها را یکسره محکوم میکنند.

نادرست بودن قضاوت دوم

ما وقتی که به روایات مراجعه میکنیم و کلمات ائمه (علیهم السلام) و حالات امامزاده‌های انقلابی را نگاه میکنیم، یک جلوه‌هایی از زندگی این بزرگ‌مردان را در تاریخ می‌بینیم که ما را وادار میکند که در این قضاوت عمومی و عامیانه‌ای که در بین عاقه‌ی مردم و پیروان عاقه‌ی مردم که احیاناً خود را از خواص هم میدانند! رایج و شایع شده تجدیدنظری بکنیم و نشان بدهیم که مسئله‌ی امامزاده‌ها این طور نیست.

امروز بحث ما در این است که اصلاً امامزاده‌هایی که در دوران ائمه (علیهم السلام) - از زمان امام صادق (علیه السلام) به این طرف - قیام کرده، حرکت کرده، و شمشیر به دست گرفته‌اند، چگونه مردمی بوده‌اند؟ آیا همه محکوم به یک حکمند، یا اینکه هر کدام حکم جداگانه‌ای دارند، یا به چند گروه تقسیم میشوند؟ و یکی دوتا از چهره‌های نمایان اینها را کاملاً از نزدیک بشناسیم.

تهمتهای حکومت‌های ظالم؛ دلیل اصلی بدنام شدن امامزادگان انقلابی

قبلاً لازم است که ذهن آقایان را متوجه کنم به علت اصلی بدنام شدن این بزرگواران. چرا یک انسان انقلابی که برای خاطر خدا و امر به معروف و نهی از منکر و حفظ حقوق مردم، در اجتماع قیام میکند باید در طول زمان، در میان کسانی که برای خاطر آنها قیام کرده بدنام بشود؟ و یک چنین تصویری درباره‌ی آنها به وجود بیاید که اینها مردمانی نبوده‌اند که مورد رضای ائمه (علیهم‌السلام) باشند؟ ابتدائاً علت اینکه این تصور غلط به وجود آمده به طور خلاصه عرض میکنم.

میدانید که یکی از شیوه‌های بسیار معمول و مرسوم که همیشه مستبدین عالم و قدرتمندان ظالم و جائر به کار میبرده‌اند، این بوده که سعی میکردند دشمنان جدی و حادّ خود را که متکی به توده‌ی مردم بوده‌اند، در میان مردم بدنام و بی‌آبرو کنند. این یک شیوه‌ی معمولی است، از روزگار قدیم هم این شیوه بوده؛ شما در قرآن که نگاه میکنید می‌بینید که وقتی فرعون با موسی (علیه‌السلام) یا با ملاّ و اطرافیان خود حرف می‌زند، موسی (علیه‌السلام) را یک آدم فسادانگیز معرفی میکند: «أَتَى اخاف أن يبدل دينكم أو أن يظهر في الأرض الفساد»^۱ فرعون به مردم می‌گوید که: «من می‌ترسم این موسای انقلابی که وارد اجتماع شما شده، دین شما را تغییر و تبدیل بدهد و فساد را در میان شما رایج کند.» آدم‌های ساده لوح وقتی که این حرف را از فرعون بشنوند، با خودشان می‌گویند که فرعون چقدر علاقه‌مند به دین‌داری مردم

شیوه‌ی قدیمی ظالمان
برای متهم کردن افراد
انقلابی

۱. اطرافیان از طبقه‌ی اشراف

۲. سوره‌ی غافر، بخشی از آیه‌ی ۲۶

است و چقدر علاقه مند است که در میان مردم فسادى به وجود نیاید و از ترس اینکه مبادا دین مردم عوض بشود و فسادى پدید بیاید میخواهد موسی را و هارون را و أعوان و انصارشان را نابود و سربه نیست کند؛ اما آدمهای دقیق که خبر دارند که در قاموس فرعون، دین اصلاً معنایی ندارد و برای او، دین مردم همان اراده‌ی او است و برنامه‌ی زندگی اجتماع، چیزی جز آن برنامه‌ی سودپرستانه و نفع پرستانه‌ای که او ارائه داده، نیست؛ به مردم هم سرسوزنی علاقه ندارد، برای اینکه ادامه‌ی حیات او بستگی دارد به ضعف مردم و اگر مردم مردمی قوی باشند، برای او ادامه‌ی زندگی ممکن نیست؛ برای آنهایی که در مورد فرعون این مطلب را میفهمند و میدانند، خیلی روشن است که مسئله‌ی سرکوب کردن و کشتن موسی به خاطر این نیست که فرعون میترسد که دین مردم عوض بشود؛ نه، او میترسد که خودش از بین برود، میترسد که به زندگی اش خاتمه داده بشود.

این شیوه‌ای بوده که فرعون داشته، قبل از فرعون هم داشته‌اند، بعد از فرعون هم داشته‌اند و من برای اینکه ذهن آقایان کاملاً نسبت به مسئله‌ی امامزاده‌ها روشن بشود یک مثالی از دورانهای نسبتاً نزدیک به خودمان دارم که این را عرض میکنم تا ببینید که روشی که فرعون انجام میداد و معاویه انجام میداد و دیگر حکام اموی و عباسی و دیگران انجام میدادند، عیناً همان روشی است که در چندین سال قبل از این در همین منطقه‌های نزدیک دید ما از لحاظ زمان و مکان انجام میگرفته، در حدود سالهای ۱۸۴۰ یا ۱۸۵۰ میلادی یعنی تقریباً ۱۵۰ سال قبل از این. میدانید که در هندوستان یک نهضت مقاومت بنیادین و عجیبی علیه انگلیسی‌ها برپا شد. البته این مربوط به قبل از

ولادت گاندی است؛ یعنی هنوز گاندی رهبر معروف هند حتی به دنیا نیامده بود و شاید حدود مثلاً چهل پنجاه سال قبل از آنکه گاندی اصلاً به دنیا بیاید، این نهضت در هندوستان شروع شده بود، از طرف مسلمانان هند که جمعیت حاکم بر هند بودند و در آن روزگار رهبران هند و زمامداران هند مسلمان بودند، البته ضعیف شده بودند. سلسله‌ی مغولی و تیموری هند تدریجاً ضعیف شده بود و انگلیسی‌ها به وسیله‌ی کمپانی‌ای که در آنجا داشتند امور هند را به تدریج قبضه می‌کردند. رهبر این نهضت مسلمانها چه کسی بود؟ رهبران نهضت، چند نفر از علمای معروف و سرشناس مسلمان هند بودند از جمله «مولا شاه اسماعیل دهلوی»^۱ است که از آیت‌الله‌های بزرگ و علمای خیلی مهم هند و یکی از رهبران نهضت مقاومت مسلمانان در مقابل استعمار انگلیس بوده‌اند. اینها خیلی مبارزه کرده‌اند و تفصیل مبارزات اینها را در جایی ننوشته‌اند. یک نوشته‌ی مختصری بنده در این زمینه دارم^۲ که آن هم کامل نیست و اگر کسی حال و مجالی داشته باشد و تحقیق بیشتری بکند و یک چیزی در این زمینه بنویسد، گمانم خدمتی خواهد بود.

اجمالاً انگلیس به هر وسیله‌ای که توانست سعی کرد که این بزرگ‌مردان را نابود کند و نهضت اینها را سرکوب کند؛ از راه زندانها و تبعیدها و دستگیری‌های خیلی دشوار و حتی شاید اعدامها و از این قبیل. خیلی اینها را تحت فشار قرار داد، اقا

۱. ۱۸۳۱ - ۱۷۸۱ میلادی

۲. کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» در سال ۱۳۴۷، از سوی معظّم‌له تألیف و ترجمه شد. نسخه‌ی اصلی این کتاب «کفاح المسلمین فی تحریر الهند» نام دارد که آن را یکی از علمای دانشگاه الازهر به نام «عبدالمنعم النمر» نگاشته است.

عملاً مطلب این طوری بود که اینها وقتی زندان میرفتند یا تبعید میشدند یا شکنجه میدیدند و برمیگشتند، مردم نسبت به اینها علاقه مندانه تر میشدند و نهضت اینها گرم تر و شکوفاتر میشد. اینها مربوط به همین ۱۵۰ سال قبل است، مربوط به زمان نزدیک به خود ما است.

دولت انگلیس برای اینکه اینها را بکلی نابود کند و مردم را از دور اینها متفرق کند، فکر کرد که باید یک ضربه و حربه‌ی قاطع‌تری علیه اینها به کار ببرد. لااقل مدتها در این زمینه فکر شده و مطالعه شده و مشاورین دور هم نشسته‌اند مشورت کرده‌اند، بالاخره به یک نتیجه‌ای رسیدند و آن نتیجه هم نسبتاً اثربخش بود و برای انگلیس نتایج مثبت داشت و آن این بود که گفتند بیا بید در میان مسلمانان هندوستان و دیگر مسلمانانی که در اقطار عالم نگران مبارزه‌ی مسلمانان هند بودند، شایع کنید که این آقایانی که از قبیل مولا شاه اسماعیل دهلوی و دیگران در رأس مبارزه قرار دارند، وهابی‌اند.

نهضت وهابیگری و حرکت وهابیگری که یک حرکت ارتجاعی و استعماری بوده، تازه آن وقت شروع شده بود. یک عده از اعراب به تحریک دشمنان آمده بودند بر حجاز مسلط شده و بقعه‌های حجاز را خراب کرده بودند، قبور صحابه‌ی اولین را ویران کرده بودند و یک موج نفرتی از وهابی‌ها در همه‌ی عالم جریان داشت. در همه‌ی اقطاری که مسلمانی زندگی میکرد، مردم مسلمان، ضد وهابی و دشمن وهابی بودند؛ از زمان حالا بیشتر و شدیدتر. امروز هم وهابی‌ها در دنیای شیعه و سنی طرد و منفورند. بنده در حاشیه‌ی همان کتاب اشاره‌ای کرده‌ام و گفته‌ام که وهابیگری یک نهضت و یک حرکت ارتجاعی استعماری

بود که اصلاً برای تفرقه انداختن میان مسلمانان به وجود آمده و چیزی است که هیچ مسلمانی نمیتواند با حرکت و جنبش وهابیه و وهابیگری موافق باشد؛ اما همان اندازه‌ای که امروز بنده و شما نسبت به وهابیه و وهابیگری بی‌علاقه و متنفر و دشمن هستیم، چندین برابر در آن روز مردم نسبت به وهابیه و وهابیگری، دشمن و مبغض و متنفر بودند. علتش هم این بود که قضیه تازه واقع شده بود. قبور ائمه (علیهم‌السلام) و اولیا و صحابه و دیگران، تازه ویران شده بود. این نهضت ارتجاعی استعماری تازه علم شده بود. چون این طور بود مسلمانهای هند هم که مسلمانهایی بودند اکثریت سنی و اقلیت شیعه، یکپارچه ضد وهابی بودند. انگلیسی‌ها آمدند بین مردم شایع کردند و گفتند که مولا شاه اسماعیل دهلوی - آن مرد عالم جلیل‌القدر - و دیگران و دیگران وهابی هستند. البته این یکی از نقشه‌ها بود و این نقشه یک مدتی هم کارگر شد؛ یک عده از مردم ساده لوح به این نقشه تسلیم شدند و تحت تأثیر آن قرار گرفتند و این بزرگ‌مردان را وهابی هم دانستند، اما تدریجاً مطلب برطرف شد و امروز وقتی که نگاه میکنیم، می‌بینیم که اینها وهابی که نبوده‌اند بلکه ضد انگلیس بوده‌اند که خود انگلیس‌ها ارباب وهابی بوده‌اند. بنابراین رهبران مسلمان هند، ضد وهابی هم بوده‌اند. این مطلب از نظر امروز ما یک چیز خیلی روشن و صریحی هم هست.

خواستم یک نمونه‌ای عرض کرده باشم که شما برای اینکه وضع امامزادگان انقلابی دوران ائمه (علیهم‌السلام) را درست درک کرده باشید، از نقشه‌هایی که دشمن برای خرد کردن یک گروهی مثل گروه امامزادگان انقلابی دوران ائمه (علیهم‌السلام) از آنها استفاده میکند تا حدودی آگاهی داشته باشید.

منصور عباسی از جمله خلفائی بود که تحت فشار این امامزاده‌ها قرار گرفت و رفت بر سر منبرها در ملاعام و در حضور یک جمعیتی از مردم بنا کرد به اولاد امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) و بقیه‌ی امامزادگانی که از اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند، دشنام دادن و به خود آنها هم اکتفا نکرد بلکه به پدران آنها - به امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) حتی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) که خود منصور یک وقتی از دُعا آن بزرگوار بود - هم بنا کرد بد گفتن و طعن زدن و اشکالات بیجا و بی‌مورد گرفتن؛ برای اینکه این انقلابیون را از نظرها بیندازد.

توهین منصور عباسی به
انقلابیون مخالف و اجداد
آنها

این را شما به عنوان یک اصل موضوعی مسلم در بررسی زندگی امامزادگان دوران ائمه (علیهم السلام) در دست داشته باشید و یادتان باشد که این روایات ضد امامزاده‌ها را دشمنان این انقلابیون درست کرده‌اند برای اینکه این انقلابیون را از نظرها بیندازند. این یک مطلب کلی بود که خواستم قبل از ورود در بحث، برای شما روشن بشود.

تقسیم امامزادگان انقلابی به دو دسته

و اما اینکه نظر خود بنده در زمینه‌ی این انقلابیون چیست؟ آن را می‌گویم و احساس می‌کنم که باید مطلب را کوتاه کنم و مختصر. توجه بفرمایید که مطلب را به طور خلاصه عرض می‌کنم. نظر بنده در مورد امامزاده‌ها با مطالعه‌ای که در این زمینه کرده‌ام این است که این امامزاده‌ها به طور کلی به دو گروه تقسیم میشوند:

۱) امامزادگان دنیاگرا

یک گروه آن امامزاده‌هایی هستند که برای به دست آوردن یک مال و منال یا یک مقام دنیوی می‌خواستند از عنوان و از وجهه‌ی امامزادگی خود استفاده کنند. یک قدری هم شجاعت و شهامت داشتند و از آن هم استفاده می‌کردند؛ یک شمشیری بلند می‌کردند و شمشیر را که بر میداشتند، با یک چند نفر از یاران‌شان خروج می‌کردند و قیام می‌کردند، دستگاه حکومت ملتفت میشد که اینها قیام کرده‌اند. حالا غالباً این‌طوری است که این‌گونه امامزاده‌هایی که اول خودشان را جزو ناراضی‌های از دستگاه حکومت قلمداد می‌کردند و کارشان هم احیاناً به خروج و قیام میرسید، عاقبة الامر هم با حکومت آشتی می‌کردند؛ این دسته عاقبت هم با حکومت رفیق میشدند!

یک دسته اینها هستند که انگیزه‌شان خدا نبوده، دین و قرآن نبوده، تجدید حکومت حق و اسلام و عدالت نبوده، بلکه دعوت به نفس می‌کردند؛ یعنی می‌خواستند که خود را در رأس قرار بدهند برای اینکه آنها هم یک آدمی باشند لنگه‌ی منصور، یا لنگه‌ی هارون، لنگه‌ی مأمون و معتصم و متوکل، نه اینکه می‌خواستند حکومت علوی را و حکومت قرآن را سرکار بیاورند. اتفاقاً چون ایمان درستی نداشتند و هدفشان شخص بود و منافع شخصی بود، اینها هم بعد از مدتی که مبارزه می‌کردند اگر چشمکی از طرف دستگاه قدرت به اینها زده میشد فوراً جلب میشدند و میرفتند و حتی گاهی همکاری هم می‌کردند!

زید بن موسی؛ از امامزادگان
دنیاگرا

امام هشتم (صلوات الله علیه) یک برادری داشت به نام زید. یادتان باشد که این زیدی که می‌گوییم برادر امام هشتم است و چندین ده سال بعد از زید معروف - زید بن علی (علیه السلام) اصلاً به دنیا آمده.

این غیر از آن زید است. ما دو تا زید داریم. تکرار میکنم که در ذهنتان با هم مخلوط نشود. - یک زید فرزند امام سجّاد (علیه السلام) است که بنده اسم این بزرگوار را که می آورم حتماً با «علیه السلام» توأم میکنم و از شهدای بزرگ اسلام محسوب میشود و در دوره ی بنی امیّه و زمان امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) است و فرزند امام سجّاد (علیه السلام) است؛ اینجا منظور او نیست - این زیدی که حالا دارم میگویم، این برادر امام هشتم است و چندین سال بعد از آن زید بوده و اوایل خیلی هم افراطی و داغ بود، در یکی از نهضت‌های شیعه عضو حسّاسی بود و در نهضت ابن طباطبا و ابوالسرایا^۱ و افراطی بودنش به جایی رسید که رفت بصره را فتح کرد. وقتی که بصره را فتح کرد، خانه‌های مردم - یعنی کسانی را که مخالف یا سنی فرض میکرد یا میدانست - را آتش زد. مثلاً، یک مرتبه دستور داد تمام خانه‌های اینها را آتش زدند که بعد اسمش را گذاشتند «زیدالنار»؛ زید آتش.^۲ خب این عمل یک عمل چپ‌روانه‌ی غلطی است. یعنی چه خانه مردم را آتش بزنی؟ منطق ائمّه (علیهم السلام) که این نیست. منطق امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بوده است که وقتی یک جایی را گرفتید، زن‌ها و بچه‌ها را نترسانید، نلرزانید، ناراحتشان نکنید.^۳

۱. سری بن منصور شیبانی، فرمانده نظامی قیام ابن طباطبا بر ضدّ مأمون عباسی

۲. مقاتل الطالبتین، ابوالفرج اصفهانی، صص ۳۵۴ و ۳۵۵

۳. امام علی (ع) قبل از شروع جنگ جمل به سپاهیان خود فرمودند: تا آنها آغاز به نبرد نکرده‌اند، با آنان نجنگید. زیرا به حمد خدا شما در کار خود بر حجت هستید و خودداری از جنگ قبل از شروع آنان، دلیل دیگری است برای شما. و هنگام پیکار، مجروحان را نکشید. پس از شکست آنان فراریان را تعقیب نکنید، کشته‌ها را برهنه و اعضایشان را قطع نکنید. وقت تسلّط بر متاع و کالاهایشان، پرده‌ها را بالا نزنید، وارد خانه‌ها نشوید، از اموالشان چیزی نگیرید. هیچ زنی را با آزار و اذیت خود به خشم نیاورید، هرچند متعرّض آبرویتان شوند و به فرماندهان

این مرد پیدا است که از منطق دین هم چندان اطلاعی نداشته، خودش هم آدم جاه طلبی بوده و میخواست که اینجا یک عملی انجام داده باشد و یک حدّتی^۱ به خرج داده باشد و رفت و یک مرتبه آتش زد خانه ها را و بعد خیلی مورد توبیخ و ملامت قرار گرفت؛ بعد هم دستگیر شد. اتفاقاً در آوانی^۲ که دستگیر شد امام هشتم (صلوات الله علیه) - برادر همین زید - در خراسان بودند. مأمون برای اینکه یک منّتی بر سر امام هشتم گذاشته باشد، یک روزی در اثنای صحبت به امام هشتم گفت که: «بنی امیه عموی شما زید - یعنی زید بن علی (علیه السلام) - را وقتی که گرفتند، کشتند و جسد او را به دار کشیدند و جسد او مدّتها بر سر دار ماند، بعد هم جسدش را آتش زدند، امّا من که از بنی عباس هستم، زید دیگر شما را که برادر شما است گرفتم، امّا او را نمی‌کشم.»^۳ او میخواست سر امام هشتم یک منّتی گذاشته باشد که بله، می‌بینید که ما زید را نمی‌کشیم و مثلاً با شما موافقیم، همراهیم و گمان من این است - این البته احتمال است و در متن روایت نیست - که تشکیلات بنی عباس زید برادر امام هشتم را در همین دستگیری، خریداری و او را از خود کرده بود و مأمون به این وسیله میخواست که او را آزاد کند و ذهن امام (علیه السلام) را هم یک طوری صاف کند که امام تصوّر نکند که این برادرش جزو تشکیلات مأمون عباسی شده؛ لذا این طوری با امام حرف می‌زند.

و رهبران و نیکانان ناسزا گویند. (شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج ۶، ص

۲۲۸؛ الجمل والنصرة لسید العترة فی حرب البصرة، ص ۳۴۲)

۱. شدّت عمل

۲. آوان: زمان، هنگام.

۳. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۲، صص ۲۴۸ و ۲۴۹

امام فوراً جلوی او را گرفتند، گفتند که: «لا تقس أخی زیداً إلی زید بن علی»؛ تو برادر من زید را به عمویم زید قیاس نکن، او کسی بود و این کس دیگری است. عموی من زید برای خاطر حکومت آل محمد (صلی الله علیه وآله) قیام کرد و اگر چنانچه به حکومت میرسید، به وعده‌ی خود وفا میکرد؛ یعنی حکومتش حق بود، حکومتش حکومت قانون بود، شاید در رأس حکومت امام صادق (علیه السلام) را قرار میداد، اما برادر من این طور نبود، برادر من یک آدم اوباشی بود، یک آدم بیخود و جاه طلبی بود.

در یک روایت دیگری دیدم که بعد از مدتی امام هشتم (صلوات الله علیه) به برادرشان زید، نصیحت میکنند و به او میگویند که با دشمنان ما همکاری نکن و شیعیان ما را در مخمصه نینداز.^۲ در روایت ندارد که زید جاسوس امنیتی مأمون شده بود، اما انسان این طور استنباط میکند - گمان من این است - که زید بعد از آنکه در آن جریان گرفتار شد و در اختیار دستگاه حکومت قرار گرفت و بعد آزاد شد و مأمون بر او منت گذاشت، او را خریداری کرد و بنده کرد و بعد آزاد کرد و او برای تشکیلات بنی عباس کار میکرده. حالا اینکه چطوری کار میکرده، دیگر روشن نیست.

یک سلسله امامزاده‌ها از این قبیلند. درباره‌ی اینها نظر ما همان نظر پیشوایان دینی ما (علیهم السلام) است. ما اینها را

۱. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۲، صص ۲۴۸ و ۲۴۹

۲. مرحوم شیخ صدوق (ره) در کتاب عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۵۸ را با عنوان «باب قول الرضا (ع) لأخیه زید بن موسی حین افتخر علی من فی مجلسه و قوله (ع) فی من یسیء عشرة الشیعة من أهل بیه و یترب المراقبة» به موضوع برخوردهای حضرت با زید اختصاص داده است. عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲،

دوستان خدا و اهل بهشت نمیدانیم و انقلابی واقعی و راستین نمیدانیم، فرزند پیغمبرند، باشند، این طرز فکر که «فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از عذاب خدا مصون و محفوظند»، هم از طرف همین آقایان لوس و نُثر، همین امامزاده‌های از قبیل زید به وجود آمده.

یک روایتی است که اسماعیل، فرزند امام صادق (علیه السلام) ظاهراً به پدرش عرض میکند اگر کسانی از ما خانواده گناه بکنند معذب میشویم؟ ما که فرزند پیغمبریم. امام در جواب میفرماید که: «بله معذب میشوند، آن کسی که عذاب میشود از طرف خدا گنهکار است و هر گنهکاری مورد عذاب است و از هر طایفه‌ای میخواهد باشد تفاوتی نمیکند.»^۱

بنده دیده‌ام که الآن هم در بین یک عده‌ای این طرز فکر رایج است که کسانی که فرزندان پیغمبر هستند و ساداتند، اینها را خداوند متعال به هیچ وجهی عذاب نمیکند - حالا اگر خدا خودش یک تفضلی بکند عذاب نکند حرف دیگری است؛ چون بنده خودم هم منسوب به این خاندان هستم، از خدا میخواهم و خوشحال میشوم که این طور باشد - اما به حسب آنچه در روایات از کلام پدران بزرگوار خودمان یعنی امام سجّاد (صلوات الله علیه) و دیگر ائمه (علیهم السلام) شنیده‌ایم، قضیه این طوری نیست. طاووس^۲ می‌آید خدمت امام سجّاد عرض میکند که شما این قدر خودت را اذیت میکنی و عبادت میکنی و نماز میخوانی، این چه کاری است شما میکنید؟ آخر شما که

۱. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۳۴

۲. طاووس بن کیسان خولانی یمانی (متوفای ۱۰۵ ق): مفسر، فقیه تابعی، قاری، حافظ و راوی

پسر پیغمبر هستید، مادرتان زهرا است، تو این قدر گریه کردن نیمه‌ی شب لازم نداری، این قدر دعا کردن نمیخواهی، این قدر عبادت و جهد و زحمت لازم نداری، به امام سجّاد این طوری میگوید، بعد که حرفهایش را میزند امام عصبی میشود - یعنی لحن کلام پیدا است که امام عصبی است، در روایت نیست که عصبی شده‌اند، اما لحن کلام این طور است - امام یک مرتبه در جواب او میگویند که: «دع عتی حدیث اُبی و اُتی و جدی»^۱ بگذار کنار صحبت پدر و مادر و جدّم را، «الجنة لمن اطاع» بهشت مال اطاعت‌کنندگان است، این حرفها چیست میزنی؟ و یک مطلب به اصطلاح جالبی هم پشت سرش هست که البته، مطلب جداگانه‌ای نیست اما تعبیر جالبی است.^۲

گمان من این است که این طرز فکر که امامزاده‌ها به اتّکای اینکه فرزندان پیغمبرند از عذاب خدا مصون هستند، بیشتر از طرف همین آقایان ارائه داده میشده و ابراز میشده و هم به اتّکای اینکه چون از خاندان پیغمبرند، پس مردم به آنها علاقه‌ای دارند، اینها قیام میکردند و در بین کار، کار را لنگ میگذاشتند و گاهی هم مثل زیدالتار، میپیوستند به اردوی دشمن؛ اینها یک دسته. اگر ما از امامزاده‌ها دفاع میکنیم توجّه دارید دیگر که منظور ما هر امامزاده‌ای نیست، چون از لحاظ اطاعت خدا و ... برای ما فرقی ندارد امامزاده و غیر امامزاده و فرزندان ائمه (علیهم السلام) هم مردم

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۵۱

۲. حضرت (ع) در ادامه میفرمایند: «خدا بهشت را آفریده برای بنده مطیع و نیکوکار گرچه غلامی سیاه باشد و جهنم را آفریده برای هر که معصیت کند گرچه از اولاد قریش باشد. نشنیده‌ای خداوند میفرماید «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» [سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۰۱] به خدا سوگند فردا هیچ چیز برایت سودی نمیبخشد مگر عمل صالحی که قبلاً بفرستی».

معمولی ای هستند، پس نمیخواهیم روی کار همه‌ی امامزاده‌ها صحّه بگذاریم و کارشان را امضا کنیم؛ نه، فقط یک عده افراد خاصی مورد نظر ما هستند.

۲) امامزادگان دین‌دار و حق‌طلب

دسته‌ی دیگر از امامزاده‌ها آن کسانی هستند که چون وضع اجتماع خود را برخلاف اسلام و قرآن میدیدند برطبق یک انگیزه‌ی اسلامی و قرآنی درستی درصدد برمی‌آمدند که امر به معروف و نهی از منکر کنند، یعنی در زمینه‌ی نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماع احساس مسئولیت میکردند و درصدد برمی‌آمدند که امر اجتماع را اصلاح کنند. و اصلاح امر اجتماع بدون توسل به شمشیر و زور در آن روزگار امکان نداشت. یک عده هم اینها بودند. از این جمله دو، سه چهره‌ی معروف را نام میبرم.^۱

زید بن علی بن الحسین (علیه السلام)

یکی زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) است. او یکی از این بزرگوارها و از رجال عالیقدر عالم اسلام است و همان کسی است که قبلاً عرض کردم. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در چند روایت از زید بن علی نام آورده:

در یک روایت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خطاب میکند به امام حسین (علیه السلام) و میفرماید: از صُلب تو و از نسل تو مردی بیرون خواهد آمد به نام زید و او حبیب من است از اهل بیتم؛ در

۱. در چندین قسمت کتاب، نامی از امامزادگان دین‌دار و حق‌طلب به میان آمده است اما در ادامه‌ی این گفتار تنها از زید بحث شده است.

میان دودمان من، حبیب من، محبوب من او است. این یک روایت^۱.

در یک روایت دیگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میفرماید: «از فرزندان حسین کسی به نام زید خروج خواهد کرد و کسانی که با او کشته بشوند و به شهادت برسند مانند شهدای بدر و اُحُدند و در روز قیامت زودتر از دیگر شهیدان به بهشت وارد میشوند.»^۲ این هم یک روایت دیگر است که موجود است.

امام سجاد (علیه السلام) درباره‌ی زید یک قضاوتی دارد. چون عرض کردیم که مسئله‌ی شهادت زید (علیه السلام) در خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مثل شهادت امام حسین (علیه السلام) یک مطلب معروفی بود، همچنان که همه‌ی خاندان پیغمبر (علیهم السلام) میدانستند که حسین بن علی (علیهما السلام) شهید خواهد شد و رسالت تاریخی او کشته شدن به این صورت است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خبر داده بودند همین طور همه میدانستند که یک «زید» نامی از فرزندان امام سجاد (علیه السلام) شهید خواهد شد، یک قضیه‌ی معروف و مشهوری بود و همه در خاندان پیغمبر میدانستند. وقتی که خداوند متعال زید (علیه السلام) را به امام سجاد (علیه السلام) داد و این فرزند متولد شد، امام سجاد (علیه السلام) خودشان میفرمایند: «من قرآن را باز کردم (همین طور یک تفأل) راجع به این بچه خواسته بودند؛ به قرآن بزنند که قرآن درباره‌ی این بچه چه میگوید، نه اینکه حالا اسمش را چه بگذاریم که معروف و معمول ما است) دیدم که

۱. الشرائر الحاوی لتحریر الفتاوی (و المستطرفات)، ابن ادریس حلی، ج ۳، ص

۶۳۸

۲. امالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰

این آیه آمد: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ»^۱ همین آیه‌ی معروفی که همه‌ی شما میدانید که «خداى متعال معامله میکند با مؤمنین، جان و مالشان را می‌خرد و در مقابل بهشت میدهد و این معامله به این صورت انجام می‌گیرد که اینها در میدان جنگ داخل میشوند، میکشند تا کشته میشوند.» امام سجّاد می‌فرماید که تا این آیه در قرآن آمد، فهمیدیم که این بچه همان زیدی است که پیغمبر می‌فرموده، چون دیدم که این آیه دارد گواهی میدهد که این بچه در راه خدا شهید خواهد شد، یک شهید در راه خدا است، یک فدایی راه خدا و راه دین است. تا این آیه آمد فهمیدم پس این همان زیدی است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خبر داده بود، لذا بود که اسمش را گذاشتم زید، اصلاً اسم زید، به مناسبت این است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می‌فرمود که از فرزندان او کسی می‌آید نامش زید خواهد بود و این در گوش امام سجّاد (علیه السلام) بود، وقتی بچه به دنیا آمد و امام فهمید که این همان بچه است، اسمی که پیغمبر خبر داده بود روی او گذاشت.^۲

یک روایت دیگر یادم آمد اما قبل از آن، این را مقدّماتاً بگویم؛ چون به این بزرگوار خیلی ظلم شده، می‌خواهم بدانید که به چه چهره‌های موجهی از تاریخ اسلام چه ستمهایی رفته و بدانید که چرا این ظلم را کرده‌اند؛ چون به نظر آنها بنا است ما به رفتار امام صادق تحریف شده‌ای که پیش منصور میرود می‌گوید که تو مثل

۱. سوره‌ی توبه، بخشی از آیه‌ی ۱۱۱. «در حقیقت خداوند از مؤمنان جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و میکشند و کشته میشوند...»

۲. الشرائع الحاوی لتحریر الفتاوی (و المستطرفات)، ابن ادریس حلی، ج ۳، ص

ایوب و مثل یعقوبی، تمسک کنیم! بنا براین اگر یک زیدی هم وجود داشته باشد که ممکن است بعضی هم به رفتار او تمسک کنند، لذا زید (علیه السلام) همیشه در طول تاریخ از نظرها ساقط شده. می‌خواهیم زید را بشناسیم.

این روایت دیگر را هم از پیغمبر بشنوید: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به زید بن حارثه - که فرزندش اُسامه همان فرمانده جوانی است که در احتضار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مأمور بود لشکر را بردارد برود به جنگ روم، برود به طرف روم شرقی - می‌فرمود: «من تورا دوست میدارم ای زید! به خاطر اینکه همانمی با زیدی که از نسل حسین خواهد آمد و در راه خدا شهید خواهد شد.» این هم یک روایت دیگر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله).

به هر حال زید (علیه السلام) با این مقدمات در خاندان پیغمبر به دنیا آمد، جوانی است در حدود سنین عمری امام صادق (علیه السلام) یعنی برادرزاده‌اش، سنش با امام صادق (صلوات الله علیه) در یک حدود بوده. در زمانی که امام باقر (علیه السلام) برادر بزرگ و بزرگوارش در دنیا بود گاهی درباره‌ی زید صحبت میشد و امام باقر (علیه السلام) گاهی چشمش پر از اشک میشد - این جنبه‌ی عاطفی قضیه است - و میگفت گویا میبینم که او را کشته‌اند و بردار آویخته‌اند و در کُناسه‌ی^۲ کوفه همه‌ی مردم بدنش را دارند می‌بینند. این روایات نشان میدهد که برای خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مسلم است که این جوان آخر شهید خواهد شد و خودش هم میدانست.

۱. ایشان در گفتار مربوط به امام صادق (ع) به صورت مشروح و مستند، ضعف این روایت را اثبات مینمایند. مقصود معظم له این است که چون چنین شخصیت‌هایی الگوی دیگران خواهند بود، برای حاکمان ظالم بهترین گزینه این است که ایشان را از نظرها ساقط نمایند.

۲. کُناسه: نام محلی در کوفه

اهداف زید (علیه السلام) از قیام و نظر امامان (علیهم السلام) درباره‌ی او حالا می‌خواهیم بدانیم که: اولاً انگیزه‌ی زید از این قیام چه بوده؟ چرا قیام کرد؟ ثانیاً نظر امام صادق (علیه السلام) که معاصر با قیام بوده است نسبت به این قیام چیست؟ این دو مطلب را بنده اکنون می‌خواهم بگویم و گمانم این است که به صحبت درباره‌ی محمد بن عبدالله صاحب نفس زکیه دیگر نرسیم.

اما در مورد انگیزه‌ی قیام، بنده فقط یکی دو روایت را و آنچه از روایات، ما استنباط می‌کنیم متذکر می‌شوم برای شما؛ چون اینها مسائل نظری نیست، اینها مسائل روایتی است، خبری است و بایستی ببینیم در روایات و در اخبار و در تواریخ چه رسیده به ما و از آنها بفهمیم. بنده دوسه روایت از ایشان نقل می‌کنم:

یک روایت این است که زید بن علی بن الحسین میرود پیش هشام. علت اینکه چرا رفت پیش هشام در روایت نیست، بالاخره زید مردی بود جزو آحاد جامعه‌ی اسلامی و کارهایی دست این رئیس یعنی هشام داشت - مثل اینکه شما مثلاً مراجعه می‌کنید به رئیس فلان اداره چون یک کاری آنجا دارید؛ چون همه‌ی کارها دست آن سردمداران قدرت بود و تقریباً همه‌ی رشته‌ها به آنها برمی‌گشت و خودشان مستقیماً نظر میدادند، این تشکیلات اداری‌ای که در روزگار بعد به وجود آمد در آن روز نبود - هشام که در آنجا چشمش به زید افتاد و دید یکی از فرزندان امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بنی‌هاشم در آنجا هست، وقت را مغتنم شمرد که یک قدری به او نیش بزند و بنا کرد توهینهایی کردن؛ از جمله توهینهایی که در روایات آمده این است که به امام باقر (علیه السلام) برادر زید توهین کرد، چون امام باقر (علیه السلام) معارض با هشام است. در اینجا زید ناراحت شد، احساس کرد

که دیگر وقت سکوت تمام شده، نوبت به یک عمل حاد رسیده؛ چرا؟ برای خاطریک کلمه حرف فقط؟ نه، چون دید که وضع نظام فاسدی که بنی‌امیه در رأس این نظام دارند بهره‌برداری شخصی و خصوصی میکنند و اعمال قدرت میکنند به جایی رسیده که اینها دیگر ابائی ندارند که علناً نسبت به آئین اسلام - آن آئینی که وجود زید و امثال زید برای زنده کردن آن است - نسبت به یک چنین آئین مقدس انسانی اصیلی اهانت کنند و مقدسات را به بازی بگیرند و حتی برای کسی مثل زید هم ارزشی قائل نباشند که در حضور او ملاحظه کنند. این هتاک‌های این را نشان میداد. زید خیلی متغیر شد، از آن مجلس بلند شد.^۱ بعدها به بعضی دوستانش گفت: «اگر من یک نفر همراه خودم داشتم قیام میکردم، دیگر ساکت نمی‌نشستم».^۲

در یک جمله‌ی دیگری زید (علیه السلام) یک کلمه‌ی خالده^۳ گفته که مثل کلمات ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) است. تقریباً جمله این است: «إِنَّهُ لَمُرَكَّرَةٌ قَوْمٌ قَطَّ حَزَّ السَّيْفِ إِلَّا ذُلًّا»^۴؛ گفت: «هیچ مردمی از گرمی شمشیر و از تیزی شمشیر نترسیدند مگر آنکه ذلیل شدند». هر جمعیتی که از تیزی شمشیر ترسید، به ذلت افتاد، خوار شد، زبون شد. تا کی دیگر من بنشینم اینجا که هشام حالا بنا کند به مقدسات من و به قرآن من اهانت کردن و ظلم کردن. زید این جمله را گفت و آمد عازماً بر خروج، تصمیم گرفت که دیگر حرکت کند و مشغول مقدمات کار شد. در این

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۹۷

۲. كشف الغمة فی معرفة الأئمة، اربلی، ج ۲، ص ۱۴۰

۳. کلام جاودان

۴. بحار الأنوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۸۷

خلال یک عده‌ای از مردم می‌رفتند اطراف زید و او را می‌پذیرفتند و با او بیعت می‌کردند. زید از حجاز به عراق آمد؛ چون احساس کرد که در عراق بهتر می‌شود این کار را سامان داد، فکر می‌کرد دوستان پدرش و پدرانش در کوفه و در عراق بیشتر هستند و آمد عراق برای اینکه قیام خود را در آنجا تعقیب کند.^۱ البته تفصیلات ماجرای زید خیلی زیاد است که به بحث ما چندان ارتباطی هم ندارد. مردم پی‌درپی مراجعه می‌کردند به زید و راجع به امام صادق (علیه السلام) از او سؤال می‌کردند. همچنان که مراجعه می‌کردند به امام صادق (علیه السلام) و راجع به زید از آن بزرگوار سؤال می‌کردند. از زید سؤال می‌کردند راجع به امام صادق (علیه السلام)، در چند روایت فراوان که در کتب شیعه مسطور است. ایشان در جواب می‌گفتند که: «خدای متعال در هر زمانی یک حجتی بر خلق گذاشته و در زمان ما حجت بر خلق جعفر بن محمد برادرزاده من است.»^۲ این را زید مکرر می‌گفت و خود او هم اظهار علاقه‌مندی می‌کرد نسبت به امام صادق (علیه السلام).

از امام صادق (علیه السلام) که سؤال می‌کردند - به حسب آنچه استنباط و تشخیص من است؛ یعنی قضاوت من است و الا روایات مخالفش را هم اشاره خواهم کرد - امام نسبت به زید یک بیاناتی ایراد می‌کردند که این بیانات موجب میشد که هرکسی این بیانات را بشنود، برود با زید همراه بشود. در یک روایت امام می‌گویند: «آن کسانی که با زید شهید بشوند، مثل کسانی هستند که با علی بن ابی طالب شهید شده‌اند.»^۳ البته نهضت

۱. بحار الأنوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۸۷

۲. امالی، شیخ صدوق، ص ۵۴۴

۳. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۵۳

زید طولی هم نکشید؛ یعنی در یک مدت کوتاهی زید قلع و قمع شد؛ یک واقعه‌ای برایش اتفاق افتاد که حالا تفصیل این واقعه را نمیخواهم عرض کنم.

زید (علیه السلام) و یارانش به مسجد کوفه وارد شدند و شهر را هم تقریباً گرفتند. ناگهان یک غفلتی انجام گرفت و یک تیری به پیشانی زید خورد و زید به زمین افتاد و در میدان جنگ شهید شد،^۱ که اگر این تیر نمیخورد به پیشانی زید، یعنی یک چنین اتفاق ناگهانی پیش نمی‌آمد، آثار پیشرفت در کارشان ظاهر شده بود و به گمان قوی کوفه و بصره و عراق را در حمله‌ی اول می‌گرفت، کارشان به هر حال کار نپخته‌ای نبود در ابتدای کار، اما خب یک اتفاقی افتاد و این تصادفات در زندگی برای همه‌کس و در همه‌ی زمانها پیش می‌آید.

غرض این است که از وقتی که زید به کوفه رفت و قیام کرد و کشته شد و بعد از کشته شدن او، دائماً از امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی زید سؤال میشد و امام صادق (علیه السلام) زید را هم قبل از اینکه کشته بشود و هم بعد از آنکه کشته شد، با کلمات خیلی موجزو و جالب و عمیقی تأیید میکرد.

در یک روایت - که این مربوط به بعد از کشته شدن زید است - امام صادق (علیه السلام) فرمودند که «رحم الله عقی زیداً»^۲؛ خدا عموی من زید را رحمت کند. «إن عقی کان رجلاً لدنیا و آخرت»^۳؛ «او بود که هم برای دین ما و هم برای دنیای ما نافع بود.» برای دین ما نافع بود به این معنی که دین را ترویج میکرد، قرآن را زنده میکرد،

۱. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۲۰۳ و مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی،

صص ۱۴۱ و ۱۴۲؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۸۷

۲. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۴۹

۳. همان، ص ۲۵

دشمنان قرآن را از بین میبرد، این نفع او است برای دین. برای دنیای امام صادق (علیه السلام) هم زید نافع است، برای خاطر اینکه وضع گروه امام صادق (علیه السلام) در زمان خلفای بنی امیه وضع خفقان است، وضع فشار است، دائماً در محدودیتند، دائماً اصحابش در خطر کشته شدن و اعدامند و زید (علیه السلام) که قیام میکرد، قیام زید برای دنیای امام صادق (علیه السلام) هم بهتر بود، توجه کردید؟ به هر صورت یک چنین تعبیرات جالبی از امام صادق (صلوات الله علیه) نسبت به زید آمده.

یک جمله دیگر از امام صادق این است که میفرماید: «مضى والله عتي شهيداً كشهء استشهدوا مع رسول الله و علي و الحسن و الحسين»؛ «بخدا قسم عمویم زید شهید است مثل شهدایی که در رکاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جنگیدند و شهید شدند و مثل علی و مثل حسن و مثل حسین (علیهم السلام).»

در یک روایت امام هشتم (علیه السلام) میفرماید که: «زید در راه خدا جهاد کرد.»^۱ این قضاوت‌ها را میخواهم بدانید. در یک روایت امام صادق (علیه السلام) نسبت به زید مرثیه خوانی میکند، عزا و ماتم او را ذکر میکند^۲ و در عزایش مردم را میگریاند، که این را هم یک اشاره‌ای خواهم کرد که به چه مناسبتی بوده. در این زمینه البتّه روایات زیاد است.

اما درباره‌ی انگیزه‌ی زید؛ یکی از خطبی که زید بیان کرده، خطبه‌ی مفصلی است که در آن انگیزه‌ی خودش را امر به معروف و نهی از منکر و انتقام خون شهدای کربلا معرفی میکند^۳ که عین

اهداف زید (ع) از قیام

۱. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۵

۲. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۴۹

۳. امالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۲

۴. بحار الأنوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۲۰۷ و الإرشاد فی معرفة

حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۷۱

همان انگیزه‌ای است که امام حسین (صلوات الله علیه) داشت: «آرید
 أن آمر بالمعروف وأنهی عن المنکر وأسیر بسیرة جدی وأبی»^۱ (علیهم السلام)؛
 یعنی عین همان انگیزه‌ای که امام حسین (علیه السلام) برای قیام
 خود معین کرد، زید (علیه السلام) هم برای حرکت خود و قیام خود
 معین کرد.

در یک جا انگیزه‌ی خودش را اصلاح امت معرفی میکند
 و میگوید من قیامم برای اصلاح امت است. عیناً باز همان
 انگیزه‌ی قیام امام حسین (علیه السلام) که فرمود: «إِنَّمَا خَرَجْتُ أَرِيدُ
 الإِصْلَاحَ فِي أُمَّةٍ جَدَى»^۲. اینجا هم زید میگوید: «لَوَدِدْتُ أَنِّي
 أَخْرَقْتُ بِالنَّارِ ثُمَّ أَخْرَقْتُ بِالنَّارِ وَأَنَّ اللَّهَ أَصْلَحَ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ أَمْرَهَا»^۳ یعنی:
 «دوست میدارم که مرا به آتش بسوزانند، دوباره به آتش بسوزانند،
 و برای من به این قیمت تمام بشود که اصلاح امر این امت و کار
 امت به سامان برسد و از این وضع نابسامان و ناهنجار بیرون
 بیاید».

به هر صورت، از این قبیل مطالب دیگر خیلی زیاد است که
 اگر چنانچه بخواهم یک یک اینها را بیان کنم طولانی میشود.

یک روایت جالب دیگر هم در همین زمینه‌ی نظر امام
 صادق (علیه السلام) درباره‌ی زید هست که آن را هم عرض و مطلب
 را تمام کنم و آن روایت این است که یکی از یاران همراه زید آمد
 خدمت امام صادق (علیه السلام). امام فرمود: «کجا بودی؟» گفت:
 کوفه بودم. گفت: چه خبری داری و قضیه چیست؟ حضرت
 نگران زید بودند و خبر نداشتند چه شده، و او خبر گذشته شدن
 زید و ناکام شدن انقلاب زید را برای امام داشت می‌آورد.

حمایت امام صادق (ع) از
 قیام زید (ع)

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۹

۲. همان

۳. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۲۰۸

فرمودند: «چه شد قضیه؟» گفت: یابن رسول الله! عموی شما زید در مسجد کوفه کشته شد و آن تفصیلات. حضرت خیلی متأثر و غمگین شدند و گفتند که: «خب تو با عموی من بودی؟» عرض کرد که بله، فرمودند که: «با عموی من که بودی، کسی را هم کُشتی یا نه؟» گفت: بله، فرمودند: «چند نفر را کُشتی؟» گفت: هفت نفر یا پنج نفر. امام صادق (علیه السلام) یک تعبیری میکند که آن تعبیر برای دلگرم کردن طرف است و نظر امام صادق (علیه السلام) را ضمناً به ما نشان میدهد؛ امام صادق (علیه السلام) دستش را بلند کرد و گفت: «خدایا! مرا در ثواب این کشتن‌ها با این مرد شریک کن.»^۱ ملاحظه میکنید، خب حالا امام صادق (صلوات الله علیه) یقیناً در آن ثواب شریک بوده‌اند؛ چون در پاره‌ای از موارد، نشانه‌ی همکاری امام صادق (علیه السلام) با زید کاملاً پیدا است و همین‌طور که گفتیم امام مردم را در جریان کار زید قرار میداد، اما میخواهد به این مرد بفهماند که کاری که کردی کار درستی بوده، شرکت تو در این کار یک کار صحیحی بوده، لذا فرمودند که: «خدایا! مرا در ثواب این کشتن‌ها با این مرد شریک کن.»

یک جای دیگر آمده که امام صادق (علیه السلام) امور خاندان آن کسانی را که با زید شهید شده بودند به عهده گرفت و زندگی آنها را اداره میکرد.^۲

بررسی روایات وارد شده در مذمت زید

به هر صورت، یک مطلب را لازم میدانم در آخر بحث به شما عرض کنم و آن روایاتی است که در مذمت زید نقل شده. در

۱. عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۵۳

۲. بحار الأنوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۷۰

مقابل این روایاتی که بنده عرض کردم که سر تا پا تعریف زید است، بعضی از روایات هم هست که زید را مذمت میکند؛ عمده‌ی آنها که چند تا از آن به حسب ظاهرش قرص و محکم هم هست، یک مضمون واحدی دارد. من آن مضمون واحد را میگویم و روشن میکنم و ثابت میکنم برای شما که این مضمون اصلاً خلاف اسلام است و اصلاً دروغ است؛ آن روایت اصلاً ممکن نیست راست باشد. روایت این طوری است که یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) - که حالا آن هم در برخی روایات مختلف نقل شده، بعضی جاها «زراره» بعضی جاها «مؤمن الطاق» و به هر حال مختلف است - با زید مباحثه میکند، به زید میگوید که تو خروجت و قیامت مثلاً بیجا است و ادعا میکند که چون امام قیام نکرده و خروج نکرده، بنابراین تو حق نداشتی قیام کنی و خروج کنی.^۱ از این حرفها بین آن شخص و زید مذاکره‌ای درگیر میشود.

در بعضی روایات این طوری است اما در بعضی از روایات دیگر، این طوری نیست، بلکه ظاهر روایت این است که کأَنَّهُ زید (علیه السلام) ادعای امامت میکرد و این راوی به زید میگوید که تو امام نیستی و برادرت امام باقر (علیه السلام) و پس از او برادرزاده‌ات امام صادق (علیه السلام) امام است و زید قبول نمیکند. به حسب این روایت، زید این حرف را از او قبول نمیکند و ادعای امامت میکند که البتّه بنده شواهد نقلی فراوانی دارم که این حرف دروغ است غیر از حالا آن استنباطی که از روایت داریم، بنده شواهد نقلی فراوانی دارم که این دروغ است و زید بن علی معتقد به امامت امام جعفر صادق (علیه السلام) بوده که نمونه‌اش را قبلاً

جعلی بودن روایات درباره‌ی
ادعای امامت از سوی
زید

عرض کرده‌ام و نمونه‌های دیگری هم دارد. این روایت این طوری است که گویا زید مدّعی امامت است و دیگری میگوید که خیر، زید برادرزاده‌ی امام است. از جمله‌ی حرفهایی که در این روایت به زید نسبت داده شده این است که زید به این مرد گفت که چگونه پسر برادر من امام صادق است، در حالی که اگر برادرزاده‌ی من امام بود من که نزدیک به این خاندان هستم باید میفهمیدم، تو که دور هستی فهمیدی، من که نزدیکم نفهمیدم؟ منی که فرزند امام سجّاد هستم و پدرم - امام سجّاد - مرا روی زانوی خود می‌نشاند، لقمه را به دست خود در دهان من می‌گذاشت، اگر لقمه گرم بود، آن را سرد میکرد که دهانم آزرده نشود، او چگونه حاضر شد من بروم به جهنّم و نگفت به من که بعد از خودش فرزندش باقر و پس از او فرزندش صادق امامند. به من که فرزندش بودم و این قدر به من علاقه داشت که لقمه را با دست خود به دهانم می‌گذاشت و اگر داغ بود، فوت میکرد که سرد بشود که دهان من نسوزد، نگفت اما به تو که بیگانه‌ی دور غیر قریشی گفته‌اند، و تو فهمیده‌ای؟ در حالی که اگر چنین چیزی بود باید اوّل به من میگفتند. این حرف را از زید (علیه السلام) نقل میکنند، از زبان آن کسی که جناب «مؤمن الطّاق» است یا «زراره» است یا «محمّد بن مسلم» است، که ظاهراً جوابی میدهد. او رو کرد به زید و گفت: «به همین دلیلی که گفتم، تو جگرگوشه‌ی آنها هستی و تورا دوست داشته‌اند، به همین دلیل به تو نگفته‌اند و به من گفته‌اند. چگونه؟ برای خاطر این که میدانستند که تو اگر بدانی که امام صادق (علیه السلام)، امام است، با او مخالفت میکنی و چون دوستت داشتند و جگرگوشه‌شان بوده‌ای، خواسته‌اند

ندانی تا اگر مخالفت کردی قاصر باشی^۱ و به جهنم نروی، اما من یک آدم بیگانه‌ای بوده‌ام، گفته‌اند به او می‌گوییم تا اگر مخالفت کرد و به جهنم هم رفت، به جهنم رفته باشد، اما دلشان برای تو سوخت، دلشان برای ما نسوخت و حضرت زید (علیه السلام) که این حرف را شنید، دهانش بسته شد و ساکت شد و دیگر جوابی نداشت بدهد. و بعد این شخص بلند شد آمد پیش امام صادق (علیه السلام) و گفت: بله، با عموی شما - زید - ما چنین بحثی کردیم و او این طوری گفت و ما این طوری گفتیم و ساکت شد، حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: بارک الله، راه را بر او از چهار طرف بستی.^۲

آیا به نظر شما این روایت درست است؟ البته مسئله‌ی سند و اینکه راوی‌اش کیست، مسائلی است که باید مطرح باشد و باید نگاه کرد دید راوی این روایت کیست، آیا سلسله‌ی سند درست است، درست نیست؟ اما قبل از آنکه به سند روایت بپردازیم، متن روایت را باید مورد مذاقه قرار بدهیم.

اگر یک روایتی به دست ما رسید که با طرز فکر اسلام، قابل تطبیق نیست، ما به سند روایت کمترین نگاهی هم نمی‌کنیم. ائمه (علیهم السلام) خودشان فرموده‌اند که هر چیزی که موافق با قرآن است آن را بگیرید و هر چه مخالف با قرآن است بزنید، به سینه‌ی دیوار، به آن اعتنا نکنید.^۳

این روایت مضمونش این است که در شرع مقدس اسلام

لزوم استفاده از قواعد حدیثی در بررسی روایات تاریخی

۱. جاهل قاصر کسی است که نمیداند، اما در یادگیری کوتاهی نکرده باشد. چنین کسی به خاطر ترک واجب یا حرام، مؤاخذه نمیشود؛ به خلاف جاهل مقصر.

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵۹

۳. در کتاب شریف کافی، بابی با عنوان «بَابُ الْأَخْذِ بِالشَّيْءِ وَ شَوَاهِدِ الْكِتَابِ» در این زمینه وجود دارد. رک: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۶۹

و در زندگی ائمه (علیهم السلام) در دنیا و آخرت یک پارتی بازی قوی ای وجود دارد. امام نسبت به فرزند خودش که زید (علیه السلام) باشد، به قول ما مشهدی ها «روپایی» میکند؛ یعنی جانب داری میکند؛ جانب داری بی جهت و بی دلیل را میگویند روپایی. امام جانب داری بی جهت و بی دلیل میکند و حق را به او نمیگوید تا اگر او با حق مخالفت کرد، گناهکار نباشد، اما نسبت به «مؤمن الطاق» این جانب داری بی جهت و بی دلیل وجود ندارد و حق را به او میگویند که اگر هم مخالفت کرد و به جهنم رفت، به جهنم رفته باشد!

خب این حرفی است که در اسلام اصلاً قابل قبول نیست. انسانها همه در عرض همنند و در مقابل خدا برابرند. آن کسی نزدیک تر است به خدا که عبادت او، بندگی او، اطاعت او بیشتر باشد. معنی ندارد فرزند امام به صرف اینکه از خاندان امام است، از طرف امام، مورد یک جانب داری ای قرار بگیرد، بعد هم خدا در قیامت آن را امضا کند. این یک حرفی است که اصلاً از منطق اسلام صدها فرسنگ دور است و فاصله دارد.

علاوه بر این، حالا امام سجّاد (علیه السلام) به فرزندش زید نگفت، اما زید خودش هم نمیفهمید؟ بالاخره به عقیده ی شیعه یک امامی لازم است یا نه؟ این امام کیست؟ زید یعنی قاصر بود، یعنی جاهل و نادان بود؟ آن هم این قدر که امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) را شناسد؟ یقیناً این طور که نبوده. خب اگر بشناسد و در عین حال نگرود، اینکه قاصر دیگر نیست، مقصّر است - میخواهد امام سجّاد (علیه السلام) گفته باشد یا نگفته باشد - جایش در جهنم است، توجّه کردید؟

بنابراین، این روایت، روایتی است که از لحاظ متن بسیار

ضعیف است و هیچ قابل قبول نیست و اگر سندش هم سند درستی باشد، نهایت کاری که با این روایت بشود کرد این است که بگوییم ما معنی را نمیفهمیم، منظور از این روایت را نمیفهمیم، اما قبولش نمیتوانیم بکنیم. اگر رد نکنیم این روایت را و به دیوار نزنیم، همین اندازه است که بگوییم ما این را قبول هم نخواهیم توانست کرد **وَالَا** مضمون این روایت به این شکلی که هست اصلاً قابل قبول نیست. هم از نظر سایر روایاتی که با این معارض است و نشان میدهد که زید مرد بسیار با اعتقادی بوده و بسیار با امام صادق (علیه السلام) روابطش خوب بوده و خیلی علاقه مند بوده و جزو شیعیان امام صادق (علیه السلام) است، و هم از جهت متنش که متن بسیار مضطربی^۱ است.

شکل‌گیری فرقه‌ی زیدیه پس از شهادت زید

یک مطلب کوتاه دیگر این است که اگر کسی پرسد اگر زید آدم خوب و درستی بوده پس این زیدیه چه میگویند، این زیدیه‌ای که زید را امام خود و رهبر خود میدانند - خب امام زیدیه است دیگر - این زیدیه پس چیست؟ در جواب باید توجه داشت که زیدیه از زمان زید شروع نشده است و زید اصلاً داعیه‌ی امامت نداشت. خدای متعال به عیسی بن مریم میفرماید: «یعیسی ابن مزیم، انت قلت للناس اتخذونی وأتی الهین من دون الله»^۲ «توبه مردم گفته‌ای که تورا و مادرت را خدا بدانند و خدا را، خدا ندانند؟» بعد عیسی (علیه السلام) به پروردگار عرض میکند که: «بارالها! تو

۱. نقل مبهم

۲. سوره‌ی مائده، بخشی از آیه‌ی ۱۱۶

منزهی، تو مقدّسی، من کوچک‌تر از آنم که این حرف را بزنم.^۱ یا «ان کنت قلته، فقد علمته»^۲ «اگر من چنین حرفی گفته بودم تو میدانستی، تو عالم بودی و تو میدانی که من نگفته‌ام.» گناه عیسی (علیه السلام) چیست اگر مردمی او را خدا بدانند؟ و گناه علی بن ابی طالب (علیه السلام) چیست اگر مردمی درباره‌اش غلو کنند و خدا بدانند و گناه زید چیست اگر مردمی او را امام بدانند و امام صادق (علیه السلام) را قبول نداشته باشند؟ زید در این زمینه هیچ گناهی ندارد، همچنان‌که در مورد محمد حنفیه هم بنده یک چنین احتمالی میدهم که حالا اگر یک وقتی رسیدم و مجال شد، درباره‌ی محمد بن حنفیه هم بحثی میکنم.



۱. سوره‌ی مائده، بخشی از آیه‌ی ۱۱۶: «قَالَ سُبْحَنكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ»

۲. سوره‌ی مائده، بخشی از آیه‌ی ۱۱۶



گفتار دهم تقیّه

دوازدهم محرم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۷

دلیل اهمّیت بحث از تقیه

بحثی که امروز به عنوان تتمّه و تبصره‌ای برای بحث زندگی امامان (علیهم‌السلام) وعده داده‌ایم که به عرض برسانیم، بحثی است در تقیه. به چه مناسبت بحث تقیه را در اینجا مطرح میکنم؟ مناسبتش این است که گفتیم در روایات دیده‌ایم و خوانده‌ایم که زندگی امامان اهل بیت (صلوات الله و سلامه علیهم) یکسره مجاهدت و مبارزه در راه خدا بوده است و روش زندگی آنها، درست عکس آن روشی است که در ذهن و تصوّر معمول و متداول مردم زمان ما و نه زمانهای نزدیک به ما نقش بسته، و دیدیم که از امام سجّاد (علیه‌السلام) تا امام یازدهم امام عسکری (علیه‌السلام) یک خطّ واحدی وجود دارد. یک رشته‌ی ممتدّی که سرتاسر تلاش است و پیکار است و مبارزه است و جبهه‌گیری در مقابل قدرت زمان است و جبهه‌گیری در مقابل وابستگان به قدرت زمان است و علمای وابسته، شعرای وابسته و غیرذلک.

این مطلب پیش می‌آید که شما که می‌گویید ائمّه (علیهم‌السلام) مجاهدت میکردند، پس اصل تقیه را که از اصول مسلّم شیعه

محسوب است چگونه توجیه و حمل میکنید؟ آیا ائمه (علیهم السلام) تقیه نمیکرده‌اند و اگر قبول دارید که ائمه (علیهم السلام) تقیه نمیکرده‌اند، تقیه‌ی آنها با این جهادشان چگونه قابل سازش است؟ این سؤال یا تاکنون به ذهن شما آمده و یا اگر نیامده، حتماً اگر در آینده روی این مطلب فکر میکردید، این سؤال به ذهنتان می‌آمد و بحث امروز من در پاسخ به این سؤال مقدر است.

مطلب دیگری که مقدمتاً باید عرض کنم این است که همچنان‌که در روزهای گذشته در مقام بیان فهرست مباحث عرض کردم، بحث ما در تقیه نمیتواند یک بحث کامل گسترده‌ی جامع‌الاطراف باشد، برای اینکه آن بحث جامع‌الاطراف، احتیاج به یک نگرش و بررسی مستقل دارد که البته این بررسی مستقل هم ممکن است انجام گرفته باشد؛ اما متناسب با بحث زندگی ائمه (علیهم السلام) نیست و مستقلاً باید خیلی مشروح و مبسوط و مفصل در آن وارد شد، اما بحث ما در تقیه یک بحث جانبی است، بحث حاشیه‌ای است، یک مطالبی را درباره‌ی تقیه لازم است که همگان بدانند و ان شاء الله طرز فکر واحدی در این زمینه برای همه پدید بیاید تا دیگر هرکسی تقیه را به هرجوری که دلش خواست معنی نکند. این دو مطلبی بود که به عنوان مقدمه خواستم عرض کنم.

مسلم بودن اصل تقیه در مکتب تشیع

مطالبی که امروز در مورد تقیه بیان میکنم را به ترتیب شماره در ذهن نگه دارید، چند مطلب است که شاید از یکدیگر جدا و منفک هم باشد. مطلب اول اصل اعتراف به حکم تقیه است،

هیچ‌کس نباید منکر بشود که در مکتب تشیع یک اصلی به نام اصل تقیه وجود دارد؛ چون دیده‌ایم که وقتی که بعضی‌ها با هم بحث میکنند و یک نفر یک استفاده‌ی غلطی از واژه‌ی تقیه میکند، فوراً حریف نقطه‌ی مقابل آن به او اعتراض میکند که چه می‌گویی؟ تقیه چیست؟ کأنه تقیه را قبول ندارد؛ نه، این خطا است. ما در مکتب تشیع و در اسلام، بلکه در همه‌ی ادیان الهی یک اصلی به نام تقیه داریم و این اصل خیلی هم مهم است. این اصل خیلی هم ضروری و حیاتی است. و امام (علیه‌السلام) درباره‌ی این اصل، به بیانات گوناگونی تأکیدهای عجیبی هم کرده که بنده این را الآن می‌گویم، منتها بعد که شما معنای تقیه را فهمیدید، این تأکیدها را پهلوی آن معنا بگذارید تا ببینید امام به چه چیزی تأکید و تأیید کرده. خواهش می‌کنم آقایان در ذهنشان پیش‌داوری نکنند؛ یعنی بنده که حالا روایات تأکید و تأیید تقیه را می‌خوانم، آن معنای خاص را که تاکنون در ذهنشان از تقیه بوده مجسم نکنند که بگویند که امام، ما را به این معنای ذهنی متصور خودمان دعوت کرده.

از جمله‌ی روایاتی که تقیه را به‌طور خیلی قاطعی تأیید میکند این است که می‌فرماید که: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبَائِي»^۱ یعنی «تقیه، آئین من و ممشای من و ممشای پدران من است». از جمله‌ی دیگر روایاتی که این معنا را تأکید میکنند این است که می‌فرماید: «لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ»^۲ «کسی که تقیه ندارد، دین هم ندارد». باید تقیه داشته باشید، اگر نداشته باشید، حتماً دین صحیح یا دین

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۶۴، ص ۱۰۳

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۱۷

کامل نخواهید داشت؛ این هم یک روایت دیگر. دیگر روایات از این قبیل که همین طور مطلق اسم تقیه را آورده باشد و یک بیان توضیح آمیزی در مورد تقیه نفرموده باشد و تقیه را تأکید کرده باشد باز هم داریم، البته نه چندان زیاد. چند روایت این طوری داریم که مضمونش از نظر ما مسلم است، پس همه‌ی ما این را به طور اجمال بدانیم که در اسلام و در شیعه بلکه اشاره خواهیم کرد که در ادیان پیشین هم یک اصلی به نام تقیه وجود داشته و این اصل دارای اهمیتی هم بوده، این مسئله‌ی اول.

نبود واژه‌ای در فارسی برای ترجمه‌ی دقیق کلمه‌ی «تقیه»
 مطلب دوم این است که آیا در فارسی برای لغت تقیه یک واژه‌ای که بتواند آن را به طور کامل معنی بکند داریم یا نداریم؟ در این مورد متأسفانه بنده نتوانستم یک واژه‌ای را که صد درصد برابر و معادل با تقیه باشد پیدا کنم، اگر بگوییم تقیه به معنای «استتار» است، خواهیم دید که یقیناً از این وسیع‌تر است؛ اگر بگوییم تقیه به معنای «به طور مکتوم عمل کردن» است که همان استتار تقریباً میشود باز، می‌بینیم که معنای تقیه از این وسیع‌تر است؛ اگر بگوییم که تقیه به معنای ایجاد تشکیلات است که انسان، کاری را که میخواهد بکند بر طبق تشکیلاتی انجام بدهد این کار را، می‌بینیم این هست، اما از این هم وسیع‌تر و عمیق‌تر است؛ اما آنچه مسلم است این معنایی که از این واژه‌ی تقیه، امروز در ذهن بسیاری از مردم ما نقش می‌بندد، این معنا صد درصد غلط است.

تصور غلط مردم از تقیه

مردم درباره‌ی تقیه، امروز چه تصور میکنند؟ تصور مردم این

است که تقیه یعنی اینکه انسان وقتی که میخواهد یک عملی را انجام دهد و یک واجبی را به جا بیاورد، اگر چنانچه برای انجام این واجب، برای پیمودن این راه، یک خطری و یک ضرری تصور میشود، انسان این واجب را انجام ندهد و این راه را نپیماید؛ مردم از تقیه، یک چنین تصویری دارند. این مطلب بشدت غلط است. آن چنان غلط است که اگر در میان مردم این طرز فکر رایج نبود، عنوان کردن این معنی توسط من هم غلط بود، بایستی به وضوحش موکول میکردیم و اصلاً مطلب را توضیح نمیدادیم، لکن چون متأسفانه در میان مردم این معنا بشدت رواج پیدا کرده است که تقیه را به این معنی میگیرند که اگر چنانچه که یک واجبی را تشخیص دادی که واجب است لکن یک خطری در انجام این واجب تورا تهدید میکند، این واجب را انجام نده، بترس و انجام نده این واجب را، تقیه را این طور معنا میکنند؛ باید توضیح داد.

مرکز تحقیقات فقه و علوم اسلامی

تمثیلی برای بیان تفاوت معنای صحیح با برداشت نادرست تقیه

مسلم معنای تقیه در روایات این نیست، ضدّ این است؛ یعنی چه ضدّ این است؟ یعنی تقیه به معنای این است که اگر چنانچه یک کاری در عالم واقع و عمل برای انسان دارای خطر و ضرر است، انسان باید آن کار را به صورتی انجام بدهد که کار حتماً انجام بگیرد و آسیبی به آن کار نرسد، این معنای تقیه است در روایات. البته اینکه میگویم معنای تقیه است نمیخواهم، بگویم که همه ی معنای تقیه این است، حالا بعضی از روایات را از روی کتاب نقل میکنم، بحث ما امروز یک بحث روایی

تقیه یعنی انجام مأموریت بدون رسیدن آسیب

است، از روی حدیث امروز بیشتر می‌خواهیم صحبت بکنیم ولیکن این را مقدّماتاً برای آشنایی ذهن شما عرض میکنم، فقط معنای تقیه این نیست که در روایات خواهید دید، اما مسلماً این جزو معنای جوهری و عنصری تقیه است که انسان عمل را انجام بدهد، به صورتی که این عمل آسیب نبیند و صدمه‌ای به این عمل وارد نیاید؛ مثلاً فرض بفرمایید: اگر بخواهیم مثال بزنیم این طوری میشود که شما برای مسافرتی از اینجا بلند میشوید مثلاً بروید به مشهد یا به قم. اینجا در بین راه برخورد میکنید به یک مانعی، مثلاً فرض کنید سیل آمده یا دزدی، سرگردنه را گرفته و اگر شما بخواهید ادامه‌ی به راه خودتان بدهید یا سیل شما را غرق میکند و شما به منزل نخواهید رسید یا گرگ به شما آسیب میرساند یا دزد آسیب میرساند یا از این قبیل؛ یا فرض بفرمایید که به یک نقطه‌ای میرسید که در اینجا جاده خیلی باریک است و خطرناک است و اگر بخواهید عبور بکنید از اینجا با اتومبیل با همان سرعت معمولی، با همان وضع معمولی، اینجا ممکن است که اتومبیل از این فاصله‌ی عمق زیاد سقوط بکند، اینجا جای احتیاط است.

تقیه در اینجا در ذهن مردم چیست و در روایات یعنی چه، ذهن ائمه و بیان ائمه (علیهم السلام) چیست؟ مردم در اینجا میگویند که: «آقا! تقیه کن.»؛ یعنی چه «تقیه کن.»؟ یعنی که تا دیدی سیل است، برگرد، قم رفتن ضرورتی ندارد، برگرد بیا به خانه‌ات، راحت بنشین. وقتی که می‌بینی که یک ظالمی یا یک دزدی یا یک گرگی سرگردنه را گرفته خب برگرد، چه لزومی دارد که راه را ادامه بدهی؟ و خود را به خطر بیندازی و آخرش هم به منزل نرسی. این تقیه‌ایی است که مردم به‌طور معمول معنی

تقیه در نظر بعضی
یعنی رها کردن حرکت

میکنند. اما امام صادق (علیه السلام) تقیه را این طور معنی نمیکند - آن طوری که از مجموع روایات استفاده میکنیم - میگوید که: «آقا! تا دیدی که یک گرگی، یک دزدی، یک ظالمی، یک جای تنگی، یک سیلی راه تو را قطع کرده است، اینجا سعی کن آن چنان بروی که این سیل به تو صدمه نزند؛ یعنی برو از بالای کوه عبور کن، برو [ولی] این جاده‌ی معمولی را نرو. آن چنان برو که این دزد یا این ظالم یا این گرگ به تو نتواند آسیب وارد بیاورد و تو را از رسیدن به مقصود بازدارد؛ یعنی چطوری برو؟ یعنی یک کانال حفر کن برو، یعنی برگرد از راه دیگر برو، یعنی در جیب، در کمر، در دست و سایلی داشته باش که اگر چنانچه این گرگ، این دزد، این ظالم جلوی تو را گرفت، بتوانی دفاع کنی و به راحت ادامه بدهی و منع و حجاب و سدّی را که او به وجود آورده است، از میان برداری.

و می‌بینید که این دو معنی مثل اینکه یک قدری اختلاف دارد دیگر؛ یعنی این دو معنی نقطه‌ی مخالف هم است؛ در معنی اول، تقیه موجب برگشتن است، در معنی دوم، تقیه موجب پیش رفتن است. خب چگونه آنچه موجب پیش رفتن است، ممکن است موجب برگشتن هم باشد؟ توجه کردید؟ این مطلب را تذکر دادم برای اینکه به طور مجمل بدانید که آنچه در ذهن مردم از معنای تقیه نقش بسته، یک حرف درستی نیست و منطبق با هیچ روایتی و هیچ آیه‌ای و هیچ استنباط صحیحی که برای ما معتبر و حجّت باشد، نیست، این را به نحو مجمل و کلی گفتم.

تقیّه در آیات و روایات؛ وسیله‌ای صحیح برای رسیدن به هدف و اما آنچه ما از آیات قرآن - که در چند آیه‌ی قرآن ماده‌ی تقیّه و ذکر تقیّه به کار رفته - و از روایاتی که یا در ذیل آیات قرآن نازل شده، وارد شده، یا مستقلاً در ذکر معنای تقیّه به کار رفته، استفاده میکنیم، این است: تقیّه یک وسیله‌ای است برای رساندن انسان باهدفی به هدفش، این مجمل قضیه.

این وسیله چیست؟ هر وسیله‌ای که انسان را به هدف برساند یا یک نوع وسایل خاص؟ نه، هر وسیله‌ای نه، چند نوع وسیله‌ی خاص مورد نظر است که این وسایل خاص، انسان را به هدف برساند و موجب بشود که موانع و خارِ راه‌ها جلوی انسان را نگیرد؛ مثلاً فرض بفرمایید که اگر انسان به وسیله‌ی یک جنایتی ممکن است به هدف برسد، این را تقیّه نمیگویند؛ اگر انسان به وسیله‌ی مخالفت با اصول هدف خود، یک وقتی بخواهد خود را به هدف برساند، این را در عرف منطق اسلام و تشیع تقیّه نمیگویند؛ مثلاً فرض بفرمایید آن کسی که میخواهد رهبری جامعه‌ی اسلامی را به دست بگیرد و لازمه‌ی رهبری تقوا و عدالت است، این آدم برای اینکه خود را به رهبری جامعه‌ی اسلامی برساند، بی‌تقوایی و بی‌عدالتی را پیشه کند؛ یعنی مخالفت کند با اصولی که در رهبری جامعه‌ی اسلامی در اسلام و در قرآن مقرر شده، این را تقیّه نمیگویند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شورای که عمر تشکیل داد، با یک دروغ، با یک مجامله میتوانست حکومت را در دست بگیرد، اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) این مجامله و این دروغگویی را مرتکب نشد؛ میتوانست آنجا بگوید که من برطبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره‌ی شیخین، حکومت خواهم کرد. با گفتن این حرف و با سپردن این تعهد، حکومت

مجاز نبودن استفاده از هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف

را قبضه میکرد، منتها وقتی که به حکومت میرسید، به سیره‌ی شیخین عمل نمیکرد. این کاری بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آسان میتوانست انجام بدهد، اما نداد؛ چرا؟ برای خاطر اینکه در منطق اسلام، آن وسیله‌ای که انسان را به هدف میرساند، آن وسیله نباید برخلاف هدف باشد، نباید نامقدس و آلوده باشد. وسیله هم بایستی صحیح باشد، وسیله هم باید وسیله‌ای باشد که با هدف قابل تطبیق باشد. علی (علیه السلام) میخواست حکومت بکند برای اینکه دروغگویی را از عالم بردارد، پیمان شکنی را بردارد، رذالت اخلاق را از بین ببرد، انسانها را در مسیر صحیحی به سوی هدف معین و مقصود رهبری بکند، برای این منظورها علی (علیه السلام) میخواست به حکومت برسد و امور مملکت و ملت را قبضه کند و این درست نیست که وسیله‌اش یک دروغ باشد، یک پیمان شکنی باشد، یک فریب باشد، یک ریاکاری باشد، یک ضد فضیلت گرایی باشد، این درست نیست، پس چنین نیست که ما تقیه را به این معنی بگیریم که هر وسیله‌ای که انسان را به هدف برساند این اسمش تقیه است؛ نه، یک نوع وسایل مخصوص، مورد نظر است.

شرایط تحقق صحیح تقیه

۱) حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه‌ی مقرر

از جمله یکی از چیزهایی که انسان را به هدف میرساند، حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه‌ای است که برای او مقرر شده؛ هرگز در مراعات برنامه‌ریزی که برای رسیدن به هدف بر او مقرر شده، لاابالی‌گری به خرج ندهد، این از چیزهایی است که انسان را به هدف نزدیک میکند.

۲) استتار و کتمان

یکی از چیزهایی که - بنده حالا دو سه تا از اینها را می‌شمارم و بعد روایات را تطبیق میکنم با اینها - انسان هدفی را به هدف میرساند، عبارت است از استتار و کتمان. صحابی امام و یار نزدیک امام باید راه خود را که قدرتهای قاهر زمانِ امام با آن راه مخالفند پوشیده بدارد، نباید به آنها بگوید که من دارم علیه حکومت توای منصور، یا ای هارون، یا ای معاویه! مبارزه میکنم؛ نباید بگذارد او بفهمد که این در صراط ایجاد حکومت حق و عدل است که سَجَل^۱ چنین حکومتی جز علی (علیه السلام)، یا جز امام صادق یا امام باقر (علیهما السلام) یا بندگان که با تیپ آنها پرورش پیدا کرده‌اند، نمیتواند باشد.

پس اگر استتار کند و کتمان بکند مسلّم است که به هدف نزدیک‌تر خواهد شد، اما اگر چنانچه استتار نکرد، کتمان نکرد و منصور فهمید که فلان کس در پیرامون امام صادق (علیه السلام) دارد فعالیت میکند تا حکومت نزدیک مدّت یا دور مدّت امام صادق (علیه السلام) را تشکیل بدهد که ایجاد آن حکومت مساوی است با مرگ منصور و نابودی دودمان عباسی، پیدا است که منصور با یک چنین فعالیتی کنار نخواهد آمد، پیدا است که منصور با آن کس که میخواهد او را بکشد، جور دیگری جز با کُشتن، روبرو نخواهد شد؛ این خیلی روشن است دیگر. پس استتار و کتمان در میان اصحاب ائمه (علیهم السلام) میتوانست آنها را به هدف و مقصدشان نزدیک کند.

۳) انجام کار به صورت تشکیلاتی

یکی از چیزهایی که انسان هدفی پیرامون امام را میتواند به

مقصد برساند، وجود یک سلسله رابطه‌هایی است که میان امام و افراد، و میان افراد با یکدیگر باید وجود داشته باشد.

اگر چنانچه مفضل بن عمر که در مدینه زندگی میکند، یا معلی بن خنیس که در مدینه زندگی میکند، با زرارة بن أعین که در کوفه زندگی میکند، با فلان بن فلان که در بلوچستان دارد زندگی میکند، با زید بن عمرو مثلاً که در خراسان دارد زندگی میکند، از حال هم با اطلاع باشند، فرامین امام را به یکدیگر برسانند؛ یکدیگر را توصیه کنند به پیروی هرچه بیشتر از امام و به مراقبت هرچه بیشتر از فرمان امام و یکدیگر را از اشتباهات بر حذر بدارند و خلاصه، کارهای خود را با هم هماهنگ و همگام بکنند، پیشرفت تشیع در زمان امام صادق (علیه السلام) بسی سریع‌تر و حکومت حق و عدالت بسی نزدیک‌تر و قریب الوقوع‌تر خواهد شد، منکر این هستید؟ پس این هم یکی از وسایل پیشرفت کار که خلاصه‌اش عبارت است از هماهنگ ساختن فعالیت‌های شیعی در زمان قدرت بنی عباس و بنی امیه و به وجود آوردن روابط خاص میان افراد شیعه و شخص امام (علیه السلام) و میان امام و تک‌تک افراد یا گروه‌ها و میان گروه‌ها و افراد با یکدیگر.

تا حالا شد سه وسیله: اولی حفظ نظم و جزئیات برنامه، دومی استتار و کتمان، سومی ایجاد ارتباطات؛ که با اصطلاحات امروز اسمش را می‌گذارند تشکیلات، و من عرض کرده‌ام که تشکیلات که می‌گوییم، فوراً تشکیلات یک حزب مقتدری که در فلان گوشه‌ی دنیا مشغول فعالیت است به ذهنتان نیاید؛ ماجرأ، ماجرای سیزده قرن پیش‌تر از تمدن کنونی و فرهنگ کنونی است؛ معلوم است که در آن روزگار، وضع تشکیلات و تجهیزات و ارتباطات و سازمانها به مجتهزی و مدرنی امروز نبوده

و نمیتوانسته باشد.

اجمالاً یک نوع ارتباطی، یک نوع هماهنگی‌ای، یک نوع همگامی‌ای، یک نوع از حال هم خبر داشتن، یک نوع از یک جا و از یک مصدر واحد الهام گرفتن بوده؛ تشکیلات به این میگویند و تقیه بر همه‌ی این سه اصل که گفتم، اطلاق میشود و جزو مصادیق تقیه است و روایات هم در این زمینه فراوان وجود دارد، حالا من چند روایت را نقل میکنم.

نمونه‌هایی از رفتارهای سری و از روی تقیه در روایات

۱) روش مخصوص و رمزی برای نامه‌نگاری

مثلاً در زمینه‌ی ارتباط امام با افراد و آحاد شیعیانی که با آن حضرت ارتباط داشته‌اند، یک روایتی است در مناقب ابن شهر آشوب که احمد بن اسحاق می‌آید خدمت امام عسکری (علیه السلام) و از امام تقاضا میکند که در مکاتباتی که میان من و شما جریان خواهد داشت، چون مطالبی طبعاً وجود دارد که این مکاتبات بایستی دست کسی نیفتد، دلم میخواهد که شما خط بنویسید برای من، تا من خط شما را بشناسم.^۱ چرا میخواهد خط امام را بشناسد؟ برای اینکه بنا است امام امضا نکند، اگر بنا بود امام امضا بکند، شناختن خط معنی نداشت. مثلاً فرض کنید نامه از امام می‌آید برای احمد بن اسحاق قمی در قم، این نامه اتفاقاً می‌افتد به دست کسانی که برقم تسلط دارند؛ حکام عباسی زمان. اگر احمد بن اسحاق را زیر فشار قرار دادند که این نامه از کجاست و چگونه است، بگوید نمیدانم، ارتباط خود را با نامه انکار کند و از طرف دیگر از روی خط

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۳۳

تشخیص بدهد که نامه از طرف امام است و احتیاج به امضا و غیره نباشد. حضرت در جواب میفرماید که: «عیب ندارد» و خط را مینویسند، احمد بن اسحاق خط را نگاه میکند و آشنا میشود. منتها بعد امام به او توضیح میدهند، میگویند: «گاهی با قلم ریز خواهم نوشت و گاهی با قلم درشت، اشتباه نکنی؛ یعنی درست دقت کن و مراقبت کن. این خیلی نمونه‌ی کوچکی است. یک حدیثی است که ممکن است از زیر چشم و دست شما رد بشود و نگاه کنید و امثال این حدیث به نظرتان خیلی عادی بیاید؛ خب یک مکالمه‌ی ساده و معمولی است بین احمد بن اسحاق و بین امام عسکری (علیه السلام)، اما همین مکالمه‌ی ساده، نمایشگر یک وضع خاصی است در زمان ائمه (علیهم السلام). خب اگر چنانچه مطلبی که بین امام و بین احمد بن اسحاق هست، خلاصه میشد در احوالپرسی و حال شما چطور است و آیا رودخانه‌ی قم آب دارد یا ندارد، اگر این مسائل بود، چه لزومی داشت امام امضا نکند؟ [باید] امضا کند دیگر، اگر در این نامه چیزی برضد حکومت نیست، یک دستوری به احمد بن اسحاق نیست که شما بایستی در قم چه بکنید، چنین بکنید، چنان بکنید، فلان پول را بفرستید، فلان پول را فلان جا مصرف بکنید که معنی ارتباطات همین است، اگر اینها نیست، چرا احمد بن اسحاق و امام عسکری (علیه السلام) ملاحظه میکنند که این نامه دست حکومت نیفتد؟ خب نامه‌ی «فدایت شوم» دست حکومت افتاد، افتاد، چه اهمیتی دارد؟ پیدا است که این نامه، نامه‌ی دیگری است و این نشان میدهد جو خاصی را در زندگی ائمه (علیهم السلام).

۲) تشکیلات مستحکم

حالا اگر چنانچه بخواهیم وضع نامه نگاری ائمه (علیه السلام) را به دوستانشان و اصحابشان و نحوه ارتباطات مراسلاتی را بدانیم، این نامه ای که حالا میخوانم، هم مضمون نامه، مضمون جالبی است و مؤید حرفهایی است که در بخشهای گذشته عرض کردیم و هم کیفیت نامه نگاری ائمه (علیه السلام) اجمالاً به دست می آید.

نامه ای است از امام عسکری (علیه السلام) به اهل قم و آوج^۱ که تعبیر عربی اش «آبه» است. انسان از مضمون نامه و قراین این طور استنباط میکند که گویا این آقایان از اینکه امام عسکری (علیه السلام) مورد فشار دستگاه است و مورد محاصره ی حکومت است، ملول شده بودند و فکر میکردند که امام عسکری (علیه السلام) از راه پدران منصرف شده. امام نامه ای مینویسند که آنها را به رهبری های خود دلگرم کند و به آنها اطمینان بدهد که ما در راهی که گام برمیداشتیم، هنوز هم همچنان گام برمیداریم و این فشار و این تضییقات، ما را از نیت خودمان و از هدف و مقصدی که داشته ایم باز نداشته و دنبال راهمان را گرفته ایم و داریم میرویم. این را هم از «مناقب» نقل میکنم. در این نامه امام عسکری (علیه السلام) میفرمایند:

«فلم تزل نیتنا مستحکمة»^۲ «نیت ما و مقصد و هدفی که داشتیم و آن عزم ما همچنان مستحکم و راسخ است.» «و نفوسنا إلى طیب آرائکم ساکنه» «ما دلمان به خوش نیتی شما و خوش رأیی و خوش فکری شما آرام است.» یعنی خاطرمان از شما جمع

۱. شهری است بین قزوین و همدان. این شهر به همراه ری و قم، سه مرکز مهم شیعه در قرون ابتدائی شکل گیری تشیع در ایران بوده است.

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۵

است، معتقدیم که شما دوستان خوب با ما هستید و شما هم مثل ما از راهتان و از عقیده‌تان برنگشته‌اید. ببینید چقدر این نیروبخش است برای شیعیان امام عسکری (علیه السلام) در قم و آوج. و این نیروبخشی برای چیست اصلاً؟ اگر موضوع مسئله گفتن یا نظر دادن و راهنمایی‌های خصوصی کردن باشد که این حرفها را ندارد. خب در آن زمان در عالم اسلام چندین نفر، کسانی بودند، بزرگانی بودند از اهل سنت و دیگر فرق، که اینها به مردم ارشادهای دینی میکردند، امام هم مثل آنها ارشاد دینی میکرد، اما اینکه میفرماید: «ما شما را داریم، ما با شما هستیم، ما با شما ایستاده‌ایم، به شما اطمینان داریم، روی شما حساب میکنیم.» - بنده روی این تعبیرات تکیه دارم و چون ممکن است محلّ تشکیک واقع بشود در ذهن آقایان، میخواهم روشن بشود در ذهن شما - این برای چه کاری گفته میشود؟ جز برای یک عمل بزرگ و پردردسر؟ جز برای یک پیکار؟ جز برای پیمودن یک راه سنگلاخ؟ بعد میفرماید که: «الْقَرَابَةُ الرَّاسِخَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ قُوَّةٌ»، «خویشاوندی مستحکم میان ما و شما برقرار است.» ما با شما برادریم، خویشاوندیم. امام افراد جمعیت خود و حزب طرفدار خود را خویشاوند و نزدیک خودش میداند، اما همین امام حسن عسکری (علیه السلام) خود را با برادرش جعفر، خویشاوند نمیداند، همان جعفری که بناحق مقام او را ادعا میکرد. بعد چند جمله‌ی دیگر دارد که طولانی است و مورد نظر نیست، جمله‌ی آخرش هم که اشاره‌ی به وجود یک تشکیلات فکری و هدفی خیلی مستحکمی است این است که میفرماید: «لَمَّا جَمَعْنَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْحَالِ الْقَرِيبَةِ وَالرَّحْمَ الْمَأْسَةِ يَقُولُ الْعَالِمُ (سلام الله علیه) إِذْ يَقُولُ الْمُؤْمِنُ أَخِ الْمُؤْمِنِ لَأَمِّهِ وَأَبِيهِ». تعبیر مؤمن را نگاه کنید که مؤمن در

اینجا یعنی چه؟ میفرماید که میان ما و شما خویشاوندی نزدیک است. «الرحم الماتة»؛ یعنی قوم و خویش درجه‌ی یک هستیم، مثل پدر و فرزند، مثل مادر و فرزند، مثل برادر و برادر، این‌طوری هستیم. و «عالم» که گویا مراد از آن موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) یا امام صادق (صلوات الله علیه) باشد، امام عسکری (علیه السلام) از قول جدش نقل میکند که جد بزرگوار ما فرموده است که: «مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است؛ المؤمن أخ المؤمن لأمه وأبيه»؛ یعنی ارتباط اینها و وثیقه‌ی میان اینها و پیوندی که میان دو مؤمن هست، پیوند برادری پدر و مادری است، نه برادری ناتنی حتی، این قدر اینها به هم نزدیکند مراد از مؤمن کیست؟ کسی که بگوید «لا اله الا الله، محمد رسول الله»؟ آنها که خیلی بودند، خود «متوکل» هم میگفت، خود «معتز» هم میگفت، همان قدرتهایی که در زمان امام هادی (علیه السلام) و امام عسکری (علیه السلام) هر دو روز یکی شان می‌آمدند بالای منبر خلافت و با سر سقوط میکردند، همه میگفتند، پس او نه، بلکه آنکه ایمان امام عسکری (علیه السلام) را دارد، آن کس که دنبال راه امام عسکری (علیه السلام) است، این چیست؟ این همان ارتباط مستحکم تشکیلاتی است میان امام و میان افراد و احاد طرف داران و پیروانش، این یک روایت.

۳) ارسال نامه‌های سرّی

یک روایت دیگری است که باز در زمینه‌ی وجود یک تشکیلات و یک سلسله کارهای مخفی و مستتری است در زندگی ائمه (علیهم السلام) که آن هم به نظر من خیلی روایت معنی دار و پرمغزی است؛ که البته آن هم مربوط به امام هادی (علیه السلام) است ظاهراً، یعنی به طور قطع از یکی از سه امام آخری است؛

چون آن‌طور که بنده استفاده کرده‌ام از روایات، اوج فعالیت تشکیلاتی شیعه از امام رضا (علیه‌السلام) به بعد است؛ یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیه‌السلام)؛ و علت اینکه این سه امام شهید شدند و مجال به اینها داده نشد و از مدینه یکسره آورده شدند به عراق و در عراق هر سه ماندند و در عراق هر سه شهید شدند و دفن شدند و در جوانی هم کشته شدند، همین بود که تشکیلات شیعه در زمان این سه امام به اوج قدرت خودش رسیده بود. قضیه‌ی ابوالادیان را نشنیده‌اید؟^۱ در منبرها زیاد گفته میشود که ابوالادیان رفت که پولهایی را بیاورد، بعد که برگشت و دید امام عسکری (علیه‌السلام) از دنیا رفته، امام زمان (علیه‌السلام) را با نشانه‌هایی که داده بودند شناخت، ابوالادیان کجا رفته بود پول بیاورد؟ مدائن. مدائن زیر گوش بغداد است، زیر گوش مرکز خلافت بنی عباس یعنی سامرا - سرمن راه - است. در مدائن شیعیان زیاد بودند و پول میدادند به امام، و زندگی تشکیلاتی امام را اداره میکردند و بقدری فعالیت تشکیلاتی اینها عمیق بود که در اختیار امام پولهای زیادی میگذاشتند که امام بتواند به آحاد شیعه و آحاد این تشکیلات عظیم کمک کند و مدد برساند. این قدرت فعالیت امام را نشان میدهد. بنابراین این روایتی هم که حالا میخوانم و به طور اجمالی اشاره میکنم، یا مال امام هادی (علیه‌السلام) است، یا مال امام عسکری (علیه‌السلام) - گمانم این دو امام است - امام (علیه‌السلام) به خدمتگزار خودشان که این خدمتکار از کارهای امام بی‌خبر است، یک آدم بیگانه‌ای است - گاهی هم البته خدمتکارهای امام جاسوس دستگاه بوده‌اند

خدمتکارهای جاسوس
امامان (ع)

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۷۴

که در یک روایتی دارد که «خدا ما و قوامنا شرار خلق الله»^۱ «اینهایی که دوروبر ما هستند، این خدمه‌ی ما، این اطرافی‌های ما از بدترین خلق خدا هستند». البته کلیت ندارد. در یک موسمی ظاهراً این طوری بوده که حکام، کسانی را به عنوان مستخدم و آشپز و کارگرو مانند اینها در خانه‌ی امام می‌گماشتند که کارهای امام (علیه السلام) را کنترل کند و زیر نظر بگیرد و گزارش کند - امام به یکی از این خدام خودش که یک آدم معمولی‌ای بود یا وابسته بود، هر چه بود، یک چوبی داد؛ یک چوب ساده‌ای - که در روایت دارد که این چوب مثل پاشنه‌ی در بود، این درهای قدیمی که چفت و لولا نداشت، از آن انتهای در یک قسمت درازی داشت که میرفت در سوراخی که در چهارچوب تعبیه کرده بودند و در دور همین پاشنه می‌گشت، چوبی به شکل پاشنه‌ی در، یک چوب دراز معمولی - گفت: «این را ببرده به فلانی». غلام این چوب را برداشت آمد. در راه اتفاقاً این چوب از دست غلام محکم خورد زمین، تا خورد زمین یک مرتبه غلام دید این چوب باز شد و یک مشت کاغذ از این چوب ریخت بیرون. ناراحت شد و کاغذها را جمع کرد و آمد پیش امام و گفت که یابن رسول الله این چوب شکست و کاغذها ریخت. امام بنا کردند به او تشر زدند: چرا چوب را انداختی؟ چرا کاغذها را ریختی؟ و چرا چنین و چنان...^۲ بنده سؤال میکنم در این کاغذها چه بوده؟ اولاً کاغذ نوشتن به آدمی که در همان شهر دارد زندگی میکند، یعنی چه؟ آیا جز این است که یک دستوراتی است که بایستی به یک صورتی داده بشود، یا کتبی یا رمزی وارد بشود، به هر حالتی که هست؟ آیا جز این است؟ ثانیاً اگر کاغذ معمولی بود، چرا امام با

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۴۵

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۷.

این زحمت، درون پاشنه‌ی در را بتراشد، کاغذ داخلش فرو کند، بعد در آن را طوری ببندد که معلوم نباشد که این دو تکه است، یک چیز بسیطی به نظر بیاید، یک چوب ساده و معمولی به نظر بیاید - کار آسانی که نیست - این را خودش هم نبرد، بدهد به نوکرش که جلب توجه هم نکند، نوکر هم چوب را دستش بگیرد، بازی دارد میکند، در کوچه راه میرود و ...؟ آیا جز این است که یک جریان مبادلات غیر معمولی وجود داشته بین امام (علیه السلام) و اصحابش؟ بنابراین این یکی از انواع و شعب تقیه است.

اثبات روایی تقیه نام داشتن کارهای تشکیلاتی

خواهش میکنم که درست دقت بفرمایید که روشن بشود، ممکن است که شما بگویید که خب، امام (علیه السلام) این سبک کارها را داشته، و ما منکر وجود یک چنین ارتباطی نیستیم، اما این اسمش تقیه نیست، تقیه چیزی است و این چیز دیگری است. از کی شما نام تقیه را روی این میگذارید؟ این سوالی است که شما حق دارید این سوال را بکنید. بنده به استناد چند روایت از امام (علیه السلام) اسم این را تقیه میگذارم. حالا این روایتها را شما دقت کنید ببینید که آیا عیناً همین را امام توصیه میکند در ذیل کلمه‌ی تقیه یا نه.

۱) دستور انقه (علیه السلام) برای داشتن ارتباط تشکیلاتی با ایشان یک روایت ذیل آیه‌ی معروف «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا»؛ «ای مسلمانان پایداری کنید، پایداری کنید و رابطه

برقرار کنید» است. قال (علیه السلام): «اصبروا علی المصائب»؛ امام دارد آیه را تفسیر میکند، میفرماید: «اصبروا» یعنی پایداری کنید در مصیبت‌ها و ناراحتی‌ها. «و صابروهم علی التَّقِیَّة»؛ در مقابل آنها پایداری کنید به وسیله‌ی تقیّه. «و رابطوا علی من تَقْتَدون به»؛ با رهبرتان که به او اقتدا میکنید رابطه برقرار کنید. اگر تنها این جمله‌ی اخیر استعمال شده بود، احتمال داشت که ارتباط، ارتباط روحی باشد، ارتباط به وسیله‌ی توسّل مثلاً باشد، امّا چون دنبال آن دو جمله‌ی قبلی است که «اصبروا علی المصائب و صابروهم علی التَّقِیَّة»، روشن است که این رابطه یک رابطه‌ی پنهانی و تشکیلاتی است.

۲) تشکیلاتی مستقرهمچون دژِ مستحکم

یک روایت دیگر که آن خیلی بیانش صریح و گویا است، در ذیل آیه‌ی شریفه‌ای است که در سوره‌ی کهف^۱ است، که درباره‌ی ذوالقرنین است. ذوالقرنین وقتی که رسید به آنجایی که یاجوج و ماجوج بودند، مردم به ذوالقرنین گفتند که بیا اینجا برای ما سدّی درست کن که یاجوج و ماجوج نتوانند به ما حمله کنند و ما را مورد تعرّض قرار بدهند. آنجا ذوالقرنین به آنها میگوید که من در بین این دو کوه سدّی خواهم ساخت. در یک آیه‌ی دیگر «رَدما» دارد، تعبیر «ردم» که آن هم به معنای حفاظ و حصن و حاجب مستحکم است. ذوالقرنین میگوید که من سدّی و ردّمی، یعنی حجاب و حافظ مستحکم و حصار

۱. وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۶، ابواب امر به معروف: باب ۲۴، ص ۲۰۸.

ح ۱۶

۲. سوره‌ی کهف، آیات ۹۴ و ۹۵.

مرتفعی، میان شما و یاجوج و مأجوج به وجود می آورم. این آیه ی قرآن است که ارتباطی به بحث ما ندارد، امام در ذیل این آیه به مناسبت کلمه ی «سد» و کلمه ی «ردم» این طور بیان میفرماید: «اولاً درباره ی «سد» و «ردم» میفرماید که: «التقیة» سدی که میان مؤمن و میان یاجوج و مأجوج ها باید باشد، این سد، اسمش تقیه است. دنبال این جمله این طوری بیان میفرماید: «إذا عملت بالتقية لم يقدروا لك على حيلة»؛ «تو وقتی بر طبق تقیه عمل کردی و خودت را مستور نگه داشتی، اینها به توراهی پیدا نمیکنند و به تو دست نمیتوانند برسانند.» بعد میفرماید که: «وهو الحصن الحصين»؛ «تقیه حصار مستحکم است.»؛ وقتی که داخل تشکیلات بودی دیگر نمیتوانند به توراها پیدا کنند و تو را پیدا کنند. «وصارینک و بین أعداء الله سداً لا يستطيعون له نقباً»^۱؛ «سدی میان تو و حصاری میان تو و میان دشمن خدا به وجود می آید که دشمن خدا نمیتواند نقبی باز کند و بشکافد و خودش را به تو برساند»؛ یعنی یک تشکیلات مستتر، این هم یک روایت.

۳) وجود منصبی به نام «باب» برای اصحاب خاص ائمه (علیهم السلام) حالا در زمینه ی تشکیلات یک قرینه ی دیگری هم بنده عرض کنم که به نظرم چیز مهمی باشد، محققین در دنبال این مطالب راه بیفتند. مطلبی که بنده در خلال مطالعه در روایات اهل بیت (علیهم السلام) درباره ی زندگی ائمه (علیهم السلام) به آن برخورد کرده ام، و این را قرینه ای دانستم بر اینکه روابط پنهانی میان امام و میان دوستان و موالیان و گروه های طرفدار خودش وجود

۱. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۶، ص ۲۱۳؛ تفسیر العتاشی، ج ۲، ص ۳۵۱

۲. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۶، ص ۲۱۳

داشته که اسمش تشکیلات است، عبارت از این است که:

در بعضی از کتب سیره ی ائمه (علیهم السلام) میرسیم به این جمله راجع به امام سجّاد مثلاً که میگوید: «وکان بابہ یحیی بن اُمّ الطویل»؛ «باب امام، یحیی بن اُمّ طویل بود.» و راجع به همه ی ائمه از امام حسین به بعد تا امام یازدهم (علیهم السلام) برای هر کدامی یک نفر را به عنوان باب، معین میکنند که راجع به ائمه ی قبل نیست، راجع به امام حسن، امیر المؤمنین (علیهم السلام) تعبیر باب نیست. این باب چیست؟ شما مناقب ابن شهر آشوب را بردارید نگاه کنید، ذیل حالات هریک از ائمه (علیهم السلام) یک نفر آدم معرفی شده به عنوان اینکه این باب این امام بود.^۲ این باب چیست؟ مگر امام در خانه نشسته بود و کسی را راه نمیداد و اطرافیانش نمیگذاشتند که مردم بروند خدمت آقا برسند، دست آقا را ببوسند، تا یک باب بخواهد که بروند آن باب را ببینند و او برود مثلاً با آقا رابطه برقرار کند، مگر این طوری بوده قضیه؟ مسلماً نه؛ امام سجّاد (علیه السلام) شب، روز، وقت، بی وقت، در بازار، در بیابان، در خیابان، در مسافرت با مردم بوده؛ امام صادق (علیه السلام) هروقتی که آزاد بود، خانه اش محاصره نبود،

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۷۶

۲. در جلد چهارم کتاب مناقب آل ابی طالب (ع) افراد زیر به عنوان باب معرفی شده اند:

رُشید هَجَری به عنوان باب امام حسین (ع) (ص ۷۷)؛ یحیی بن اُمّ طویل به عنوان باب امام سجّاد (ع) (ص ۱۷۶)؛ جابر بن یزید الجعفی به عنوان باب امام باقر (ع) (ص ۲۱۱)؛ محمد بن سنان به عنوان باب امام صادق (ع) (ص ۲۸۰) [البته این نسبت محل تردید است]؛ مفضل بن عمر به عنوان باب امام کاظم (ع) (ص ۳۲۵)؛ محمد بن راشد به عنوان باب امام رضا (ع) (ص ۳۶۸)؛ عثمان بن سعید سَمّان به عنوان باب امام جواد (ع) (ص ۳۸۰)؛ حسین بن روح نوبختی به عنوان باب امام حسن عسکری (ع) (ص ۴۲۳).

در تبعید نبود، در زندان نبود، مردم می آمدند و میرفتند، با او صحبت میکردند؛ حجابی بین آنها و مردم نبود تا اینکه بخواهند یک بابی داشته باشند. پس این بابها از امام فرمان میگرفتند و تقاضاها و نیازها و کارهای مردم را به امام میرساندند، چه کارهایی را؟ کارهای مخفی را و لا کارهای آشکارا که خودشان می آمدند و میگفتند، در مورد مسائل پنهانی و مستور و مکتوم و مخفی آنچه لازم بوده که بین امام و بین دیگران ارتباطی باشد، به وسیله ی این باب انجام میگرفته. این است که اسم اینها را گذاشتند باب. اتفاقاً میرسیم به این مطلب که اغلب یا چند نفر از این کسانی که جزو باب ائمه (علیهم السلام) معرفی شده اند، مثل همین یحیی بن ام طویل مثل معلی بن خنیس، یک وقتی هم گویا شناخته شده اند و با وضع فجیعی کشته شده اند و به قتل رسیده اند که به معلی بن خنیس قبلاً اشاره کرده ام و گفته ام که داود بن علی برای اینکه شیعیان را بشناسد و آنها را در مدینه قلع و قمع بکند، دید باید معلی بن خنیس را بگیرد؛ لذا معلی بن خنیس را گرفت و ظاهراً شکنجه داد یا تهدید کرد و گفت: «باید شیعیان را معرفی کنی.» او گفت: «اگر اسمشان زیر پایم هم بود، پایم را بلند نمی کردم تا تو ببینی.» و معرفی نکرد تا او را کشتند. یا همین حجاج، یحیی بن ام طویل را خواست و از چیزهایی سؤال کرد و او جواب نداد، دستور داد زیر شکنجه او را کشتند؛ یعنی این دستش را قطع کردند، آن دستش را قطع کردند، این پا و آن پا و در آخر زبانش را و یحیی بن ام طویل شهید شد و از دنیا رفت و او باب امام سجّاد (علیه السلام) بود.

۱. در گفتار دهم کتاب حاضر ذیل عنوان «وجود رگه های فعالیت های مبارزاتی در زندگی ائمه (ع)».

این بابها مورد یک چنین شکنجه ها و آزارهایی هم قرار می گرفتند و این خود، نمایشگر این حقیقت است که اینهایی که به عنوان باب ائمه (علیهم السلام) معرفی شده اند، واقعاً کلید تشکیلات تشیع محسوب میشدند و دشمن اگر میخواست به تشکیلات راه پیدا کند، اگر [باب] را می شناخته، از راه اینها میخواست به راه پیدا کند. منتها امام هم میدانست که چه کسی را باب خودش قرار بدهد؛ یحیی بن ام طویل را باب خودش قرار میداد که اگر زیر شکنجه کشته هم بشود حرف نزند، معلی بن خنیس را باب خودش قرار میداد که اگر به دار کشیده بشود و بدنش به آتش کشیده بشود، درعین حال زبانش باز نشود. یک چنین چیزی را بنده به عنوان مؤید این مطلب عرض میکنم.

۴) وجود یاران مخفی برای امامان (علیهم السلام)

یک مطلب دیگری هم که به ذهن ما آمده از مدتها پیش این است که در روایات اهل بیت (علیهم السلام) ما گاهی تعبیراتی داریم که یک کارهای خاصی به «جن» نسبت داده شده. از جمله این روایت سدید صیرفی است^۱ که بنده این را هم از «مناقب» نقل میکنم که میگوید وقتی که از مدینه میخواستم خارج بشوم، رفتم خدمت امام، عرض کردم آقا کاری، فرمایشی دارید؟ - ظاهراً سدید صیرفی است و گویا به خراسان یا کوفه میرفته - کاری ندارید؟ امام فرمودند: «نه». دوباره میپرسد: «نامه ای، چیزی؟» گفتند: «نه، برو به سلامت». میگوید: «از مدینه آمدم بیرون، یک قدری که رفته بودم - حالا چقدر رفته بود، جایش را معین میکند - به فلان جا که رسیدم، یک مرتبه دیدم یک نفر رسید

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۹۰

به من، یک نامه‌ای داد دست من، گفتم: این مال مولایت امام است، و رفت. نامه را نگاه کردم، دیدم بله، نامه‌ای است از امام به من و در آن دستوراتی و خصوصیات هست. بعد یا از خود آن شخص که نامه را آورده بود یا بعد از امام پرسیدم که آقا این که بود که این نامه را این طور سریع به من رساند؟ حضرت فرمودند که یک عده‌ای هستند که جن هستند و خدمت میکنند به ما. از این قبیل روایات زیاد است که جن یک مرتبه یک سبک کارهای خاصی را انجام میداد. در اینجا البته اصرار نداریم که جن را منکر بشویم، این را توجه داشته باشید، اما کلمه‌ی جن به حسب لغت یعنی پنهان. هر چیز پنهانی را هم میگویند جن، توجه کردید؟ جن یعنی آنچه پشت پرده است، در پشت حجاب است، مستور است، از چشم پنهان است، پوشیده است، به این میگویند جن. چه اشکالی دارد که این فرد جزو رجال الغیب امام بوده، جزو یاران پنهان امام بوده؟ دم دروازه‌های مدینه در کنترل است، اگر امام یک نامه‌ای به این بنویسد ممکن است که دم دروازه‌ی مدینه جاسوسهای داود بن علی جیبهای او را بگردند و بعد نامه را پیدا کنند، اسرار امام فاش و برملا بشود. چرا امام این کار را بکند؟ این است که امام به این میگوید توبرو، این مرد هم آزاد و شاد و خاطر جمع که امام به او کاغذی نداده‌اند و خطری ندارد، از دروازه رد میشود و عبور میکند می‌آید، از دروازه که خارج شده، یک آدم دیگری هم که مخفی است، جن است؛ یعنی مخفی است؛ یعنی مردم او را به امام وابسته نمیدانند، از دوستان ظاهر و نزدیک امام نیست، وابسته‌ی به امام نیست ظاهراً، از دوستان مخفی است، یواشکی نامه را برمیدارد و مهر امام به آن زده میشود و گل خورده و مهر خورده - آن وقت لاک

نبوده و به جای لاک و مُهر، گِل و مُهر میزدند، سرنامه را بایک گل مخصوص می بستند و روی گل را مُهر میزدند که این نامه بسته است - میبرد به سرعت، چون کارش این کار است. به سرعت خودش را میرساند به این مسافر که سدید صیرفی میگوید که وقتی نامه رسید گِلش هنوز تر بود، خشک خشک نشده بود. چه اشکالی دارد که این طوری بگوییم؟ مانعی ندارد، این هم یکی از چیزهایی است که به ذهن بنده آمده و مؤید همین معنایی است که عرض کردم. بنابراین این مسئله ی تشکیلات است در زندگی ائمه (علیهم السلام) و اینکه ایشان دارای یک چنین تشکیلاتی بوده اند و تقیه یکی از شقوق و یکی از شعبش همین است.

۵) توصیف تقیه به مجاهدت

یکی از شقوق دیگری که درباره ی تقیه لازم است مورد توجه باشد، همان مسئله ی عمل مکتوم است. یکی درباره ی عمل، یکی درباره ی استتار. تقیه به معنای کار نکردن نیست بلکه به معنای کارکردن، منتها کار موفقیت آمیز کردن است. تقیه به معنای راه رفتن و به طرف مقصد راه پیمودن است، منتها در صورتی که کوه وجود داشته باشد از داخل کانال رفتن است، از زیر رفتن است، از راه انحرافی رفتن است، پس رفتن، پیمودن و عمل در آن هست.

از جمله ی روایاتی که این معنی را که در تقیه عمل وجود دارد کاملاً تأیید میکند، این است که امام (علیه السلام) در یک روایتی وقتی که مؤمن را معنی میکند و اینکه مؤمن چطور آدمی است، خصوصیات برای مؤمن ذکر میکند، از جمله میگوید «وَالْمُؤْمِنُ

مجاهد؛ «مؤمن آن کسی است که مجاهد باشد.»؛ یعنی جهاد کند، مؤمن جهادکننده است، «لأنه يجاهد أعداء الله عز وجل في دولة الباطل بالتقية وفي دولة الحق بالسيف»^۱. این خیلی روایت خوبی است، خیلی جالب است این روایت میگوید: مؤمن در هر حالی جهاد میکند، هرگز جهاد را ترک نمیکند، نهایت اگر دولت حق بر سر کار بود، اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بر سر کار بود، مؤمن در کنار علی (علیه السلام) جهاد خود را ادامه میدهد و جهاد میکند، شمشیر میکشد با امام (علیه السلام) و در کنار امام میرود به جنگ و با دشمنان حق و دشمنان علی (علیه السلام) جهاد میکند، این در صورتی است که دولت حقی بر سر کار باشد، اگر دولت حقی بر سر کار نبود، همین جهاد را میکند اما با تقیه، یعنی آشکارا نه، پنهان. پس در معنای تقیه معنای جهاد گنجانده شده و من تعجب میکنم چگونه کسانی تصور میکنند که روایت تقیه ضد روایت جهاد است یا ضد روایت عمل ائمه (علیهم السلام) است و حتی بعضی روشنفکران خیلی خیلی خوب مسلمان خود ما که از خیلی از جهات مورد قبول خود ما هم بودند و خدای متعال روحشان را شاد کند، در کتابی که نوشته اند، امر به معروف و تقیه را خیلی خوب معنی کرده اند، اما در عین حال در اول بحث تقیه، اشتباهی مرتکب شده اند. ایشان میگویند: «تقیه حالت استثنائی است.» چرا حالت استثنائی است؟ تقیه استثنائی نیست، تقیه را اگر ترک عمل دانستیم استثنائی است، اما تقیه که ترک عمل نیست، تقیه عمل است، منتها به شکل دیگر. تقیه حالت همیشگی است،

۱. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۶، ابواب امر به معروف: باب ۲۴، ص ۲۰۹.

تقیّه عمل است، منتها به شکل دیگر، چرا استثنائی باشد، تقیّه همیشگی است، تقیّه همیشه لازم است، همچنانکه عمل همیشه لازم است، تقیّه چیزی در مقابل عمل نیست، شکلی برای عمل است، پس تقیّه حالت استثنائی نیست. مرحوم طیبی (علیه الرحمه)^۱ که مرد دانشمند و فاضلی بود و خدای متعال روح او را شاد کند و زحمات او را مورد قدردانی قرار بدهد، رساله‌ای که درباره‌ی تقیّه و امر به معروف نوشته‌اند خیلی خوب رساله‌ای است و واقعاً قابل استفاده است، در باب تقیّه مطلب را خیلی خوب آورده‌اند، همین روایت را معنی کرده‌اند، خیلی هم خوب، اما این جمله‌ای که ایشان ذکر میکند، مورد قبول ما نیست. ایشان میگویند که تقیّه امر استثنائی است، امر به معروف یک امر همیشگی است، بنده میگویم هر دو امر همیشگی است. تقیّه یک شکلی برای امر به معروف است، یک شکلی برای جهاد است، ضد آنچه ایشان میگویند حالت استثنائی است، استثنا کجا بود؟ هر دو با همند، یک چیزند اصلاً، دو چیز نیستند. آن کس که خیال میکند تقیّه یعنی نه عمل، یعنی نفی عمل، تقیّه را نفهمیده چیست، یا اگر هم فهمیده دلش نمیخواهد عمل کند. راحت طلبی برای آدم خیلی کار میکند، خیلی ذهنها را عوض میکند، خیلی تصوّرهای دگرگون میکند، این طور نیست، تقیّه یعنی یک نوع مدل خاص، عمل با یک شکل خاصی، چه اشکال دارد که عمل با یک شکل خاصی باشد؟ این طوری است قضیه. این هم یک روایت که در تقیّه، عمل هست.

۱. سید احمد طیبی شبستری. (۱۳۱۱. ۱۳۴۵ شمسی) مؤلف و مترجم. دو کتاب «تقیّه و امر به معروف» و «فقر از دیدگاه اسلام» از او است.

۶) تقیه؛ نعل واژگونه زدن برای فریب دشمن

چند روایت هم هست که تقیه را از یک بُعد و دیدگاه دیگری نگاه میکند. در این روایات تقیه یعنی نعل واژگونه زدن که همان معنی استتار در آن هست، همان معنی عمل در آن هست، منتها از یک دیدگاه دیگری، از یک بُعد دیگری که نگاه کنیم، مسئله این طوری میشود.

در قدیم گاهی اوقات یک عده لشکرویک عده سپاه حرکت میکردند و از یک راهی میخواستند عبور کنند که دشمن نفهمد، مثلاً فرض کنید که دشمن در نقطه‌ی مشرق دارد فعالیت و آرایش جنگی میکند، اینها اگر از روبرو میخواستند حمله کنند، دشمن میفهمید؛ میخواستند راه را کج کنند و بروند از پشت به دشمن مثلاً حمله کنند، اگر چنانچه اینها با اسبها راه می‌افتادند میرفتند، خب دشمن هم که شب ن خوابیده که اینها، صبح یا نصف شب به او شبیخون بزنند، کسانی دارد، مراقبینی دارد، نگاه میکنند، می‌بینند مثلاً ردّ یک عده اسب سوار را، بعد می‌بینند اینها کجا رفته‌اند، کدام طرف رفته‌اند، از کجا آمده‌اند و به کجا رفته‌اند، جهت حرکت اینها را میفهمیدند، تعقیب میکردند و میرفتند میدیدند مثلاً رسیده به پشت جبهه و خودشان را خوب مراقبت میکردند، دشمن هم خواب که نیست، پس برای اینکه دشمن را غافلگیر کنند، یک ابتکار جالبی داشتند، قدیم این کارها را میکردند و تا این اواخر هم مرسوم بود، در شبیخونها و در لشکرکشی‌های پنهانی این کار انجام میگرفت، نعل اسبها را چپه میزدند، نعل اسب را اگر چنانچه برعکس بزنند، یعنی دوشاخش به طرف عقب باشد، پیدا است که این کاروان از طرف مقابل رفته اگر این دوشاخ به طرف جلو باشد، پیدا است

که کاروان از طرف دیگر رفته. اینها نعل اسب را چپه میزدند و از طرف شمال مثلاً میرفتند، دشمن خیال میکرد از طرف جنوب رفته اند، این را میگویند نعل واژگونه زدن.

تقیّه در بعضی از روایات به معنای نعل واژگونه زدن است؛ یعنی از این طرف برو منتها کاری کن که دشمنت خیال کند از آن طرف رفته ای. از جمله در روایتی درباره ی آیه ای که درباره ی ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) است میفرماید که: ابراهیم خلیل تقیّه کرد. ببینید تقیّه چگونه معنی میشود، چگونه تقیّه کرد؟ گفت: «اِنّی سقیم» وقتی که مردم شهر ابراهیم - که ظاهراً بابل بوده - رفتند برای شرکت در مراسم عید به خارج شهر و ابراهیم جوان و نوجوان، فرصت را برای بت شکنی آماده میدید، دید اگر با اینها برود، بعد بخواهد برگردد در شهر، اینها میفهمند که این که برمیگردد به شهر یک کاری دارد، ممکن است مانعش بشوند، فکر کرد باید با اینها نرود، نگفت نمی آیم؛ صاف و ساده، بنده نمی آیم، در شهر کار دارم؛ میگفتند خب او یک کاری دارد، مراقبش باشیم؛ نه، نعل واژگونه زد، سرشان را کلاه گذاشت، گفت: «بنده بیمارم»، «اِنّی سقیم» امروز حال ندارم من، حالم خوش نیست، میمانم. از او درگذشتند. وقتی که ابراهیم (علیه السلام) به بهانه ی بیماری در شهر ماند، بعد تبر را برداشت رفت خدمت دانه دانه ی بتها رسید و پدر بتهایشان را درآورد و کارش را انجام داد، این را میگویند نعل واژگونه زدن. انسان به عنوان بیماری بماند، اما برای بت شکنی بماند، این یعنی نعل واژگونه زدن.

امام (علیه السلام)، امام بنده و شما، اسم این عمل را میگذارد تقیّه، تو حالا هر چه دلت میخواهد تقیّه را معنی کن. امامت این

تقیّه بودن اقدام حضرت
ابراهیم (ع)

را تقیه میگوید. روایت این است، البته نه همه‌ی روایت بلکه اشاره‌ای فقط.

این روایت که روایت چهارم است، بعد از آنکه میگوید تقیه داشته باشید میفرماید که: «وَلَقَدْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ إِنِّي سَقِيمٌ»؛ ابراهیم گفت من بیمارم. «وَاللَّهُ مَا كَانَ سَقِيمًا»^۱ ابراهیم که بیمار نبود، سر آنها را کلاه گذاشت.

از همین قبیل روایت، روایت دیگری است که درباره‌ی اصحاب کهف آمده، «اتَّهِمُ فِتْيَةً ءَامَنُوا بَرْتَهُمْ»^۲؛ اصحاب کهف جوانانی بودند، جوانمردانی بودند که در آن اجتماع جاهلی کافرمنش، ایمان و فکر صحیح را پذیرفته بودند، منتها وضع جامعه اجازه نمیداد که اینها بتوانند آشکارا فعالیت کنند، اینها ایمان خود را نگه داشته بودند و آماده بودند که در یک روز معینی، در یک فرصت مناسبی، ایمان خود را در معرض بینش و فکر و ذهن همگان قرار بدهند و مردم را هدایت کنند، نظرشان این بود، دنبال یک فرصت مناسب می‌گشتند، اگر چنانچه آنها می‌خواستند در آن اجتماع جاهل، هر جا که راه می‌روند، به هر کجا که میرسند، یک تعرضی به خدای شان، به بتشان، به وضعشان بکنند و نشان بدهند خودشان را، که خب قبل از آنکه آن روز موعود فرا برسد، دقیانوس اینها را می‌گرفت، به زندانها میکشید و چنین و چنان میکرد، و نمیتوانستند آن کار را انجام دهند و فرصت از اینها گرفته میشد. برای اینکه دقیانوس نداند و نفهمد که اینها چه کاره هستند اینها نعل واژگونه میزدند، چه کار

۱. وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۶، ص ۲۱۵

۲. سوره‌ی کهف، بخشی از آیه‌ی ۱۳: «... آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند...»

میکردند؟ «إِنْ كَانُوا لِيُشْهَدُوا الْأَعْيَادَ» در محافل جشن در اعیاد، شرکت میکردند - چون خودشان جزو طبقات بالای اجتماع بودند و از اینها در جشنهای حکومتی و وابسته به حکومت دعوت میشد - و «وَيُشْهِدُونَ الزَّانِئِينَ»^۱ زنا می بستند، آرم آئین حاکم را به خودشان مُلَصَّقٌ^۲ میکردند، برای اینکه شناخته نشوند، این کارها را میکردند تا به برکت این کارها و ناشناختگی، آن فرصت مناسب را برای خود ذخیره کنند، اتفاقاً تیر اینها به نشانه خورد و همین نعل واژگونه زدن ها موجب شد که دستگاه قدرت، اینها را نشناسد، در مقابل اینها خام بماند. اینها یک روز در یک فرصت مناسبی در یک مجلس عمومی و همگانی که آحاد مردم و همه ی طبقات مردم در آن شرکت داشتند، یک مرتبه در میان جمعیت بلند شدند و آن عقیده و فکر صریح را بیان کردند «اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموت»^۳ و ای بسا - بنده چون تحقیق نکرده ام، نمیتوانم دقیقاً بگویم - گمانم این است که همان اظهار، موجب یک تحوّل در جامعه شد که بعد از آنکه اصحاب کهف بعد از مدتها و سنین^۴ متمادی از خواب بیدار شدند، وضع اجتماع، وضع مطلوب و مرغوب آنها بود، وضعی بود که آنها آن وضع را میخواستند و مورد قبولشان بود و این نشان میدهد که همان حرکت آنها، یک نهضت و تحوّل فکری در میان مردم به وجود آورده و مردم را به سوی راه راست و دین خدا هدایت کرده، به برکت چه توانستند این کار را بکنند؟ به

۱. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۶، ص ۲۱۹

۲. ملصق: متصل

۳. سوره ی کهف، بخشی از آیه ی ۱۴؛ «... آنگاه که [به قصد مخالفت با شرک]

برخواستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها است...»

۴. سالها، جمع سنّة

برکت تقیه؛ تقیه یعنی چه؟ یعنی نعل واژگونه زدن، هدف را حفظ کردن، راه را حفظ کردن، نهایت عمل را از دست ندادن و پی فرصت مناسب گشتن. منظور تکیه مان روی این است: پی فرصت مناسب گشتن، نه اینکه بکلی از راه منصرف شدن، این هم از این روایت.

نادرست بودن توصیف تقیه به کار نکردن

اجمال مطلب این است که اگر کسی تقیه را به معنای کار نکردن و تعطیل کردن و منصرف شدن از راه پیمایی و وصول هدف بگیرد، این نشان می‌دهد که با مبنای تشیع و با مبنای ائمه (علیهم السلام) در باب تقیه اصلاً آشنایی ندارد، اگر کسی تقیه را به این معنی بگیرد و لذا بگوید «یعنی چه؟ چرا تقیه نمیکنید؟» یعنی چرا این راه را میپیمایید، خب اگر معنی تقیه این باشد که واویلا است، دینی باقی نمیماند به واسطه‌ی تقیه!

توأم بودن تقیه با عمل و جهاد

اما تقیه اجمالاً توأم با عمل است، توأم با جهاد است. یک نکته را بگویم برای اینکه اگرچه برای غالب شما یا بعضی از شما ممکن است خیلی مورد ابتلاء نباشد، اما بعضی ذهنهای جستجوگرتر و کنجکاوتر ممکن است به این برسند؛ ملاحظه کنید، وقتی که قرار شد یک عده‌ای شناخته نشوند - شیعیان امام صادق (علیه السلام) که دارند دنبال یک هدفی میروند، علیه منصور مثلاً، اینها باید شناخته نشوند - خب، اگر بنا شد شناخته نشوند، این شناخته نشدن که یک وسیله برای رسیدن به هدف

است، فی نفسه هم خودش یک اصل میشود. پس باید شناخته نشوند، درست است؟ پس هرکاری که مورد شناخته شدن آنها میشود، تا وقتی به هدف صدمه دارد باید از اینها سرنزند. اگر فرض کنیم که این آدمی که دوروبر امام صادق (علیه السلام) است، مثلاً معلی بن خنیس، اگر چنانچه یک وقتی در یک مجلسی، به علی (علیه السلام) یا به امام صادق (علیه السلام) دارند دشنام میدهند و این اگر چنانچه در این مجلس که داود بن علی و بقیه ی أعوان حکومت در مجلس نشسته اند، بنا کند دفاع کردن، شناخته خواهد شد و اگر شناخته شد، از راهی که برای آن راه دارد جان میدهد، خواهد ماند، اینجا باید سکوت کند و هیچ چیز نگوید، لذاست شما در بعضی از روایات می بینید که به افراد میگویند: «ستدعون الی سبی فستونی»^۱؛ از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از دیگران نقل شده که شما را دعوت میکنند به اینکه به من دشنام بدهید، شما هم دشنام بدهید، فحش است و موج هوا میشود و از بین میرود، اما به شما میگویند که از راه ما برگردید، شما برگردید. «ستدعون الی البراءة متی... فلا تبرءوا متی»^۲؛ میگویند از راه علی (علیه السلام)، از هدف علی (علیه السلام) دست بردارید، این را نه، انجام ندهید.

بینید آنجایی که جای عمل است، جای هدف است، جای رسیدن به مقصد و منزل علی (علیه السلام) است اینجا باید رفت، هرچه میشود بشود، اما آنجایی که مسئله، مسئله ی یک لفظ زبانی است، لفظ زبانی ای که انجام دادن این تلفظ موجب

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۱۹

۲. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه ی ۵۷، ص ۹۲

میشود که انسان از راه بماند، اینجا میگویند صبر بکن.

مثلاً فرض بفرمایید که معلی بن خنیس اگر بیاید سر حوض مسجد مدینه بنشیند، بنا کند با آئین تشیع وضو گرفتن، مسح بکشد، مسح پا و مسح سرو از این نوع، خب همه می شناسند دیگر، این خلاف کتمان است، خلاف استتار است، لذا میگویند: «آقا جان! وقتی سر حوض مسجد مدینه مثلاً رفتید خواستید وضو بگیرید، مواظب باشید که این طوری وضو نگیرید، مثل خود آنها وضو بگیرید؛ آب را از آن طرف سر بریزید، مسح سر را پشت گوش بکشید، پا را بشویید، به طریق آنها.» چرا؟ چون این عمل فرعی - نحوه ی وضو گرفتن - تو را می شناساند، وقتی شناخته شدی از هدف باز می مانی، حالا این وضو را این طوری بگیر؛ این مهم نیست؛ آن مهم است، پس گاهی که بعضی از واجبات را میگویند به خاطر تقیه ترک کنید، واجباتی است که در راه هدف نیست.

موسی بن جعفر (علیه السلام) در تشکیلات هارون الرشید، یک مُهره ی اساسی دارد؛ مُهره ی اساسی. کیست او؟ علی بن یقطین. علی بن یقطین یک مُهره ی اساسی موسی بن جعفر (علیه السلام) در خانه ی هارون است، خیلی کارها را به وسیله ی علی بن یقطین، در تشکیلات حکومت انجام میدهند. خب حیف نیست او را از اینجا بکنند یا بکشند؟ لذا به علی بن یقطین میگویند: «آقا جان! در خانه ات وضو را آن طوری بگیر، اینها جاسوس علیه تو میگمارند یا خودشان نگاه میکنند، می بینند. نگذار بفهمند که تو با ما هستی.»^۱ یک واجب معمول متعارف؛ توجّه کردید؟ نماز دست بسته بخوان که خیلی اهمّیتی ندارد برای اینکه از راهت،

اختصاص تقیه به موارد
جزئی و غیر اصولی

۱. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۲۷

از هدف‌ت که ما تورا به خاطر آن گماشته‌ایم در خانه‌ی هارون باز نمانی. گاهی همین علی بن یقطین هم میخواست اشتباه کند، خودش داغ میشد، وقتی موسی بن جعفر (علیه السلام) را گرفتند بردند پیش هارون، علی بن یقطین هم جزو مقربین و یکی از نزدیکان هارون است، به طوری که در جاهای نزدیک با شمشیر هم که است، آنجا ایستاده؛ علی بن یقطین ایستاده بالای سر هارون. البته علی بن یقطین گویا وزیر بود، اما وزیر نزدیکی بود. تا موسی بن جعفر (علیه السلام) را وارد کردند، دست علی بن یقطین رفت روی قبضه‌ی شمشیر و خواست که شمشیر را بکشد کار هارون را اینجا بسازد. حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) دیدند عجب علی بن یقطین دارد اشتباه میکند، دارد خام میشود، یک اشاره به او کردند، او یک مرتبه ملتفت شد، دستش را برداشت. هارون آدم بیهوشی که نبود، یک مرتبه دید، مثل اینکه این علی بن یقطین دستش روی قبضه‌ی شمشیر است، لابد مراقب شد، ببیند که عملی انجام میدهد یا نه، دید نه، دستش روی قبضه‌ی شمشیر ماند، موسی بن جعفر (علیه السلام) البته اشاره‌ای کردند یا نگاه تندی کردند، غرض علی بن یقطین حالش سر جا آمد و فهمید که اینجا باید دست از پا خطا نکند تا مجلس به هم خورد. حالا بعدش چه شد، آن مطلب دیگری است. بعد که رفتند، هارون گفت: «هان در مجلس مثل اینکه حالت خوش نبود علی بن یقطین؟» برای اینکه علی بن یقطین ناراحت بشود، دستپاچه بشود، مثلاً صورتش سرخ بشود و هارون بفهمد که او همراه با امام و طرفدار امام است، [اما] علی بن یقطین مرد کارکشته‌ای است، تا هارون گفت، گفت: «بله، یا امیر المؤمنین! من دیدم این مقصّر را آورده‌اند پیش تو، فهمیدم که الآن او را

خواهی کشت، شمشیرم را حاضر کردم.» هارون گفت: «مرحبا، بارک الله.»^۱ خب گاهی این طوری است، که علی بن یقطین باید تحمل کند.

به هر حال بحث در این باره زیاد است و دیگر بنده عرضی ندارم؛ یعنی فکر میکنم که هرچه در این زمینه بخواهم بگویم از گوشه و کنارهای بحث خواهد بود و ممکن است که ضبط و حفظش برای شما مشکل باشد، اجمالاً مسئله‌ی تقیه، رئوس و کلیاتی که درباره‌ی تقیه گفته شد با استناد به روایات و با استناد به زندگی ائمه (علیهم السلام) میتواند حدود و مرزهای تقیه را اجمالاً به شما نشان دهد؛ یعنی یک مرزی برای شما تصویر کند از تقیه و یک تجدیدنظری درباره‌ی تقیه بکنید؛ این حاصل مطلب در این باب.

در یک روایتی به امام عرض میکنند که دو نفر از دوستان شما را گرفته‌اند، یکی از آنها زیر شکنجه و تحت فشار از شما جدایی زبانی گرفت و یکی دیگر استقامت کرد و کشته شد. بیانی دارند امام که آن توضیحی دارد، اجمالاً آن تگه‌اش که مورد نظر است این است که فرمودند: «ذاک فقد سرع إلى الجنة»^۲ آن که کشته شد بهشت را زودتر گرفت، سرعت جست و شتاب گرفت به سوی بهشت، در یک مواردی البته این طور است مطلب.

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۰۸

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۲۱، با تفاوت



نمایه‌ها

آیات

۱۱۷	۲۰۱	بقره	و منهم... ربّنا اتنا فی...
۱۱۷، ۱۱۲	۲۸۶	بقره	لا یكلف... ربّنا لا تؤاخذنا...
۲۴۳، ۵۳، ۲۵، ۳	۲۵۰	بقره	ولما... ربّنا افرغ علینا...
۹۲	۲۸۶	بقره	لا یكلف الله نفسا...
۱۱۷، ۸۷، ۲۵، ۳	۸	آل عمران	ربّنا لا ترغ قلوبنا...
۲۴۳، ۱۸۷، ۱۴۷			
۱۸۷	۵۳	آل عمران	ربّنا آمنا بما انزلت...
۷۲	۱۴۴	آل عمران	و ما محمد الا رسول...
۲۴۳، ۸۷	۱۹۲	آل عمران	ربّنا ائلك من تدخل...
۸۷	۱۹۴	آل عمران	ربّنا و اتنا ما وعدتنا...
۳۵۱	۲۰۰	آل عمران	یا ایها الذین آمنوا اصبروا...
۱۰	۵۹	نساء	یا ایها الذین آمنوا... فردّوه...
۲۴۷	۷۶	نساء	الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل...
۲۳۷	۸۴	نساء	فقاتل فی سبیل الله...
۳۲۹، ۳۲۸	۱۱۶	مائده	و اذ قال الله یا عیسی...
۲۵۱	۵۲	توبه	قل هل تربصون بنا...
۱۰۵	۷۳	توبه	یا ایها النبی جاهد الکفار...

٣١٥، ٢٠٩	١١١	توبه	ان الله اشترى من المؤمنين...
٢٩٧	٨٨	يونس	وقال... ربنا انك آتيت...
٣٦٣	١٣	كهف	نحن... إيتهم فتية آمنوا...
٣٦٤	١٤	كهف	وربطنا على قلوبهم إذ...
٨٨، ٥٤، ٢٦، ٣	٧٣	انبياء	وجعلناهم... و اوحينا...
١٨٨، ١٤٧، ١١٨	٤١	حج	الذين إن مكثهم في...
٢٩٧، ٢٤٣			
١٠٣	٧٨	حج	وجاهدوا في الله...
٥٣	٧٤	فرقان	والذين... ربنا هب لنا...
١٧٠	٥	قصص	ونريد... ونجعلهم ائمة...
١٧٠	٤١	قصص	وجعلناهم ائمة يدعون...
٢٥، ٣	٢٤	سجده	وجعلنا منهم ائمة...
٧	٣	سبا	وقال... لا يعزب عنه...
٣٦٢	٨٩	صافات	فقال إني سقيم...
٣٠١	٢٦	غافر	وقال... إني اخاف...
١٣٩	٣٩	دخان	ما خلقتهما الا...
٥٣	١٥	احقاف	ووضينا... رب اوزعني...
٢٥٧	٧	حشر	ما أفاء... ما آتكم الرسول...
٨٧، ٨٤، ٨٣، ٥٣	٤	ممتحنة	قد... ربنا عليك توكلنا...
٢٤٣، ١٤٧			
٢٤٣، ١٨٧، ١٤٧، ٧	٥	ممتحنة	ربنا لا تجعلنا فتنة...
٤١	٤	ملك	ثم ارجع البصر...

احاديث معصومان (عليهم السلام)

الف: عربى

١٥	امام على (ع)	ألا وإن لكل مأموم...
١٩	امام صادق (ع)	فرعون هذه الأمة.
٤٤	امام صادق (ع)	العقل ما عبد به الرحمن...
٦٠	امام رضا (ع)	كلهم نور واحد.
٧٧	امام على (ع)	لا بد للناس من امير.
٨٠	رسول اكرم (ص)	الأنمة من ولدى...
١٦٠، ١٥٥، ٨٤، ٨٣	امام صادق (ع)	ارتد الناس...
٩٦	امام صادق (ع)	اشهد أنك جاهدت...
٩٧	امام حسن (ع)	ما مثا إلا مقتول او مسموم...
١١٩	امام على (ع)	فاتها كانت اثره شحت...
١٢٧، ١٢٣	امام على (ع)	لولا حضور المحاضر...
١٢٩	امام صادق (ع)	لا يلدغ المؤمن من...
١٢٩	امام حسن (ع)	فليكن كل واحد منكم...
١٣٤	امام حسن (ع)	لا يوم كيومك...
١٤٢	رسول اكرم (ص)	لانه يبقر العلم.
٢٣٦، ١٥٩، ١٥٨	امام سجّاد (ع)	أولا حر يدع...

١٧١، ١٧٠	حديث قدسي	لأعذبَن كل رعية...
١٧٣، ١٧٢	امام باقر(ع)	بنا هدى الله...
١٧٨	امام صادق(ع)	لولا ان بنى امية وجدوا...
١٨٣	امام حسين(ع)	اللهم اشهد على هؤلاء...
١٩٧	امام على(ع)	لألقيت حبلىها على...
٢١٠	امام صادق(ع)	اثامن بالنفس النفيسة...
٢١٣	امام صادق(ع)	لوددت ان الخارجى من...
٢١٨	امام صادق(ع)	ليذل به الجبابرة.
٢٢٠	امام صادق(ع)	انا ابن اعراق الثرى...
٣٣٥، ٢٢٢	امام باقر(ع)	الثقة دينى ودين آبائى...
٢٢٢	امام باقر(ع)	من لاثقة له لا دين له...
٢٣٠	امام كاظم(ع)	السلام عليك يا ابه.
٢٣٢	-	إن هارون الرشيد كان...
٢٤٧	-	كان خلقه القرآن.
٢٤٩	امام صادق(ع)	شفى الله صدوركم...
٢٥٣	-	دخل موسى بن جعفر...
٢٧٦	امام باقر(ع)	ويلك يا عبيد اهل الشام...
٢٨٤-٢٧٨	امام سجّاد(ع)	كفانا الله وإياك من...
٢٨٩	-	فامر له مائة الف.
٢٩٠، ٢٨٩	امام باقر(ع)	امتدحت عبد الملك؟...
٣١٠	امام رضا(ع)	لا تقس أخى زيدا.
٣١٢	امام سجّاد(ع)	دع عتي حديث أبى...
٣٢٠	امام صادق(ع)	رحم الله عتي زيدا.
٣٢٠	امام صادق(ع)	إن عتي كان رجلاً...
٣٢١	امام صادق(ع)	مضى والله عتي شهيداً...
٣٢٢	امام حسين(ع)	أريد أن أمر بالمعروف و...

۳۲۲	امام حسین (ع)	إنما خرجت أريد الإصلاح...
۳۳۵	امام باقر (ع)	لا دين لمن لا تقية له.
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸	امام عسکری (ع)	فلن تزل نيتنا مستحكمة...
۳۵۰	-	خدأنا و قوأمنا شرار...
۳۵۲	امام صادق (ع)	اضربوا على المصائب...
۳۵۳	امام صادق (ع)	التقية... إذا عملت بالتقية...
۳۵۹	امام صادق (ع)	و المؤمن مجاهد لأته يجاهد...
۳۶۳	امام صادق (ع)	ولقد قال إبراهيم إني...
۳۶۴	امام صادق (ع)	إن كانوا ليشهدون الأغبياد...
۳۶۶	امام علی (ع)	ستدعون إلى سبي...
۳۶۹	امام باقر (ع)	ذاك فقد سرع إلى الجنة.

ب: فارسی

۶۰	امام علی (ع)	همه‌ی ما در حکم انسان...
۶۰	امام صادق (ع)	آنچه از ما شنیدید، میتوانید...
۱۰۲، ۱۰۳	امام صادق (ع)	رزق حلال تحصیل کردن...
۱۴۱	امام صادق (ع)	میگفت کوشیعه؟ [اگر]...
۱۷۶، ۱۷۷	امام صادق (ع)	ای مردم بدانید که بعد...
۲۰۶	امام صادق (ع)	مردی در مدینه می‌آید...
۲۰۶	امام صادق (ع)	و پیشنهاد قیام میدهد...
۲۰۸، ۲۰۹	امام سجّاد (ع)	وقتی خدا این بجه را به..
۲۰۸، ۳۱۴	رسول اکرم (ص)	از فرزندان من کسی خواهد...
۲۱۹	امام سجّاد (ع)	ما با شما يك روز هم کنار...
۲۲۱	امام صادق (ع)	در همه کاری تقیه میکنم...
۲۲۷	رسول اکرم (ص)	از فرزندان من کسی به نام...
۲۲۷	رسول اکرم (ص)	یاران حسین بن علی در...

۲۷۰	امام علی (ع)	چقدر غبار کدورت را...
۳۱۱	امام صادق (ع)	بله معذب میشوند...
۳۱۴، ۳۱۳	رسول اکرم (ص)	از صلب تو و از نسل...
۳۱۵، ۳۱۴	امام سجّاد (ع)	من قرآن را باز کردم...
۳۱۶	رسول اکرم (ص)	من تو را دوست میدارم...
۳۱۹	امام صادق (ع)	آن کسانی که با زید شهید...
۳۲۱	امام رضا (ع)	زید در راه خدا جهاد کرد.
۳۲۳	امام صادق (ع)	خدایا! مرا در ثواب ...
۳۲۴	-	یکی از اصحاب امام...
۳۲۶	-	هر چیزی که موافق با...
۳۴۹	-	احمد بن اسحاق می آید...
۳۴۹	امام عسکری (ع)	امام (ع) به خدمتگزار...
۳۵۷، ۳۵۶	امام باقر (ع)	وقتی که از مدینه میخواستم...
۳۶۷	امام کاظم (ع)	آقا جان! در خانه ات...

مرکز تحقیقات و نشر اسلامی
گنجینه کتب و اسناد

نقلهای تاریخی

۳۵	معاویه	الا برئت الذمّة...
۳۶		الأخذ بالظنّة...
۲۲۵، ۹۸	منصور عباسی	هذا الشّجیّ المعترض...
۱۵۱	عبد الملك بن مروان	لا یأمرنی أحدٌ بتقوی...
۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸	هشام بن عبد الملك	لا یزال الرّجل منكم...
۱۹۸		و كانوا یقولون هذا السّواد...
۲۰۴ - ۲۰۱		و فیهم رجل من رهط...
۲۰۶		مردی در مدینه می آید...
۲۶۲، ۲۶۱		إن رجلا لقی کعب الاحبار...
۲۲۹	هارون	السّلام علیک یا بن عم...
۲۷۷	زهري	کنا نکره کتاب العلم...
۲۷۷		قال کنا نرى انا قد اکثرنا...
۲۹۱	کمیت	اللّهم آل محمّد.
۲۹۲	کمیت	أنت یا سیّدی أشعرمّی.
۳۲۲	زید بن علی	لوددت أنّی أحرقت بالنّار...
۳۵۴		و کان بابه یحیی بن أمّ الطّویل.
۱۳۵	معاویه	قرآن را بخوان اما معنا نکن.

- ۱۴۰ در واقعه‌ی حرّه بچه‌های ...
- ۱۷۰ شما فتوا بدهید و مشغول ... منصور عباسی
- ۱۷۴ امام باقر و امام صادق (ع) ...
- ۱۸۳ آن قدر امام اجازه نداد که ...
- ۲۱۰ محمد بن عبدالله بن حسن ...
- ۲۲۳ یک پولی معین میکند ...
- ۲۵۰ معلی بن خنیس به وسیله‌ی ...
- ۳۱۸، ۳۱۷ زید بن علی بن الحسین ...
- ۳۱۸ اگر من یک نفر همراه خودم ... زید بن علی
- ۳۱۸ إله لم یکره قوم قط حر ... زید بن علی
- ۳۱۹ خدای متعال در هر زمانی ... زید بن علی
- ۳۲۰ زید و یارانش به مسجد ...
- ۳۲۴ یکی از اصحاب امام صادق ...
- ۳۶۸ وقتی موسی بن جعفر (ع) را ...



مرکز تحقیقات و نشر کلام اسلامی

نقلهای دروغین

ب: عربی

۲۶۳	عمرو بن عاص	انه سمع عن النبي...
۲۶۴، ۲۶۳		من كره من امير...
۲۷۱	زهري	انه قال لا تشد الرحال...
۴۱	مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی	يعزيها بموسى ابنها...

ب: فارسی

۱۹	یا امیرالمؤمنین! من را ببخش
۴۲	من غلام توام...
۳۱۶، ۲۱۴	ای امیرالمؤمنین! ایوب مبتلا...

اشعار

الف: فارسی

آهوی کوهی در دشت چگونه بوذا: ۲۸۷

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا: ۱۰۸

شنیدم که از نقره زد دیگدان: ۲۸۶

مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است: ۲۶۰

مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

ب: عربی

أ فاطم لو خلت الحسین مجذلا: ۲۹۳، ۲۹۴

اثامن بالنفس التفیسة رتها: ۲۱۰

موضوعات

- آدم‌سازی، پرورش نیرو: ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۵۷
- ارباب: ۱۴۰، ۱۴۱
- آرایش جنگی: ۳۶۱
- آزادی جامعه: ۷۷
- احساس حقارت: ۳۴
- احیای مبانی فکری اسلام، حفظ جریان: ۳۴
- فکری اسلامی، حفظ اصول: ۱۵۰، ۱۵۲
- ۳۴۱، ۱۵۳
- اختلاف طبقاتی: ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۰۵
- اختلاف افکنی: ۱۲۴، ۱۶۸، ۱۶۹
- ادبیات عرب: ۲۸۷
- ادعای خلافت و امامت: ۱۷۱-۱۷۳
- ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۷
- ارتباط نژادی: ۳۲
- ارتباط نیازی، نیاز مشترک: ۳۲، ۳۳
- ارتجاع: ۷۳، ۱۱۱، ۱۷۹، ۱۹۳، ۳۰۴، ۳۰۵
- ارزشهای اسلامی، ارزشهای معنوی:
- استبداد: ۳۷، ۷۱، ۱۲۳، ۲۶۶
- استعمار: ۳۴، ۳۰۳-۳۰۵
- استقامت: ۱۱۸، ۲۷۵، ۳۶۹
- استقلال روحی، استقلال فکری: ۳۱-
- ۱۵۱، ۳۳
- اسلام‌شناس، دین‌شناس: ۲۴۵، ۲۷۰
- ۲۷۲، ۲۷۹
- اصلاح جامعه، اصلاح اجتماع، اصلاح امت، تحول جامعه: ۱۲۴، ۳۱۳، ۳۲۲
- ۳۶۴
- اصول ارتجاعی: ۶۷
- اصول انقلابی اسلام، اصول اسلامی:

- ۱۹۴، ۱۵۱، ۹۰، ۶۷
 اعتقادات اسلامی، معارف اسلامی،
 احکام الهی: ۸، ۱۱، ۲۲، ۷۲، ۸۸، ۸۹،
 ۹۱، ۹۲، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۷، ۲۷۶
 اعتماد به نفس مذهبی: ۳۱
 اقتدا کردن به امام، دنباله‌رو امام، پیروی
 از امام: ۱۳-۱۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۸،
 ۴۹، ۸۱، ۸۲، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۶۹، ۲۳۷
 ۳۵۲، ۳۴۳
 امام بیمار: ۳۸، ۳۹
 امام ظالم: ۱۷۱
 امامت، مسئله‌ی امامت: ۴، ۶، ۹، ۱۳،
 ۱۴، ۱۶، ۴۵، ۵۹، ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۷۹،
 ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۱۱۸، ۱۲۲،
 ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۲۶،
 ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۹۹، ۳۲۴، ۳۲۵
 امامزادگان دنیاگرا: ۳۰۷
 امامزادگان دین‌دار: ۳۱۳
 امامزاده‌ی شورشگر، قیام امامزاده‌ها،
 امامزاده‌های انقلابی: ۲۰، ۴۶، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۸، ۲۹۷-
 ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۰
 امر به معروف: ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۹۲، ۳۰۱،
 ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۶۰
 انسان ۲۵۰ ساله: ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۹۶، ۱۱۸
 انسانیت اسلام‌پسند، قلّه‌ی انسانیت:
 ۵۴، ۱۴
 انقلاب اسلامی: ۱۱، ۷۸، ۱۹۳
 انقلاب هاشمی: ۱۷۹
 انگیزه‌ی قیام: ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲
 اهل سنت، عاقه: ۵، ۴۳، ۸۰، ۱۳۹،
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۱۲، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۴،
 ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۴۷
 ایجاد انقلاب، تجدید انقلاب: ۶۷، ۱۹۲،
 ۱۹۳
 باب امام: ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶
 بت شکنی: ۳۶۲
 بحث فرقه‌ای: ۷۴
 برادر فکری، برادر ایمانی: ۴۰، ۳۴۸
 برادر کشی: ۶۹، ۱۲۰
 پیشرفت مادی: ۹۰
 پیشرفت معنوی: ۹۰
 پیشوایی امام: ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۹، ۲۲۲،
 ۲۴۶
 پیشینه‌ی افتخارآمیز: ۳۱، ۳۴
 پیوند برادری: ۳۴۸
 پیوند خدایی: ۶۱
 تاریخ اسلام: ۲۱، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۵۶،
 ۵۹، ۸۸، ۱۳۲، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۵،
 ۳۱۵
 تاریخ شیعه: ۴۶، ۱۸۰، ۲۹۳
 تبعید: ۴۲، ۶۹، ۹۸، ۲۰۷، ۲۳۵، ۲۵۳

- ۱۹۴، ۸۹
تعالی انسانی: ۵۴، ۶۱، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰
تعدد زوجات: ۲۰۵
تفسیر غلط از جهاد: ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۷
تفسیرگونی: ۱۳۵
تفکر جبری: ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۵۱
تقریر معصوم: ۲۹
تقوای سیاسی: ۱۶۶
تقوای علمی: ۱۶۶
تمدنهای باستانی: ۲۶۶
تندروی، افراطی‌گری: ۲۹۹، ۳۰۸
توطئه‌ی سکوت: ۳۵
تهمت حکومتها: ۳۰۱
جاسوسی: ۱۴۳، ۱۵۳، ۲۷۸، ۳۱۰
۳۶۷، ۳۵۷، ۳۴۹
جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی مسلمین:
۱۲، ۲۰، ۳۵، ۴۴، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۶-۷۸، ۸۰، ۸۲، ۹۰، ۹۲-۹۴، ۱۱۸-
۱۲۲، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۵۷،
۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۱۷، ۳۴۰
جامعه‌ی جاهلی: ۱۵۰
جامعه‌ی شیعی: ۸۲
جامعه‌ی عثمانی: ۱۲۴
جانشینی پیامبر: ۴، ۷۰، ۹۲، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۵۵
تبلیغات دشمن، تبلیغات منفی: ۱۲۷، ۲۰۰
۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۸
تبیین دین، تبیین مکتب، تشریح مکتب:
۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۶-۸۰، ۸۸، ۸۹، ۹۱
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۴
تجدید قوا: ۶۳
تجهیز فکری، کمک فکری: ۱۵۴، ۲۰۸
تحریف قهرمان، بدنام کردن انسانهای
انقلابی: ۳۰۱، ۳۷
تحریف، انحراف: ۸، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۹
۳۷، ۳۹، ۴۸، ۶۷، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۸۸
۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۹۱، ۳۱۵
تحقیق: ۱۴۱
تخریب قبوز: ۳۰۴، ۳۰۵
ترک واجب، ترک عمل، کار نکردن:
۳۳۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷
تشکیل جامعه‌ی نو: ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۹۰
تشکیل حکومت اسلامی، ایجاد محیط
اسلامی: ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۴۲
تشکیلات تشیع، حزب تشیع، فعالیت‌های
شیعی: ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۳۵، ۳۴۳، ۳۴۶
۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸
تطبیق نیازها، تطبیق اصول: ۷۳، ۷۶

- ۲۳۱، ۱۷۵
جمع سازی: ۱۲۹
جنگ داخلی: ۱۲۰، ۱۹۷
جهاد شعری: ۱۰۹، ۱۱۰
جهاد فکری، مبارزه ی فکری، فعالیت فکری: ۱۰۸، ۱۷۳، ۱۸۹
جهاد مالی: ۱۰۸، ۱۰۹
حجتیت خبر واحد: ۶۴
حفظ آثار اسلامی: ۲۷۷
حفظ نظم: ۳۴۱، ۳۴۳
حکومت امام حسن: ۱۴۸، ۱۴۹
حکومت اموی، جامعه ی اموی، دستگاه اموی: ۳۶، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۱۰۸، ۱۳۵
۱۵۰، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۵-
۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۷۴، ۲۷۷
۲۷۸، ۲۸۴، ۳۰۲
حکومت امیرالمؤمنین، حکومت علوی، جامعه ی علوی، جامعه ی علی: ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۱، ۳۰۷
حکومت انقلابی، دولت انقلابی: ۱۲۴-
۱۲۷، ۱۷۹، ۱۹۶
حکومت اهل بیت: ۱۴۸، ۳۱۰
حکومت پیغمبر، حکومت نبوی: ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴
حکومت عباسی، جامعه ی عباسی، نهضت عباسی، سیاست عباسی: ۵۴، ۷۹، ۸۰، ۸۸، ۹۰، ۹۱
رفتار اشرافی: ۹۵
روایات جعلی، جعل روایت: ۱۸۸، ۲۱۶
- ۵۶، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۴۲
۳۴۴
حکومت قرآن، حکومت حق: ۱۲۴
۳۰۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۹
حکومت معاویه: ۲۶۴
حکومت یزید: ۱۳۷
خانه نشینی امام، گوشیه نشینی امام: ۹۲
۹۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷۶، ۲۸۵
خط سیر امام، راه امام، منطق امام: ۱۳-
۱۵، ۱۷، ۴۵، ۸۱، ۸۲، ۱۳۱، ۲۲۵، ۳۰۸
۳۴۸، ۳۶۶
خفقان رسمی: ۱۵۱
خویشن سازی، جهاد با نفس: ۱۲۹
۲۳۷
دانش امیرالمؤمنین: ۱۲۶
دعوت به آتش: ۱۷۰
دعوت شعری: ۲۸۹
دوره ی صبر ائمه: ۱۱۸
دوستی ائمه: ۲۲، ۴۳، ۱۸۸، ۲۶۸، ۲۸۳
۲۸۹
راحتی، زندگی راحت، عافیت طلبی: ۱۵۶-
۱۵۸، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۶
۲۳۷، ۲۵۳، ۲۷۳، ۳۶۰
راه پیغمبر: ۶۶، ۷۹، ۸۰، ۸۸، ۹۰، ۹۱
رفتار اشرافی: ۹۵
روایات جعلی، جعل روایت: ۱۸۸، ۲۱۶

زندگی زاهدانه: ۵۸	۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵
زهد اسلامی: ۱۵۷	۲۷۱، ۳۰۶، ۳۲۴
سازشکاری ائمه، محافظه‌کاری: ۴۴، ۴۲	روح غرور: ۳۱، ۳۹
۹۵، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۴۴، ۲۷۳	روشن بینی: ۱۰
ستم به انسانیت: ۱۱۹، ۱۲۰	روشن فکری: ۱۰، ۳۵۹
سرباز گمنام: ۳۲	رهبر سیاسی، رهبری سیاسی، بال
سکوت امیرالمؤمنین: ۱۲۰، ۱۲۱	سیاسی، رهبری جامعه، رأس قدرت،
سنت الهی: ۵۶، ۱۳۸، ۱۳۹	رهبر انقلاب: ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۸، ۹۰
سنت پیغمبر و اهل بیت: ۲۸، ۲۹، ۶۱	۹۳، ۹۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۳
۷۲، ۱۲۰، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۴۰	۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۶۳
سیره اجتماعی ائمه: ۲۶	۲۷۰، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۶
سیره ائمه، سیره عملی امام: ۱۶، ۲۵	رهبر فکری، بال فکری، رهبر شیعه، رهبر
۲۶، ۲۹، ۳۹، ۵۴، ۵۹، ۶۴، ۹۵، ۱۸۸	قرآنی: ۷۷، ۸۰، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۰
۲۲۶، ۲۵۵، ۳۵۴، ۳۵۹	۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
سیره سیاسی ائمه، فعالیت سیاسی	زبان شعر: ۱۱۱
ائمه: ۲۶، ۱۷۲	زبان عرب: ۲۸۷
سیره شیخین: ۳۴۰، ۳۴۱	زبان فارسی: ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۳۶
شاعر مجاهد، شعرای متعهد: ۲۸۵، ۲۸۹	زندگی ائمه، روش زندگی ائمه: ۱۱-۱۵
۲۹۳	۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۸
شایعه پراکنی: ۳۰۴، ۳۰۵	۳۹، ۴۵، ۴۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۹۵
شیخون: ۳۶۱	۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹
شجاعت ائمه: ۲۴۵	۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۱۴
شرایط امام: ۶، ۱۰، ۷۴	۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۲-
شعار انقلابی: ۱۹۹	۲۵۵، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۲۷، ۳۳۳-
شعار شیعه: ۲۰۱، ۲۳۳	۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۹
شعر فارسی: ۲۸۷	زندگی جاهلی: ۷۲

- شعر کلاسیک: ۲۸۶
 شعر نو: ۲۸۶
 شعرای درباری، شعرای وابسته: ۲۸۹، ۳۳۳
 شعرشناس: ۲۹۲
 شکوه عاشورا: ۲۹۱، ۲۳۸
 شناخت اسلام: ۸۹، ۷۶
 شناخت امام، شناخت رهبران، شناخت
 زندگی امام: ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴
 شناخت منعم: ۲۸۰
 شناخت نعمت: ۲۸۰
 شورشهای اسلامی: ۲۶۹
 شیعه، تشیع، عالم شیعه، خاصه:
 دربسیاری از صفحات
 شیعه ساز، ساخت شیعه، افزایش
 جمعیت شیعه، ترویج تشیع، پیشرفت
 تشیع: ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۴۳
 شیعه نما: ۸۴
 صلح امام حسن: ۱۳۰، ۱۳۴
 ضد انقلاب: ۱۲۵، ۱۲۹
 ضرورت امامت: ۴، ۱۲
 ضعف امویان، سقوط امویان: ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۵
 طرز فکر اسلام، طرز فکر امام، منطق
 اسلام: ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۱۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۰، ۳۴۱
 ظلم تاریخی: ۲۴۶
 ظهور پیغمبر: ۶۷
 عالم اسلامی، دنیای اسلام: ۴۳، ۸۹، ۹۹، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۶۵
 ۳۱۳، ۲۶۹
 عصمت امام: ۶
 عقل مادی: ۴۴
 علم امام: ۶
 علمای درباری، ملای درباری، ملای
 دروغی، محدثان درباری، علمای وابسته:
 ۱۷، ۹۵، ۱۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۵، ۳۳۳
 علمای وابسته: ۱۷، ۲۰، ۲۷
 عناصر افراطی: ۲۰
 غصب خلافت، غصب حکومت: ۱۱۹، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۸۹
 غلبه ی حق: ۱۳۸، ۱۳۹
 غیبت صغری: ۵۹، ۶۰، ۱۰۱
 فایده ی روحی: ۳۱
 فراموش کردن قهرمان: ۳۵
 فرهنگ اسلامی، قاموس اسلامی: ۶، ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۶۶، ۲۵۱، ۲۸۷
 فرهنگ انقلابی: ۵۶

- فرهنگ جامعه: ۲۵۵، ۲۵۷
 فرهنگ شیعی: ۱۴
 فرهنگ عربی: ۲۸۷
 فرهنگ فکری: ۵۶
 فرهنگ قرآنی: ۷۴
 فریب دشمن: ۳۶۱
 فعل معصوم: ۲۹
 فقه اسلام: ۱۶۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۱، ۲۸
 فقه شیعه: ۱۱۲، ۱۰۵، ۱۰۱، ۷۶
 فلسفه‌ی امامت، هدف امامت: ۴، ۱۲، ۱۳، ۴۵، ۶۶، ۷۳، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۹۰
 فواید امامت: ۱۶، ۴۵
 قدرت معنوی امام: ۶
 قدرتهای طاغوتی، قدرتهای مادی، طاغوت، قدرتهای استبدادی، قدرتهای شیطانی: ۳۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۰۱
 قرآن: ۹، ۱۱، ۱۲، ۲۹، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۵۳
 قرآن‌خوانی: ۱۳۵
 قول معصوم، بیان ائمه: ۲۹، ۳۳۸
 قیام امام حسین، واقعه‌ی عاشورا، نهضت عاشورا: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۹۱، ۲۹۳
 کادر رهبری، گروه رهبری: ۶۱، ۱۳۰، ۳۴۹
 کتابخانه‌ی اسلام: ۱۶۳
 کسب رزق حلال: ۱۰۲
 گروه انقلابی: ۲۰۵، ۲۱۲
 گسترش اسلام، پیشرفت اسلام: ۱۳۵، ۲۹۱
 گسترش علم: ۱۶۲، ۱۶۳
 گفتار پیغمبر: ۷۲، ۸۹، ۲۶۵، ۲۷۷
 گناه اجتماعی: ۴۸
 گناه فردی: ۴۸
 گناه فکری: ۴۸
 لاابالی‌گری: ۳۴۱
 ماجرای سقیفه: ۱۱۸، ۱۱۹
 ماجرای فدک: ۲۳۰-۲۳۳
 مبارزه با تحریف: ۱۵۲
 مبارزه با دشمن، درگیری با دشمن: ۱۰۵-۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۹
 مبارزه‌ی ائمه، مبارز بودن ائمه، جهاد امامان، رهبری مبارزه، فعالیت‌های حاد: ۹۱، ۹۵-۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۸۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۲، ۳۳۳ - ۳۴۱	۱۷۹ - ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۴۳، ۱۳۰
۳۶۷، ۳۶۵ - ۳۵۸، ۳۵۳ - ۳۵۱، ۳۴۴	۲۴۹، ۲۴۸، ۲۲۸، ۱۹۵، ۱۸۹، ۱۸۱، ۱۸۰
۳۶۹	۳۳۴، ۳۳۳، ۲۵۳
مصلحت اسلام: ۶۴	مبارزه‌ی تبلیغاتی، فعالیت تبلیغاتی:
معارف شیعی: ۷۶	۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۳
معراج: ۲۷۲	۲۴۹
مقام رهبری، منصب رهبری، منصب	مبارزه‌ی تشکیلاتی، فعالیت تشکیلاتی،
حکومت: ۱۷۶، ۱۷۲، ۷۹، ۷۷، ۳۰	ارتباط تشکیلاتی: ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۴
مقررات اسلامی، قوانین اسلام: ۷۲، ۱۱	۲۲۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶ - ۳۴۹
۱۵۰، ۸۹، ۷۴	۳۵۸، ۳۵۳ - ۳۵۱
مکتب جعفری: ۲۴۷	مبارزه‌ی تشیع، نهضت شیعه، جریان
مؤمن آفرینی: ۸۲	فکری شیعه، شورش شیعی، انقلاب
مؤمن زیستی: ۸۲	شیعه: ۱۴۳، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۴۴، ۲۵۰
نارضایی مردم: ۲۶۴، ۹۹، ۴۴	۲۶۹، ۲۹۳، ۳۰۸
نامه‌نگاری: ۳۴۴ - ۳۴۶، ۳۴۸	مبارزه‌ی سیاسی: ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۹
نامه‌های سری: ۲۴۸	مبارزه‌ی مسلحانه، جهاد مسلحانه،
نبوت: ۴، ۱۶، ۱۹، ۶۶، ۷۴، ۱۳۷، ۱۳۸	مبارزه‌ی نظامی، انقلاب مسلحانه: ۱۰۴
۲۴۸، ۲۴۷، ۱۹۶، ۱۹۳	۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۰۸
نعل واژگونه: ۳۶۱ - ۳۶۵	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۵۹
نفوذ دشمن: ۳۴	متون فارسی: ۱۶۳
نقش ائمه: ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۳۰، ۱۸۹، ۲۰۰	متون هندی: ۱۶۳
۲۸۵	متون یونانی: ۱۶۳
نقش شاعر: ۲۸۵	محیط شیعی: ۵
نقش گریه، گریه‌ی حساب‌شده: ۲۲۳	مردآفرین: ۱۳۸
۲۹۱، ۲۲۵، ۲۲۴	مرگ جاهلی: ۲۶۵
نهضت توأبین: ۲۲۵	مسئله‌ی تقیه: ۴۷، ۴۸، ۱۲۹، ۱۴۳

- نهضت مخفی شیعه، تشکیلات پنهانی
 شیعه، فعالیت زیرزمینی: ۳۸، ۱۲۷،
 ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۲۶، ۲۵۲، ۳۴۴،
 ۳۵۸، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۸
 نهضت مقاومت هند: ۳۰۲-۳۰۴
 نهضت وهابگیری: ۳۰۴، ۳۰۵
 نهضتهای انسانی: ۱۸۱
 نهی از منکر: ۱۹۲، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۲۱
 واقعه‌ی حزه: ۹۱، ۱۴۰، ۱۵۵
 وضو گرفتن: ۳۶۷
 وظایف امام، وظیفه‌ی امام، مسئولیت
 امام: ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۹۳،
 ۹۴، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۹۴، ۲۰۰
 وظیفه‌ی تاریخی: ۱۵۴
 ولایت: ۸۳، ۲۳۰
 ولایتعهدی: ۲۳۵
 هجرت پیغمبر: ۷۱، ۶۹
 هدایت جامعه، رشد مردم، پیشبرد
 جامعه: ۷۷، ۸۸، ۹۰-۹۴، ۳۶۴
 هم‌جهگی: ۲۸۳
 همراهی ظالم، تایید ظالم، تایید باطل:
 ۲۸۱-۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰
 هم‌زم امام حسین: ۹۹، ۲۳۶
 همکاری با دشمن، همکاری با دستگاه:
 ۳۰۷، ۳۱۰
 یاران مخفی: ۳۵۶، ۳۵۷



اشخاص، گروهها و...

آل یاسین، شیخ راضی: ۳۷، ۱۲۳، ۱۳۳، ۳۴۸، ۳۰۷، ۳۶: عتّاسی	۱۳۴
ابوبکر بن ابی قحافه: ۲۵۹	
ابو خالد الکابلی: ۱۶۰	ابراهیم (ع): ۸۳، ۳۶۲، ۳۶۳
ابوذر غفاری: ۲۵۸، ۲۶۰	ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم (طباطبایا):
ابوزهره، شیخ محمد: ۷۵	۲۱، ۴۶، ۲۴۹، ۳۰۸
ابوسفیان، صخر بن حرب بن امیه: ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۸، ۲۶۰	ابراهیم بن عبدالله بن حسن: ۴۶، ۱۹۷
أبو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور	ابن شهر آشوب: ۲۳۲، ۲۵۳، ۳۴۴، ۳۵۴
(مهدی عتّاسی): ۲۲۶، ۲۲۷	ابواسحاق ابراهیم بن ادهم: ۲۷۳
أبو عبدالله مُعتر عتّاسی: ۳۴۸	ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن علی
أحمد بن اسحاق قمی: ۳۴۴، ۳۴۵	(ابراهیم امام): ۲۲۹
أردشیر بابکان: ۴۴	ابواسحاق کعب بن مائع (کعب الاحبار):
أسامه بن زید: ۳۱۶	۱۲۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵
أسماعیل بن جعفر: ۳۱۱	ابواسحاق معتصم عتّاسی: ۳۰۷
أصحاب سقیفه: ۹۴	أبو الادیان: ۳۴۹
أصحاب کُهِف: ۳۶۳، ۳۶۴	أبو العتّاس عبدالله بن هارون (مأمون
أصفهانی، أبو الفرج: ۲۱۰، ۲۱۱	عتّاسی): ۴۳، ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰
	أبو الفضل جعفر بن معتصم (متوکل

- امّ کلثوم بنت علی: ۱۳۸
 انبیا: ۲۰، ۳۰، ۶۷، ۶۸، ۲۶۱
 انبیای اولوالعزم: ۶۷
 انصار: ۶۹، ۲۰۴
 انصاری، ابویوسف بن ابراهیم: ۱۸
 انوشیروان: ۲۳۱، ۲۴۷
 اینشتین، آلبرت: ۱۰۶
 ایوب (ع): ۱۹، ۳۱۶
 بخاری، محمد بن اسماعیل: ۷۵
 بنی امیه: ۳۶-۳۸، ۴۴، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۸-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۵۴
 بنی امیه: ۳۶-۳۸، ۴۴، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۸-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۵۴
 بنی آود: ۲۰۱
 بنی عباس: ۳۶-۳۸، ۴۴، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۵-۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹
 بنی هاشم: ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۷۵، ۳۱۷
 جمیله بوپاشا: ۳۳
 جابر بن عبدالله: ۱۸۱
 جبیر بن مطعم: ۱۶۰
 جعفر بن محمد الصادق (ع): در بسیاری از صفحات
 جعفر بن محمد: ۳۴۷
 جهنی، معبد بن عبدالله: ۱۴۲
 حبیب بن مظاهر: ۱۳۶
 حجاج بن یوسف: ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۵، ۲۷۲، ۳۵۵
 حجت بن الحسن القائم (عج): ۱۰، ۴۰، ۵۹، ۶۰، ۸۱، ۹۷، ۱۹۳، ۳۴۹
 حُجر بن عدی: ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۹۰، ۱۹۱
 حسن بن علی (ع): ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۶۰، ۷۶، ۸۰، ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۷-۱۳۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۹۸، ۳۰۶
 حسن بن علی العسکری (ع): ۱۴، ۱۶، ۴۲، ۵۹، ۶۱، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۹۶، ۹۸-۱۰۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۳۳، ۳۴۴-۳۴۹، ۳۵۴
 طاهّا حسین: ۱۲۸
 حسین بن علی (شهید فخ): ۴۶، ۱۸۱، ۲۲۷، ۲۲۸
 حسین بن علی سیدالشهدا (ع): ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۶۰، ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶

- ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۶۹، ۲۹۲ - ۲۹۴، ۲۹۸،
 ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۴
 خراسانی، ابومسلم: ۱۷۹، ۱۹۶، ۱۹۷
 خسرو پرویز: ۴۴
 داریوش: ۴۴
 داود بن علی: ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۵۰، ۳۵۵
 ۳۵۷، ۳۶۶
 دعبل بن علی خزاعی: ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۹۱
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴
 دقیانوس: ۳۶۳
 دوانیقی، منصور (منصور عباسی): ۱۹
 ۴۳، ۴۵، ۹۷، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۰
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
 ۲۱۴ - ۲۱۷، ۲۱۹ - ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵ -
 ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۴ - ۲۴۶، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۵
 ۳۴۲، ۳۶۵
 دهلوی، مولا شاه اسماعیل: ۳۰۳ - ۳۰۵
 ذوالقرنین: ۳۵۲
 ربیع بن خثیم: ۱۲۵
 ربیع بن یونس حاجب: ۱۹، ۲۰، ۲۱۵ -
 ۲۱۷، ۲۴۴
 رشید هجری: ۱۳۲، ۱۹۰، ۱۹۱
 روضه الصفا (کتاب): ۱۳۱
 رولان، رومن: ۵۵
 زبیر بن عوّام: ۱۲۶، ۲۷۰
 زرار بن اعین: ۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۳
 زُهری، محمد بن شهاب: ۱۸، ۱۵۹، ۱۶۲
 ۲۶۷ - ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶ - ۲۷۸
 ۲۸۰ - ۲۸۵
 زید بن ابیه: ۲۰۵، ۲۶۴
 زید بن حارثه: ۳۱۶
 زید بن علی بن الحسین: ۲۱، ۴۶، ۱۰۹
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۹، ۲۹۹، ۳۰۷ - ۳۱۰
 ۳۱۳ - ۳۲۹
 زید بن عمر: ۳۴۳
 زید بن موسی: ۳۰۷ - ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
 ۳۱۲
 زینب بنت علی (س): ۱۳۸
 ژاندارک: ۳۱
 سَری بن منصور شیبانی: ۳۰۸
 سعد بن ابی وقاص: ۱۲۶
 سعدی شیرازی، مصلح الدین عبدالله:
 ۲۲۱
 سکینه بنت حسین: ۱۳۸
 سلطان محمود غزنوی: ۲۸۷
 سلمان فارسی: ۲۵۸، ۲۶۰
 سلیمان بن داود (ع): ۱۹
 سندی بن شاهک: ۲۳۴
 شمر بن ذی الجوشن: ۱۳۸
 صیرفی، سدیز: ۲۱۳، ۳۵۶، ۳۵۸
 طاووس بن کیسان: ۳۱۱

- طبرستانی، رضاقلی خان: ۱۳۱، ۱۳۲
طلحة بن عبدالله: ۱۲۶
طیبی شبستری، سیداحمد: ۳۶۰
عباس بن عبدالمطلب: ۲۲۹
عباس بن علی: ۱۳۶، ۲۳۷-۲۳۹
عبدالله سقاح: ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۹
عبدالله بن جعفر: ۲۱۱، ۲۱۲
عبدالله بن حسن مثنی: ۱۹۷، ۲۰۹
عبدالله بن حسن: ۱۷۹
عبدالله بن زبیر: ۳۷، ۲۶۹، ۲۷۰
عبدالله بن عامر (ابوهریره): ۱۲۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴
عبدالله بن عباس: ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۲۹
عبدالله بن عمر: ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۷۲
عبدالله بن مسعود: ۱۲۵
عبدالمملک بن مروان: ۱۰۷، ۱۱۰-۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۹
عبیدالله بن زیاد: ۲۰۵
عثمان بن عفان: ۱۲۲-۱۲۴، ۱۹۶، ۲۰۲
عکرمه بن ابی جهل: ۲۷۴، ۲۷۵
علی بن ابی حمزه: ۱۷۷
علی بن ابی طالب (ع): ۵، ۱۰، ۱۳-۱۵، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۵۹، ۶۰، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۶
علی بن الحسین الاصغر: ۲۳۸
علی بن الحسین السجاد (ع): ۱۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۷۶، ۸۱-۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵-۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۴، ۳۵۵
علی بن حسین الاکبر: ۱۸۲، ۱۸۳
علی بن شعبه: ۲۷۸
علی بن عبدالله بن عباس: ۲۲۹
علی بن محمد الهادی (ع): ۴۲، ۷۶، ۸۱، ۹۸، ۱۷۳، ۲۳۵، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۴۸، ۳۴۹
علی بن موسی الرضا (ع): ۲۶، ۴۰-۴۲

- ۷۶، ۸۱، ۹۸، ۹۹، ۲۳۵، ۲۹۲، ۲۹۳،
 ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۴۹
 علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (ابن
 طاووس): ۱۳۸، ۲۳۸
 علی بن یقطین: ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
 عتار بن یاسر: ۲۵۸، ۲۶۰
 عمر بن خطاب: ۱۲۵، ۱۹۶، ۲۵۵، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۳۴۰
 عمر بن سعد: ۱۳۸
 عمر بن عبدالعزیز: ۲۳۱
 عمرو بن الحکم: ۱۳۳، ۱۹۰، ۱۹۱
 عمرو بن عاص: ۱۲۶، ۲۶۲-۲۶۴
 عیسی بن مریم (ع): ۷۳، ۳۲۸، ۳۲۹
 فاطمه بنت حسین: ۱۳۸
 فاطمه بنت محمد الزهرا (س): ۹۳، ۲۰۳،
 ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۲
 فرعون: ۱۹، ۳۰، ۶۸، ۲۱۹، ۳۰۱، ۳۰۲
 قاسم بن حسن: ۱۸۲، ۱۸۳
 قبیله ی بنی اسد: ۱۱۹
 کُتَیر عَزَّه: ۲۸۹
 کمیت بن زید اسدی: ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۲۹۲
 کوروش: ۴۴
 گاندی، ماهاتما: ۱۴، ۳۲، ۳۳، ۵۵، ۳۰۳
 لسان الملک سپهر، محمدتقی: ۱۳۱، ۱۳۲
 مجلسی، محمدباقر: ۲۱۸، ۲۱۹
 محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبای:
 ۱۸۱، ۴۶
 محمد بن حنفیه: ۳۲۹
 محمد بن سعد: ۲۷۶
 محمد بن سلیمان بن ربیع: ۱۹
 محمد بن عبدالله، رسول اکرم (ص): در
 بسیاری از صفحات
 محمد بن عبدالله بن حسن بن علی، صاحب
 نفس زکیه: ۲۱، ۴۶، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۰۹-
 ۲۱۲، ۲۴۹، ۳۱۷
 محمد بن علی الباقر (ع): ۸، ۴۲، ۵۷، ۶۰،
 ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۹۸، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۰-
 ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴-
 ۲۷۶، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸،
 ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۴۲
 محمد بن علی الجواد (ع): ۴۲، ۷۶، ۸۱،
 ۹۸، ۹۹، ۲۳۵، ۲۸۸، ۳۴۹
 محمد بن علی بن عبدالله بن عباس: ۲۲۹
 محمد بن علی بن نعمان (مؤمن الطاق):
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷
 محمد بن مسلم: ۲۷۶، ۳۲۵
 محمود بن حسین بن سندی بن شاهک
 (کشاجم): ۲۳۴
 مروان بن حکم: ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۶، ۲۰۵،
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸

- مسلم بن عوسجه: ۱۳۶
 مصعب بن زبیر: ۲۶۹
 معاویه بن ابوسفیان: ۳۵ - ۳۷، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۷۶، ۲۳۱، ۲۵۸ - ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۴۲
 معلى بن خنيس: ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۷
 معمر: ۲۷۷
 مفضل بن عمر: ۳۴۳
 مقداد بن اسود: ۲۶۰
 موسوی عاملی، عبدالحسین شرف‌الدین: ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۷۵
 یحیی بن ام‌الطویل: ۸۳، ۸۴، ۱۶۰، ۳۵۴
 موسی بن جعفر الکاظم (ع): ۹، ۱۴، ۲۶، ۳۵۵، ۳۵۶
 یحیی بن زکریا (ع): ۷۳، ۱۷۳، ۱۲۲، ۹۹، ۹۸، ۸۱، ۷۶، ۴۵ - ۴۲، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۶ - ۲۳۰، ۲۳۲ - ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۸
 یحیی بن عبدالله: ۲۴۹
 یحیی بن یزید: ۲۴۹، ۲۹۹
 یزید بن ابی سفیان: ۱۳۷، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۴۸
 یزید بن معاویه: ۳۷، ۱۳۵ - ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۶۹
 یعقوب (ع): ۳۱۶
 یوسف بن یعقوب (ع): ۱۹
 یهود: ۷۰، ۲۶۵
 موسی بن عمران (ع): ۳۰۲، ۳۰۱، ۶۸
 موسی بن مهدی بن عبدالله المنصور (هادی عباسی): ۲۲۶، ۲۲۷
 ناصرالدین شاه: ۱۳۱
 نمرود بن کنعان: ۱۹، ۳۰
 نیکسون، ریچارد: ۱۶۴، ۱۶۵
 ولید بن عبدالمملک: ۲۷۷، ۲۷۸
 ولید بن یزید: ۱۶۱

اماکن، کتب، حوادث و...

پاکستان: ۴۳	آشور: ۲۶۶
تحف العقول (کتاب): ۲۷۸	آوج: ۳۴۶، ۳۴۷
تورات (کتاب): ۲۶۵	ادیان الهی: ۳۳۵، ۳۳۶
تونس: ۲۳۳	ارمنیه: ۲۳۳
تهران: ۶۳، ۶۹، ۱۰۲، ۱۳۴	اسرائیلیات: ۲۶۵
جزیره العرب: ۲۳۳	انجمن اسلامی مهندسين: ۲۶۴
جن: ۳۵۶، ۳۵۷	انگلیس، انگلیسی: ۳۰۲ - ۳۰۵
جنگ احد: ۱۴۰، ۳۱۴	ایران: ۱۲۳، ۲۶۶
جنگ بدر: ۱۴۰، ۳۱۴	بابل: ۲۶۶، ۳۶۲
جنگ جمل: ۱۸۱، ۱۹۷	باخمرا: ۸۴
جنگ صفین: ۱۸۱، ۱۹۷	بحار الانوار (کتاب): ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۸
جنگ نهروان: ۱۸۱، ۱۹۷	برهمن: ۲۶۷
چین: ۲۶۶	بصره: ۸۴، ۳۰۸، ۳۲۰
حجاز: ۱۲۳، ۱۳۵، ۲۰۳، ۲۶۹، ۳۰۴	بغداد: ۴۴، ۱۶۷، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۵
۳۱۹	۳۴۹
حمص: ۲۶۲	بلوچستان: ۳۴۳
حیره: ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۷۳	بیت المقدس: ۲۷۱

- خاورمیانه: ۲۶۶
- خراسان: ۴۳، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۹۲، ۳۰۹، ۳۴۳، ۳۵۶
- دریای مدیترانه: ۲۳۳
- روس: ۲۳۳
- روم: ۳۱۶
- زرتشت (دین): ۲۶۶
- زیدیه: ۲۹۹، ۳۲۸
- سال ۱۰ هجرت: ۵۹، ۶۳
- سال ۱۸۴۰ میلادی: ۳۰۲
- سال ۱۸۵۰ میلادی: ۳۰۲
- سال ۲۶۰ هجرت: ۶۱
- سال ۴۱ هجرت: ۱۳۰، ۱۴۸
- سال ۶۱ هجرت: ۱۴۲، ۱۴۸
- سامرا: ۱۶۷، ۳۴۹
- سلسله‌ی تیموری: ۳۰۳
- سلسله‌ی مغولی: ۳۰۳
- سمرقند: ۲۳۳
- سند: ۴۳
- سودان: ۱۷۶
- شام: ۳۵، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۹
- شعب ابی طالب: ۶۹
- شمال آفریقا: ۲۶۶
- صحیح بخاری (کتاب): ۲۶۳
- صحیفه‌ی سجّادیه (کتاب): ۹۲، ۱۵۶
- صلح امام حسن (ع) (کتاب): ۳۷، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹
- طائف: ۷۰
- طبقات (کتاب): ۲۷۶
- عدن: ۲۳۲
- عراق: ۱۲۳، ۱۳۵، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۷۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۹
- عرفات: ۱۹۵
- علی آباد: ۶۳
- غرب آسیا: ۲۶۶
- فارس: ۱۳۵
- فخ: ۲۲۷
- فدک: ۲۳۰-۲۳۳
- فرات: ۲۹۴
- فلسطین: ۲۶۲، ۲۷۱
- قبیله‌ی ثقیف: ۲۰۲
- قبیله‌ی قریش: ۲۰۱، ۳۲۵
- قم: ۴۳، ۶۳، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷
- کافی (کتاب): ۲۰۶
- کربلا: ۳۶، ۳۸، ۸۳، ۹۱، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۲۱
- کعبه: ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۷

مشهد: ۳۲۷	کلده: ۲۶۶
مصر: ۱۰، ۳۲، ۷۵، ۱۲۳، ۱۲۸، ۲۶۳، ۲۶۶	کوفه: ۸، ۳۷، ۴۳، ۸۴، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۶۹، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۹
معلقات سبع: ۲۸۷	۳۵۶، ۳۴۳، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۹
مقاتل الظالمین (کتاب): ۲۱۰، ۲۱۲	طوف (کتاب): ۱۳۸، ۲۳۸
مکه: ۶۸، ۷۰، ۲۱۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱	مازندران: ۲۹۹
مناقب آل ابی طالب (کتاب): ۲۳۲، ۲۵۳	ماه رمضان: ۴۲
۳۵۶، ۳۵۴، ۳۴۶، ۳۴۴	ماه محرم: ۱۲۸، ۲۳۸، ۲۴۸
منی: ۵۷، ۱۹۵، ۲۲۳	مدائن: ۸۴، ۲۵۸، ۳۴۹
ناسخ التواریخ (کتاب): ۱۳۱	مدین: ۱۷۵
وسائل الشیعه (کتاب): ۲۱۲	مدینه: ۸، ۳۷، ۶۹-۷۱، ۸۳، ۸۴، ۹۱
وهابی: ۳۰۴، ۳۰۵	۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱
وینام: ۳۳	۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۶
هاشمیات: ۲۹۰	۲۱۹، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۹
هندوستان: ۱۰، ۵۵، ۲۶۶، ۳۰۲-۳۰۵	۲۵۰، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۹۲، ۳۴۳، ۳۴۹
یمن: ۱۳۵، ۲۰۷	۳۵۵-۳۶۷
یهودی: ۲۵۹، ۲۶۵	مراکش: ۸۴
	مسجد الاقصی: ۲۷۱، ۲۷۲
	مسجد الحرام: ۱۶۱، ۲۷۱، ۲۸۲
	مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان
	(کتاب): ۳۰۴

کتابنامه

١. إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، نشر اعلمی، بیروت، ١٤٢٥ ق.
٢. الاحتجاج علی اهل اللّجاج، طبرسی، احمد بن علی، نشر مرتضی، ١٤٠٣ ق.
٣. الاختصاص، مفید، محمد بن محمد، نشر المؤتمر العالمی لالفیة الشیخ المفید، قم، ١٤١٣ ق.
٤. اختیار معرفة الرجال (رجال کشفی)، کشفی، ابو عمرو، محمد بن عمر بن عبد العزیز، مؤسسه ی نشر دانشگاه مشهد، مشهد، ١٤٠٩ ق.
٥. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، مفید، محمد بن محمد، کنگره شیخ مفید، قم، ١٤١٣ ق.
٦. ارشاد القلوب الی الصّواب، دیلمی، حسن بن محمد، الشّریف الرضی، قم، ١٤١٢ ق، اوّل.
٧. أصل الشّیعة، علامه کاشف الغطاء، مؤسسه الإمام علی (ع)، نجف، ١٤١٥ ق، اوّل.
٨. اعلام الوری باعلام الهدی، طبرسی، فضل بن حسن، انتشارات مؤسسه آل البيت، قم، ١٤١٧ ق.
٩. الاغانی، ابو الفرج اصفهانی، دارالاحیاء التراث العربی.
١٠. الأمالی، قمی، صدوق، محمد بن علی بن بابویه، نشر کتابچی، ١٣٧٦ ش.
١١. الامامة و السّیاسة، ابن قتیبة الدّینوری، مؤسسه الحلبي.

۱۲. انساب الاشراف، بلاذری، احمد بن یحییٰ، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۳۹۴ ق، اول.
۱۳. بحار الأنوار، مجلسی، محمد باقر، دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
۱۴. بوستان سعدی
۱۵. تاریخ الخلفاء، سیوطی، مطبعة المدني.
۱۶. تاریخ الشیعه، مظفر، محمد حسین، دار الزهراء، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
۱۷. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، دار الفكر، بیروت، ۱۴۱۵ ق.
۱۸. تاریخ یعقوبی، یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، مؤسسه ی نشر فرهنگ اهل بیت (ع)، قم.
۱۹. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، احمد بن علی، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۷ ق، اول.
۲۰. تحف العقول عن اخبار آل الرسول، ابن شعبه حرّانی، حسن بن علی، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزه ی علمیه قم، قم، ۱۳۶۳ ش.
۲۱. تفسیر عیاشی، عیاشی، محمد بن مسعود، المطبعة العلمیه، تهران، ۱۳۸۰ ق، اول.
۲۲. تنزیه الأنبیاء (ع)، علم الهدی، سید علی بن حسین، دار الشریف الرضی، قم، ۱۳۷۷ ش.
۲۳. تهذیب الأحکام، طوسی، محمد بن حسن، نشر دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۴۰۷ ق.
۲۴. الجمل و النصره لسید العتره فی حرب البصره، مفید، محمد بن محمد، نشر کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ق.
۲۵. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، نشر مؤسسه ی امام مهدی (عج)، قم، ۱۴۰۹ ق.
۲۶. دراسات فی الحدیث و المحدثین، الحسنی، هاشم معروف، دار التعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۳۹۸ ق، دوم.
۲۷. دیوان امیر المؤمنین (ع)، میبدی، حسین بن معین الدّین، دار نداء الاسلام للنشر، ۱۴۱۱ ق.
۲۸. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی (و المستطرفات)، ابن ادریس، محمد بن احمد،

- دفترا انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم، ۱۴۱۰ ق.
۲۹. السيرة النبویّة، عبدالملک بن هشام، المدنی، قاهره، ۱۳۸۳ ق.
۳۰. شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار(ع)، ابن حیّون، نعمان بن محمّد، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین، قم، ۱۴۰۹ ق، اوّل
۳۱. شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحديد، عبدالحمید بن هبة الله، نشر کتابخانهی آیت الله المرعشی النجفی(ره)، ۱۴۰۴ ق.
۳۲. شرح نهج البلاغة، محمّد عبده، بیروت: دارالاندلس ۱۴۱۶ ق.
۳۳. شهید جاوید، صالحی نجف آبادی، نعمت الله، انتشارات امید فردا، تهران، ۱۳۸۲ ش، هفدهم.
۳۴. شیخ المضیرة أبوهریرة، محمود ابوریة، منشورات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ سوّم.
۳۵. صحیح بخاری، بخاری، محمّد بن اسماعیل، دار الفکر، ۱۴۰۱ ق.
۳۶. صلح امام حسن(ع)، شیخ راضی آل یاسین، ترجمه ی آیت الله خامنه ای، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۸ ش، هشتم.
۳۷. الطّبقات الکبری، بغدادی، محمّد بن سعد، دار صادر، بیروت.
۳۸. الظرائف، سیّد علی بن طاووس، انتشارات خیّام، قم، ۱۴۰۰ ق، اوّل.
۳۹. عبقریة الإمام علی بن ابی طالب، عبّاس عقّاد.
۴۰. عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب، ابن عنبه، احمد بن علی، انصاریان، قم، ۱۳۸۵ ش، سوّم.
۴۱. عیون اخبار الرضا(ع)، قمی، صدوق، محمّد بن علی بن بابویه، نشر جهان، ۱۳۷۸ ق.
۴۲. الغدير، امینی، عبدالحسین، دار الكتاب العربی، بیروت، ۱۳۹۷ ق، چهارم.
۴۳. غزلیات حافظ.
۴۴. الغیبة، طوسی، محمّد بن حسن، نشر دار المعارف الإسلامیة، قم، ۱۴۱۱ ق.
۴۵. فرحة الغری فی تعین قبر أمير المؤمنين علی بن ابی طالب(علیه السلام) فی النجف، ابن طاووس، سیّد عبدالکریم بن احمد، منشورات الرضی، قم، بی تا.
۴۶. قرب الإسناد، حمیری، عبدالله بن جعفر، مؤسسة آل البيت(ع)، ۱۴۱۳ ق.
۴۷. الكامل فی التّاریخ، ابن اثیر، علی بن ابی الکرّم، دار صادر، بیروت، ۱۳۸۶ ق.

٤٨. كنز العمال في سنن الاقوال و الافعال، علاء الدين علي بن حسام (مُتقى هندی)، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٩ ق.
٤٩. كافي، كليني، محمد بن يعقوب، نشر دار الكتب الإسلامية، ١٤٠٧ ق.
٥٠. كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه، نشر دار المرتضوية، نجف، ١٣٥٦ ش.
٥١. كشف الغمة في معرفة الأئمة، اربلي، علي بن عيسى، نشر بني هاشمي، ١٣٨١ ق.
٥٢. كمال الدين و تمام النعمة، قمی، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، نشر اسلاميه، ١٣٩٥ ق.
٥٣. اللّهُوف على قتلى الطفوف، ابن طاووس، علي بن موسى، نشر جهان، ١٣٤٨ ش.
٥٤. مثنوى معنوى، جلال الدين محمد بلخي (مولوى).
٥٥. المحيط في اللغة، صاحب بن عباد، إسماعيل بن عباد، انتشارات عالم الكتاب، بيروت، ١٤١٤ ق.
٥٦. مروج الذهب، علي بن حسين مسعودي، المكتبة العصرية، بيروت، ١٤٢٥ ق.
٥٧. المستدرک على الصحيحين، نيشابوري، محمد بن عبدالله (حاكم نيشابوري)، دارالمعرفة، بيروت.
٥٨. معجم البلدان، حموي، ياقوت بن عبدالله، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٣٩٩ ق.
٥٩. معراج السعادة؛ نراقی، ملا احمد بن مهدي، علميه اسلاميه، تهران، ١٣٤٨ ش.
٦٠. مقاتل الطالبين، ابو الفرج اصفهاني، مؤسسة دار الكتاب، قم، ١٣٨٥ ق، دوم.
٦١. مقدمة فتح الباري، عسقلاني، ابن حجر، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٨، أول.
٦٢. مكاتيب الأئمة (ع)، احمدي ميانجي، علي، نشر دار الحديث، ١٤٢٦ ق.
٦٣. من لا يحضره الفقيه، قمی، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرّسين حوزه علميه قم، ١٤١٣ هـ ق.
٦٤. مناقب آل أبي طالب (ع)، ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن علي، نشر علامه، ١٣٧٩ ق.
٦٥. موسوعة كلمات الامام الحسين (ع)، گروه پژوهشگران، انتشارات اسوه، قم، ١٤٢٥ ق، أول.

۶۶. نسب قریش، زبیری، مصعب بن عبدالله، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۹۹ م.
۶۷. نهج البلاغة، شریف الرضی، محمد بن حسین (تصحیح صبحی صالح)، نشر هجرت، ۱۴۱۴ ق.
۶۸. نهج الفصاحة، پاینده، ابوالقاسم، نشر دنیای دانش، ۱۳۸۲ ش.
۶۹. وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، مؤسسه‌ی آل‌البیت (ع)، قم، ۱۴۰۹ ق.
۷۰. وقعة الظّف، ابو مخنف کوفی، لوط بن یحیی، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزه‌ی علمیّه ی قم، ۱۴۱۷ ق.

